انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

الحمد للہ والمنہ کہ درین ایام مسرت انجام کتاب بے نظیر از تصنیف جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول
جناب مولانا مولوی محمد یوسف علیخان مرحوم و مغفور در علم ادب اخلاق مسمی بہ

اعظم الطرف الآفاق فی شرح لوامع الاشراق

معروف بہ نظم اللآلی شرح اخلاق جلالی حسب الایماء جناب فضیلت انتساب مرجع اصحاب کمال صاحب
عزت و اجلال جامع المناقب مولوی فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد دکن ادام اللہ
افضالہ ۔ و باہتمام بندہ نیاز آئین محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدراس

در مطبع نظام المطابع مدراس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

تخلق بخلقی که بذروهٔ اعلی علیین عزت رساند حمد خالقی است جل جلاله که نوع انسان را بخلعت فاخرهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم نواخت وتادب بادبی که از حضیض اسفل السافلین مذلت نجات بخشد شکر منعمی است
عم نواله که گم گشتگان بادیهٔ افراط وتفریط را بهدایت منزل اعتدال تخلقوا باخلاق الله پرداخت ودرود
نامحدود نثار شاهد جمله زیب لی مع الله وقت که سراپایش بحلی وحلل انک لعلی خلق عظیم آراستگی یافته
ومناقب عالی مراتب هدیهٔ بارگاه اساطین دین وهادیان راه یقین که بتشریف جلالت عنوان آیهٔ تطهیر و
رضوان زینت پذیرفته اند باد **اما بعد** بر ضمائر اولو الابصار مخفی ومحتجب مباد که خدیو عالم پناه خسرو عالیجاه
رکن دیوان عدالت ستون ایوان سخاوت ناظم اقلیم جود واحسان سالار عسکر جود وامتنان حامی امصار امان
ماحی آثار عدوان ناظور منظورهٔ انصاف ناقور مجوزهٔ اعتساف مبدع مبانی لطیف مخترع معانی شریف
کنز ظرائف ملیح رمز مطالب صبیح نسیم گلشن فطانت شمیم گلبن ذکاوت حلال عقود نظریات صراف نقود عملیات
معاذ علما ملاذ فضلا جوهر پر ضیای معدن علم گوهر بی بهای مخزن حلم فلاطون عقل ارسطو فضل جوان دولت
پیر تدبیر جمشید حشمت سلیمان سریر امیر عالم رفاه والاجاه انجم سپاه سراج بزم دولت ودین غوث الاسلام والمسلمین
مختار ملک هنر پروری بهادر معرکهٔ دلاوری عمدهٔ امرای عالم اعظم فصحای عجم اعنی امیر الهند والاجاه عمدة الامرا
مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ المتخلص باعظم بسط الله ظلال اقباله من المشارق
الی المغارب وحصل له جمیع المقاصد والمآرب هو الذی نعم اهل الزمان بافاضة العدل والاحسان وخفض

لاولی العلم جناح الفضل والامتنان که بعهدش هر خور و هر کس جام مقصود بر لب و دامن هر مفلس باقسام نقود
لبالب از عدالتش عدل را روح در قالب و از دولتش صیت حاتم مانند ذائب اگر حاتم گستر جودش دریا نمی
بساط شهرهٔ بی طی طی ساختی از سنگینی نوالش زمین پشت ریش و بگرانی عطایش ناقهٔ فلک سر افکنده و پیش
کیمیا گر خورشید در زرخانهٔ نوالش ادنی بوته زن و نقره باف ماه از حسرت زرپاشیش در رنگ کلف
وکدا زبا وصف اشتغال اشغال سلطنت و جهانداری و احتمال اثقال نصفت و دادگستری همت عالی نهمت
مصروف تحصیل علوم ادبیه و فنون کسبیه میدارد لمحهٔ از روز و شب در تعطیل و غفلت نمیگذارند هنگام تهذیب
اخلاق بتعلم و استکشاف غوامض لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا
جلال الدین محمد بن اسعد دوانی شکر الله سعیه ونجحه از خدمت ادیب لبیب تحریر اریب سحبان زمان
حسان دوران معدن فهم و ذکا سید ابو طیب خان لا امر سلطانی از ذروهٔ قدر دانی شرف صدور یافت
که این خاکسار ازلی محمد یوسف علی به تنقیح و تفتیح مغلقات و شرح و بسط مشکلات آن کتاب مستطاب
پردازد بنهجیکه از تطویل ممل و ایجاز مخل خالی باشد علیه این زاویه گزین گمنامی با وجود عدم استطاعت
و قلت بضاعت امر جلیل سلطان نبیل را ذریعهٔ سعادت خود انگاشته بتسویدش پرداخت هر چند این
الفاظ غیر متناسقه و معانی نامربوط در صحبت عبارات متسقه و مضامین فائقه فاضل محقق چون خار است
در پهلوی گل و خمار است عقب مل اما نظر للمامور به بی حجابانه بکار بندی آن گلستان همیشه بهار
مشغول شد حق سبحانه و تعالی سرانجام این امر خطیر بوجهی آید که پسند طبع وقت پسندان سخنور معنی پرور
شود و بمصداق مصراع هر عیب که سلطان به پسندد هنر است + مقبول خواص و عوام گردد و چون تالیف
این شرح باشارت آن عالیجاه بود مناسب چنان شد باعظم سواطع الآفاق فی شرح لوامع الاشراق
موسوم شود تا سطوع این شرح بعظمت نام نامی و اسم سامی ممدوح آفاق مجسم اخلاق بجمیع آفاق عام
گردد الهی تا نیر اعظم فلک لمعات بخش کون و مکان است اعلی و سامی عالم فیض بخش جهان و غوث
اهل زمان باد **نظم** خدایا برحمت نظر کرده + که این سایه بر خلق گسترده + دعا گوی این دولتم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار + هر گاه علم تهذیب اخلاق مقدمه علوم حکمیه است باندراج مقدمات حکمیه

تدقیقات فلسفیه نپرداخت و برحل مطالب متن اقتصار نمود مگر آنجا که ضرورتی داعی بیان مصطلحات
دیگر علوم شد بجز ایراد آن چاره ندید والله المستعان الاتمام وعلیه التوکل وبه الاعتصام فهانا اشرع
فی شرح المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی
سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از مرحله عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور
خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانید و او را بحله خلعت و اصطفا و تشریف اضافت و
اجتبا بنواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ زدن جنود جمع جند بالضم حشم مجنده بضم اول و فتح
نون مشدده مجتمع و یاری کرده شده اعیان جمع عین بمعنی شخص و نفس و مردم مراد از خلافت کبری خلافت
الهی است که آدم علیه السلام را جهت آن خلقت بوده تا امر معروف و نهی منکر بجا آرد و در مطلع تفصیل آن
خواهد آمد حله بضم حای مهمله و تشدید لام لباس پارچه که ساتر تمام بدن بود خلعت بضم خای معجمه تشدید
لام دوستی اصطفا برگزیدگی اجتبا کذلک تشریف بزرگی اضافت بالکسر نسبت قوله تشریف اضافت اشاره است
بآیهٔ کریمه ونفخت فیه من روحی یعنی جل وعلا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پس مشرف
کرد روح ابو البشر آدم را علیه السلام بتشریف اضافت بذات خود و کذلک اشارت است بسوی قوله تعالی
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و بسوی حدیث قدسی که فرمود خمرت طینة آدم بیدی یعنی صباحا که
در هر دو تصریح است بآنکه خلقت آدم علیه السلام و تخمیر جسد شریف او خاص بید قدرت بوده بلا توسط غیری
و قوله اجتبا اشاره است باین آیه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی یعنی پس تر برگزید آدم را پروردگار او پس
قبول کرد توبهٔ او را و راه نمود او را و شبانروز مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته
در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد مبدع بکسر دال مهمله اسم فاعل از ابداع که ایجاد شیء بغیر ماده باشد فطرت
بکسر فا خلقت و آفرینش موشح بفتح شین مشدده اسم مفعول از توشیح بمعنی آراستن و لوح فطرت انسانی استعاره
از حواس خمسه باطنی است که مرتب اند در تجاویف ثلثه دماغ و در آن صور اشیای خارجیه و لواحق آنکه محسوس
بحواس خمسه ظاهری اند منطبع میشوند بترتیبیکه در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صور حروف
در لوح منطبع میشوند و نفس ناطقه است مختص بانسان مدرک است مر کلیات و جزئیات غیر مادیه را بالذات

وجزئیات مادیه را بواسطهٔ حواس باطنی زیرا که نفس ناطقه بمنزلهٔ سلطان است در بدن انسان و از جهت
تجرد او از ماده ادراک جزئیات جسمانیه بذات خود کردن نمی تواند لهذا بواسطهٔ حواس که جواسیس و خادمان
او بند ادراک جسمانیات میکند تا آنکه صور جزئیات جسمانیه که محسوس بحواس ظاهری اند در حواس باطنی منطبع نقش بندد
نفس ناطقه آنرا ادراک میکند حاصل آنکه مبدع عالم جل جلاله حواس باطنی انسان را بصور اشیاء کونیه موشح و منطبع

ساخته پیش نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها حقائق اسما و صفات لم یزلی و

دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت

بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادت منهیان ملاء اعلی را سپرد و شاید معارج جمع معراج نردبان
معارف نیکوییها علیه بفتح اول و یای تحتانیه مشدده بزرگ بلند قدر ملکات جمع ملکه و آن کیفیتی است راسخه
و ثابته در نفس انسان سنیه بروزن علیه بلند ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملائکه باشند افادت بالکسر فایده
رسانیدن بکسی منهیان بالضم مخبران ملاء اعلی گروه ملائکه معنی آیهٔ اولی آنکه بیاموخت پروردگار تعالی آدم
علیه السلام را نامهای همهٔ مخلوقات و ترجمهٔ آیهٔ ثانیه آنکه فرمود پروردگار تعالی آدم خبر ده ملائکه را بنامهای
همه مخلوقات **قوله** حقائق اسماء الخ شرط است مصدر بکلمهٔ چون و جمله بر معارج معارف الخ معطوف بر آن
و قوله در مدرسهٔ ملکوت الخ جزای شرط مذکور و جملهٔ شرطیه بتمامها غایت و نتیجهٔ جملهٔ سابقه واقع شده حاصل آنکه
غایت و حکمت از عطای نفس ناطقه بابو البشر علیه السلام و تعلیم اسمای همگی مخلوقات بآن عالی مقام و شرف
او و زان بر ایشان باین است که چون از آن اسما حقائق و ماهیات اشیا که مظاهر صفات لم یزلی او سبحانه و
تعالی اند بحکم ارنا حقائق الاشیاء کما هی حاصل سازد و بدقائق حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام موضوع
آنست و حکمت عملی که عبارت از تحلی نفس است باعمال صالحه و تخلی از رذائل و محرمات که شارع از آن نهی
فرموده در رسد و تصفیهٔ نفس از ماسوی الله نموده بمعارف الهی که منتهای کمالات بشری است فائز گردد

درینحال صلاحیت فضیلت بر ملائکه و منصب افادت و تعلیم بایشان در وی ثابت و محقق گردد درود

نامعدود و برکات ملی که بحجب نشأ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف
اصطناع است نشأ عالم ابداع و اختراع هر دو بمعنی پیدا کردن چیزی بی ماده اصطناع نیکوئی کردن بکسی

حاصل آنکه ذات با برکات ختم المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین بحسب عالم
قدسی که عبارت از روح شریف باشد بمصداق اول ما خلق الله نوری اول مخلوق الهی است وبطفیل روح مطهر
وی آسمان وزمین وهمه مخلوقات آفرینش یافتند وجسد شریف وی علیه الصلوة والسلام هرچند که بوجود موخر است
اما دیباچه مکارم اخلاق آمده بمصداق قول وی تعالی انک لعلی خلق عظیم کملی که بدرقه آداب شعائر
شرعی واسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوائت خلاص داده بسر منزل کمال ر
رهسندگان بوادی سلوک ومتعطشان فیافی طلب را به مطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانیده
مکمل بکسر میم ثانیه مشدده کامل کننده یعنی شعائر عبادات نوامیس جمع ناموس یعنی سر وحیله نهانی مراد
از نوامیس وضعی احکام شریعت است مسترشدان راه جوینده گان غوائت گمراهی وکجروی بوادی جمع بادیه
بیابان متعطشان تشنگان فیافی جمع فیفاء صحرای گشاده مطایا جمع مطیه شتر بارکش منهل سرچشمه وحاصل
معنی ظاهر است مولف محقق درین فقره هم صنعت استعاره مرشحه بکار برده وبر آل واصحاب او که حماة ملت
بیضا وهداة طریقه زهرا وفارسان میادین دین وحارسان شرع مبین اند حماة بالضم جمع حامی نگاه دارنده
از بدی بیضا روشن فارسان سواران میادین جمع میدان حارسان نگاهبانان وجز این جمله محذوف
است ای درود نازل باد بر کاملی ومکملی که منعوت بنعوت مذکوره است وبر آل واصحاب او دعای دولت

حضرت خاقانی صاحب زمانی حسن بیگ خلد الله ظلال خلافته ورأفته علی العالمین

یعنی همیشه دارد خدای تعالی سایه های بادشاهی ومهربانی او بر خلائق بعد از حمد ملک منعام وصلوة
وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لائق
باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبسیط عرصه هامون از سیل فضل
کاملش گلشن گشته منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده ونیکوئی کننده توشیح آراستن وحمائل درافکندن
معاقد مواضع بستن بسیط جای فراخ خسرویکه انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ
قرنی ندیده وافلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده صاحب قران
بکاف فارسی شخصی را گویند در وقت سقوط نطفه پدر وهنگام تولد اقران عظمی بوده باشد یعنی همه کواکب

دریک برج جمع باشند و برج قران در طالعش واقع شود قرآن بفتح اول و سکون ثانی مدت هشتاد سال
و نزد بعضی سی سال و تشبیه فلک با کوشش باعتبار مقعران طنین بالفتح آواز طشت و مکس و بط و مانند آن
سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم
زوال بسایه چتر همایونش پناه آرند سمت بالکسر اول و فتح ثانی نشان و داغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه باقصای
مراتب رسیده باشد و مافوق آن حدی متصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و
نصرت چون بمرتبه کمال رسند در چتر بادشاه ممدوح پناه گیرند تا از زوال مصئون باشند چه بدنبال هر کمال
زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار بکمال رسد و متصل آن زوال است تیغش آفتابی است
که چون عدو از آن بر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند درین فقره و همچنان در سایر فقرات وصف
تیغ صنعت ترشیح است بادنی تامل ظاهر میشود آبی است که شرار آتش شرارت و حقد از سینه مخالفان باز
نشاند شرار بالفتح پاره های آتش حقد بکسر اول و سکون ثانی کینه مولف محقق تیغ ممدوح را بطریق دیگر
تشبیه باب داده ملایمات او ثابت نموده بل آتشی است که چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را
گیاه صفت تر و خشک بسوزاند از اول ترقی نموده صفت آتشی به تیغ ممدوح ثابت کرده آئینه روشنی است
که عروس سناء ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید این هم صفت تیغ ممدوح است سناء بالف
ممدوده مونث حسن بفتحتین سین ای زن نیکو جوهری است کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری
از و نتوان خرید یعنی تیغ ممدوح جوهر فروشی است کاردان که دشمن مجنون که خریدار جوهر است جز بنقد
جان خود جوهری خریدن نمیتواند و در لفظ سودائی اشعار است بهر دو معنی متعارف اول آنکه در وی
خلط سودا غالب باشد و موجب فساد عقل گردد و دیگر سوداگر پاک گوهری است از خاندان و از نسل
سیب سکری که صفت سطوت او فیه باس شدید یعنی هر دو آیت آنکه خدا تعالی شانه میفرماید که فرو فرستادیم
آهن را که در آن کارزار سخت است کاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد
سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گداز بادشاه از نیام مسلول شده
از کف شاه درخشیدن گیرد سیلاب خون دشمنان از هر طرف روان گردد چه درخشندگی برق با باران

لازم است دقیقه که چون ابر بهاری بگریه خونریزی درآید غنچهٔ لبهای ابرار شکرخنده شکرگردار لب بگشاید یعنی هرگاه که تیغ پادشاه چون ابر بهاری در خونریزی اعدای دین درآید و لبهای ابرار مومنین از جهت اعلاء کلمة الله و انهدام رسوم کفر و ضلال مانند گل لب شکرخندهٔ شکر الهی میگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسی است که صاعقه انگیزد صاعقه آتشی است که از آسمان فرود افتد در رعد شدید و سبب اکثری تکون الماس و دیگر احجار چنانکه حکما گفته اند انست که حرارت شدید خواه از صاعقه باشد یا از آفتاب هرگاه در طین لزج اثر میکند بیکدفعه یا بمرور سنین منعقد سازد او را باحجار مختلفه در سختی و نرمی بخلاف تیغ ممدوح که مانند الماس است اما صاعقه انگیز حرب است تیرش حمامی است مسرع که اجل نائرهٔ اعدای دولتش بر پای بسته مولف محقق ازینجا وصف تیر ممدوح آغاز نموده حمام بالفتح کبوتر و هر پرندهٔ طوق دار مانند فاخته و قمری و غیرهما مسرع بضم اول و کسر ثالث شتابنده یا پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمده سفارت بکسر اول سیاحی احضار بالکسر حاضر آوردن معنی است باریک از دل تاریک خصمش سر بر زده خیالی است راست در دماغ حساد دولتش جاگرفته در فقرهٔ اولی تیر ممدوح را بمعنی تشبیه داده و در فقرهٔ ثانیه بخیال حساد بضم اول و تشدید ثانی جمع حاسد چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانی است که خورشید در سایه اوست این فقره در وصف چتر شاهی است دثار بکسر اول جامه که بر جامه پوشند خود بواو معروف تاج و مغفر پوشیدنی کنایه از خود ممدوح است بارگاهش ایوانی است که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست این فقره در صفت بارگاه ممدوح آورده تعیین نردبان به نه پایه باعتبار عدد سموات است بگران سبک خیزش تندبادی است سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی است پری پیکر عفریت رفتار ازینجا بتوصیف اسپ سواری شاه می پردازد در فقرهٔ اولی چون اسپ را باعتبار سرعت سیر او به تندباد تشبیه داده بمناسبت آن ممدوح را تعبیر بسلیمان کرده زیرا که تخت سلیمان علیه السلام همیشه بر باد میرفت و در فقرهٔ ثانیه اسپ را باعتبار صورت و جثه او تشبیه به پری داده و در رفتار بعفریت باعتبار سرعت سیر او کما قال الله تعالی قال عفریت من الجن انا اتیك به قبل ان تقوم من مقامك عفریت بالکسر دیو یا خوش نیئی فلک الافلاک است که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک

فلک نہم باشد کہ آنرا عرش اعلی گویند محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشباروز یکدوره میکند و سائر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن بالعرض حرکت یومی کنند مؤلف چون اسپ ممدوح را بفلک الافلاک تشبیہ داده ممدوح خود را بآفتاب تعبیر کرده یا نسر طائری است کہ بیک شباروز گرد جہان بر آید نسر بفتح اول و سکون ثانی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردارخوار صاحب برہان قاطع نقل نموده کہ آن از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در ہمان روز بمشرق آید واللہ اعلم و نام دو صورت فلکی است کہ ہر واحد شبیہ بکرکس است یکی ازان بصورت نسر پرنده و آنرا نسر طائر گویند و دیگری بصورت نسر نشستہ و آنرا نسر واقع گویند شباروز بالف اتصال معنی شب و روز چون الف سرپا و سراردو آنچہ شبارا بالف و نون نویسند خطای ناسخین است مؤلف محقق اسپ سواری ممدوح را بنسر طائر تشبیہ داده پس از نسر طائر خواه صورت فلکی مراد باشد یا طائر سریع السیر در ہر صورت تشبیہ کامل است و غلو مبالغہ حاصل چون در میدان جہاد بر طبق والعادیات ضبحا باعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر آثار ش را کہ تشریف فاثرن بہ نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد ترجمہ آیت اولی اینکہ سوگند باسپان دونده کہ بوقت دویدن نفس زنند باواز و معنی آیت دوم آنکہ پس بر انگیختند آن اسپان بوقت صبح غباری نزول این آیات در وقتی بوده است کہ آن سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ را بقبیلہ بنی کنانہ فرستاده بودند و تعیین وقت جہاد و غارت ہم فرموده پس صحابہ حسب بشارت صاحب وما ینطق عن الھوی از جہاد و غارت فراغت یافتند و چون مراجعت بسبب عبور بر آبی توقفی افتاد درینجا منافقان زبان طعن کشادند حق سبحانہ و تعالی جہت خوشدلی اہل ایمان و دفع طعن منافقان از حال آن طائفہ خبر داده حاصل کلام درینمقام آنکہ چون اسپ ممدوح در میدان جہاد جولان نماید غبار سم آن چنان بالا بر می انگیزد کہ فلک آنرا توتیای چشمہ خود کند کہ خورشید باشد و وقتیکہ بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن ہستی بسوزد ترجمہ آیت پس بیرون آرنده گان آتش از سنگ بسمہای خویش یعنی ہرگاه نعل اسپ ممدوح در سرعت سیر بسنگ مصادمت میکند ازان آتش افروختہ خرمن ہستی کفار اشرار بسوزد

گاهی که شاه در بزم و رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار و آرام نماند یعنی
هرگاهیکه بادشاه ممدوح در میدان رزم از غیرت ذاتی که لازمهٔ شجاعت است مانند آفتاب که در برج اسد آید
بر شیران میدان غلبه نماید مخالف روبه صفت را که مخبر از ترس و نامردی است بجز فرار جای قرار نماند استعارهٔ
غیرت بجام مناسبت بزم است و زمانیکه شمشیر کینهٔ کفار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام
برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار چاره نباشد حاصل معنی ظاهر حالا مولف محقق بر دعوی خود
نظیر می آرد تا مدعای خود بوجه حسن ظهور یابد برابری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید
رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیار حشر مقابله با سلیمان مقصور نه حشر بفتح اول و سکون ثانی جماعت
و گروه شب و مور عبارت از دشمن است و خورشید و سلیمان استعاره از ممدوح بدور عدلش فریاد جز از مرغان
چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق میل ننماید هر که چون عقاب سر تعدی و طغیان بر آورد
کبوتر وار گردنش بطوق کشیده و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد چنگل بفتح
اول و ضم ثالث پنجهٔ مردم و حیوانات پرنده و غیره غنچه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب فتنه ای قرار گرفته و
آشوب به شکن زلف محبوبان قرار گرفته آشوب بمد همزه بمعنی شور و فتنه و غوغا بجز ابروی دلبران کج مجال
که کمان فتنه بردارد و بغیر از مژگان سه رویان که یارا که تیغ عدوان کشیده دارد درین دو فقره ابرو
و مژگان را بمرد شجیع تشبیه داده مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و کمان را بزه آوردن
و تیغ کشیدن که از لوازم مرد شجاع است به ابرو و مژگان ثابت نموده و این استعاره تخییلیه است آفتاب
چون به تیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام مغرب مختفی شود و اما مدبر سیاستش
صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق ببارگاه آورد نسبت آفتاب به تیغ کشیدن نظر تارهای شعاعی
اوست و زرد برآمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او بکمال نمی باشد و ضمیر قهرش راجع بسوی
ممدوح و همچنان ضمیر سیاستش اگر مضاف الیه باشد و اگر ضمیر مفعولی باشد راجع بطرف آفتاب است
ماه چون بجهت اقتباس نور از آفتاب عالم تاب بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری
متواری گردد تاری سیاهی متواری پوشیده شونده نهضت مبارک غاشیه هر کجا عنان توجه بسعادت

لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه او باره بیماید بهضت برخاستن صولت برجستن و حمله کردن

انهزام شکست یافتن او بار سپس رفتن درایات نصرت آیاتش سرکجا بعزم ماضی روی اقبال آورد درحال

فتح باستقبال آید اتصاف عزم بماضی باعتبار آنست که هر فعل اختیاری را تقدم اراده لازم است و آوردن

لفظ ماضی وحال واستقبال تلمیح است باصطلاح صرفیان چون باخشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه

شیران است درآید بهرام را گور پندارد وشیر را مور شمارد ترکیب بهرام انتقام قلب اضافت است ای خشم

انتقام از بهرام بحکم عدالت بارگران سراز کردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین

دل مخالفان کاشته ایالت بکسر اول سیاست راندن عجب آنکه خارکارد گل فتح بار آرد این فقره بمنزله

تفریع از فقرهٔ اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم پیکان که مانند خار است در زمین دل مخالفان کاشته

باران گل فتح حاصل شده و در اکثری از فقرات توصیف ممدوح صنعت استعاره مرشحه بکار برده سوای

آن متضمن دیگر صنایع معنوی ولفظی هم هست کمالا یخفی علی من له مذاق فی الصنائع **نظم** شہی که

کوی فلک اسوار تدبیرش چو گوی دعم چوگان امتحان آورده معقد لتش بره گریخته را گرفته گر کشائش سوی شبان آورده فلک

زبهر علیق سمند او جو دکاه علیق خوراک شکل سنبله از راه کهکشان آورده وگر کسی تواند برسم دست اندازه بدور رافت اوزور در

کمان آورده دستاندازه فلیه و تعدی وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم واوست پادشاه بزرگ

وخاقان کرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان وبکف کفایته زمام مصالح

نوع الانسان الخ در دست قدرت اوست کلیدهای حوادث زمانه از نیک و بد و بکف کفایت

اوست زمام و مهار نیکوئیها وخوبیهای نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور والطغیان

ماحی آثار الظلم والعدوان نگاه دارندهٔ ممالک الهی است از ستم وسرکشی محو کنندهٔ علامات

ظلم و عداوتست السلطان ابن السلطان نصر الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن

بیگ بهادرخان خلد الله ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته

همیشه دارد خدای تعالی سایهٔ پادشاهی او را و مدام دارد برجمیع عالم نورهای مهربانی او ولا زال

اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء

دائم باد نشان های بلندی و بزرگی او بلند شده تا محیط آسمان و علی الدّوام دشمنان دولت او
برداشته شده از فراخی زمین و دور و لفظ مرتفعه تجنیس لفظی است اول بمعنی بلند شده و ثانی بمعنی
برداشته شده و دور شده و آنکه نام سعادت فرجامش که حسن بیک است بزبان عدد که لغت خاص الخواص
ورثهٔ ختمی است یعنی مخصوص باآل کرام خاتم النبیین است و دران هر حرف را از حروف بیست و هشتگانه
ابجد تاثیری مقرر فرموده اند و آنرا علم جفر گویند و از قواعد آن تعبیر اسمی است باسمی دیگر که در عدد مساوی
اسم مطلوب باشد و گویند که از معبر بر طبق اعمال مقرری آن علم تاثیر در مساوی معبر عنه پیدا میشود
پس نام ممدوح بحسب آن علم ایضاح مینماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالیشان
است قیم بفتح اول و تشدید یای مکسوره بمعنی راست و مستقیم و نگاه دارنده و برپا دارنده چیزی یعنی
لفظ سلطان و قیم مساوی اند در عدد با اسم ممدوح که حسن بیک است چه عدد هر یکی ازین الفاظ
ثلثه بحساب ابجد یکصد و پنجاه میشود پس چو تاثیر آن دو لفظ معبر سلطنت جهان و قیمی زمین و زمان مسلم
مر ممدوح راست ع و اینجا که عیان است چه حاجت به بیان است قوله حق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود میبینند و میدانند از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی حق اند
مراد از ائمه کشف اهل باطن و از ائمه تحقیق اهل تنجیم و رمل و غیره که از قوانین منضبطه احوال استقبال
استنباط میکنند قوله میبینند خبر ائمه کشف و میدانند خبر ائمه تحقیق است تصریح و تلویح در رسائل و کتب
تبشیر بطلوع این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی یعنی قریب گردانیدن دولت را
الله تعالی به همیشگی تا غایت روزها و شبها فرموده اند تصریح آشکارا گفتن تلویح اشاره کردن
تبشیر خبر خوش دادن و در مواضع متعدده ازان رسائل و کتب ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
یعنی ممدوح نموده اند و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی ازانکه صبح
طلوع شمس از مطلع بلفع سنین سر بر زده کلمه چه استفهام استخباریست امارت بالفتح علامت و نشان
قاهره غالب اجلی روشن تر اعلی بلند تر بفتح بکسر اول و سکون ثانی عدد ما بین سه تا نه سر بر زده بمعنی
بر آمده و ظاهر شده یعنی کدام نشان بر استواری قواعد دولت ممدوح ازین روشن تر و برتر است

که صبح ظهور آن دولت یعنی تاریخ فتح آن مملکت از مطلع بضع سنین که لفظ بضع باشد وحق سبحانه تعالی
در فتح روم بشارت بآن داده برآمده است وآن بحساب ابجد هشت صد وهفتاد ودو است که در همان
سال از سنین هجریه پادشاه ممدوح فتح مملکت فارس نموده مسندآرای ریاست گردید وکیفیت بشارت
فتح روم آنست که فارسیان با لشکری گران بعضی از ممالک روم را در حیطهٔ تصرف خود درآوردند وحکام
آنجا که نصاری بودند منهزم گشتند واین خبر بمکهٔ معظمه رسید مشرکان مکه شادمان شده از روی شماتت
باهل ایمان گفتند که شما ونصاری هردو اهل کتاب اند وما وفارسیان امیان ایم پس از غلبهٔ فارس بر روم
تفاول میکنیم که ما برشما غالب خواهیم گشت حق سبحانه وتعالی جهت تسلی قلوب مومنین از امر زمان مستقبل
خبر داد که وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی رومیان از پس مغلوب شدن
ایشان زود باشد که غالب شوند در اندک سال وهمچنان شد که در مدت قریب خبر غلبهٔ رومیان
بر فارسیان رسید واهل ایمان شادمان گردیدند چنانکه عالمیان برای العین ای ببینائی چشم مشاهده
نمودند وهیچکس را هیچ وجه دران ریبی نماند یعنی استحکام وضبط ونسق قواعد دولت شاه ممدوح
را چنانکه اهل کشف وتحقیق خبر داده بودند مطابق آن جمیع خلائق برای العین مشاهده نمودند که هیچ وجه
در استحکام آن کسی را شبهی وریبی نیست ع طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی + یعنی
طلوع کرد صبح نزدیک وپیش چشم وباقی نماند هیچ تاریکی شب متحدس ومتفرس داند که احوال همایون فالش
بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد متحدس داننده مطلوب بسرعت بی ترتیب مقدمات متفرس داننده
بعلامات حال را بشخص صاحب زبان استعاره کرده ملائم او که وعده باشد اورا اثبات نموده واین از
قبیل استعارهٔ مرشحه است که عما قریب در تخوم ربع مسکون وشجون عرصهٔ هامون وجوه ودنانیر ورؤس
منابر بشرف نام والقاب نباهت انتسابش مفتخر ومباهی خواهد شد عما قریب یعنی عن قریب تخوم بالضم
جمع نهایت هر زمین شجون بالضم جمع شجن راه وادی وجوه بالضم جمع وجه ای روی دنانیر جمع
دینار مراد ازان دنانیر ودراهم وسکه ها رؤس بالضم بروزن فعول جمع راس سر منابر بالفتح جمع
منبر نباهت بالفتح نام آوردن وبزرگ شدن حاصل آنکه نزد دانایان زمان نظر بحال شاه ممدوح تا

است که عنقریب در تمامی ربع مسکون سکه و خطبه بنام نامیش رواج خواهد یافت **س** باشد تا آفتاب جلوه کند + کین هنوز از نتایج سحر است + مراد از آفتاب عظمت و امارت بادشاه ممدوح باشد

ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این بادشاه عدیم المثال را تابابد تابید تشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام قیامت باوتاد خلود موتد دارا و قباب بکسر اول جمع قبه بنائی کرد بر آورده تابید همیشگی و همیشه بودن تشید بتشدید یای تحتانیه برافراشتن خیام بالکسر جمع خیمه اوتاد جمع وتد میخ خلود بالضم همیشگی موتد به تشدید تای فوقانیه بمیخ پای کرده شده این دو فقره سوای صنعت استعاره ترشیح صنعت جناس هم میدارند و آن آنست که دو کلمه متجانس باشند لکن در حرفی مختلف بودند **س** در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق + یارب مباد تا بقیامت زوال تو + آفتاب کنایه از ممدوح باشد **شعر**

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله + وهذا دعاء للبریة شامل + یعنی باقی و زنده باشی تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعائیست که بهمه خلائق شامل است **تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون بادشاهزاده عظام خلد الله ملکه و سلطانه**

چون بمقتضای قضیه صادقه **شعر** نعم الاله علی العباد کثیرة + واجلهن نجابة الاولاد نعم بکسر اول جمع نعمت اجل بتشدید لام بزرگتر نجابت بالفتح گرامی بودن ای نعمتهای حق سبحانه تعالی بر بندگان بسیار اند و بزرگترین نعمتها گرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد و غر گرام است منحت بکسر اول و هش مراد عطائیکه از جانب الهی است غر بفتح غین معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی شریف از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی باباۂ الغر یعنی ولد اصیل پیروی میکند آبای خود را که شریف اند در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته ایالت بکسر اول سیاست رانی قدوه بالضم پیشرو مراد از آن حضرت سلطان حسن بیگ بهادر خان **شعر**

شنشنة اعرفها من اخزم + شنشنه بکسر اول و ثالث طبیعت و عادت اخزم برای معجمه

نام جد حاتم طائی است که عاق پدر خود بود و بعد از فوت او پسرانش نیز با جد همان طریقهٔ عقوق مسلوک
داشتند و او را مجروح و خون آلود ساختند در آنوقت پدر اخزم گفته شعر ان بنی رملونی بالدم
شنشنة اعرفها من اخزم + یعنی بدرستیکه فرزندان من مرا بخون آغشتند این طبیعت و عادتی
است که میدانم آنرا از اخزم که پدر ایشان بود پس مصراع ثانی ضرب المثل شد در آنکه پسران بسیرت
پدران مجبول اند پس اگر مؤلف محقق تضمین مصرعی شود و آن اینکه و من اشبه اباه فما ظلم
ای کسیکه مشابه شود و پیروی کند پدران خود را پس ظلم نکرد آن کس اعنی حضرت پادشاهزادهٔ اسلام
نقاوهٔ سلاطین انام نقاوه بالضم برگزیده جوان بختی که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه و بندگی
عالی سوم پادشاهی را از رای خود دانش استفاده شود ندی حداثت بالفتح اول و نو پیدا شدن
بلکه صواب انجامش نسخهٔ است مطابق رقم تقدیر ع به پیر و جوان و بتدبیر پیر + آنکه رخشش در باغ
فتح و اقبال همائی است که آب از خون دل مخالفان خورد و سکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچهٔ است
که از نسیم صبای نصرتی رنگ بایدش [illegible] قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده کند قاطع نام
ستاره‌ایست که از آن تاثیرات نحس ظاهر شود یعنی تیغ مدمر کند قاطع است که طالع اعدای او در
درجه همان ستاره است تیرش سهم الموت است که بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجا رسیده سهم الموت
نام شکلی است از اشکال رمل چون در طالع کسی افتد از آن حکم کنند بقرب موت آن کس تسییر سیر کردن
سنانش عصای موسی صفت از سنگدل عدو چشمه‌های خون روان سازد از معجزات موسی
بود که بحکم الهی بر سنگی از عصای خود زند از آن دوازده چشمه روان شد تیرش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد شهاب بالکسر کوکبی یا آتشی که از آسمان فرو بارد تا
شیاطین را متاذی سازد و بسوزد ثاقب روشن مرده بالتحریک جمع مارد سرکش و غیر مطیع
متمرده مثله باب تیغ آبدارش سیاه جهد را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز
گران سر مغز دشمن را از نقل باد نخوت [illegible] گرداند باد کش راست الفی است در میان جان
اعدا نشسته پیکانش چه هر بیت در سینه مخالفان جای گرفته خدنگش صفحهٔ فلک را هدف

ساخته تیر فلک عطارد را گویند که یکی از سبع سیاره باشد محتش سعو بر سماک رامح بر افراخته سماک نام
دو ستاره است که یکی را سماک اعزل ای بی سلاح و دیگر را سماک رامح گویند تیر و کمانش منضم باهم
الف و نونی است مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیه بفتح دال است یعنی نزد نحویین لفظ اِن بکسر همزه و تشدید
نون از حروف مشبهه بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان
ممدوح چون منضم شود صورت اِنَّ پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله فتح دال شود یا بر خلاف
اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد فعال چون ان مشدده را مخففه کنند دلالت بر نفی مضمون جمله کند
و اینجا بر نفی و زوال دشمن دال است دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا
ایشان را کمترین لالا بخشند هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی دراری بالفتح جمع
دری بالضم و تشدید الراء ستاره روشن لالا اول بمعنی روشن و درخشنده و ثانی بمعنی غلام و بنده
و خدمتگار باشند درر بالضم جمع دره مروارید و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین
ایشان را در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته با قسط هر شبه در وجه عمال خاصه فرود آمدندی نقدین
ای زر و نقره قسط بالکسر بهره و حصه شبه بکسر اول و فتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف **شعر**
الدر و الدری خافا جوده + فتحصنا بالبحر و الافلاک + یعنی مروارید و ستاره ترسیدند
از بخشش و انعام شاهزاده ممدوح بخشش پناه بردند هر دو بدریا و آسمانها بطریق لف و نشر مرتب غره بیت
السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة ای آن ممدوح روشنی دار السلطنتی است
که غالب بر همه سلطنتها است و لولوی صدف پادشاهی است روشن مظهر آیات الالطاف الربانیة
مطلع انوار العنایات الرحمانیة ای محل ظهور آثار الطاف الهی است جای طلوع روشنی های عنایات
رحمانی مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة نزول گاه انوار ملکوتی است نظر
گاه انظار لاهوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرده است که عقول و ملائکه باشند لاهوت مرتبه
واحدیت است که تعین ثانی تفصیلی باشد **نظم** خسروی مالک رقاب دین پناه + آفتاب
مکرمت ظل اله + یا ای خسروی جهت تعظیم ز آفتابش هم سنان و هم سپر تو اما نش چاکر زرین کمر +

هر دو شین ضمیر مفعولی است راجع بسوی ممدوح یعنی ممدوح را از آفتاب سنان و سپهر هر دو موجود است

باعتبار قرص و شعاع آن توامان ای برج جوزا پیکرش کان سرپسر نور و صفات است ؛ سایهٔ انوار خورشید

بقا است ؛ ضمیر شین مضاف الیه است راجع بسوی ممدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری عز اسمهٗ ظاهرا

گر سایه عین نور نیست ؛ کج مبین کز نور چندان دور نیست ؛ سایه را ضو ؛ دوم گوید حکیم ؛ از دوی بگذر

گر گشتی مستقیم ؛ یعنی وجود مطلق واجب الوجود لذاته اصلی است و وجود ممکنات اظلال و پرتو وجود

مطلق اند هر چند که ظل عین نور نیست اما بجز نور وجود پرتو غیر متصور پس فی الحقیقت وجود سایه عین

وجود نور است اما باعتبار تعینات مغایر وجود مطلق اند ؛ سلطنت را نور ظلمت شد دلیل ؛ مظهرش

از غیب شد سلطان خلیل ؛ یعنی چون دلیل سلطنت نور ظلمت است یعنی دوستی با همه طبقات انام پس مظهر آن

از غیب شاهزادهٔ ممدوح شد که مسمی به سلطان خلیل است نار جور از مقدمش نور شد ؛ ظلمت ظلم از ممالک دور شد

جور را که سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه بنار داده باعتبار اذیت هر دو مر عالم را مقدم بفتح اول و سکون

ثانی مصدر میمی است بمعنی پیش آمدن ؛ اهل زر از صفت بت ساختند ؛ رایت تزویر و زور افراختند ؛

لیک سلطان چون خلیل بت شکن ؛ محو کرد آن جمله را از انجمن ؛ یعنی همه اهل دول سابقه مانند آذر بت

تراش از زر بت ساختند یعنی در جمع زر و حفاظت آن اهتمام تمام داشتند و در مصالح انام صرف نمیکردند

و بکر و تزویر علم امارت بر افراختند و این شاهزادهٔ ممدوح چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام که بت شکن

بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو و منسی گردانید و زر و جواهر را مصروف جود و بخشش ساخت گوهر آسا

نامش اخفا می کنم ؛ نظم در سلک معمای کنم ؛ باید دانست که معما کلامی است دال بر اسمی علی البا بانواع دلالات

حرفی و اشارات لفظی و این بر چهار قسم است اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب حروف و

حرکات و سکنات آنها دوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحرکات و سکنات

آنها سیوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها چهارم

آنکه دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی در ع آسمان را سر شد و از جان

بکاست ؛ صبح در رویش تا قرین زلف خواست ؛ شد بنا الف [illegible] بلا طلب پایان او ؛ کاول شب مینماید صبح رو را

معنی شعری این ابیات آنست که چون روی ممدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف شد و حسن
دوبالا گردید از مشاهدهٔ آن آسمان را تحیر عظیم چنان رو داد که سر و جان خود درباخت چون مؤلف
محقق در بیت اول حسن صورت ممدوح را بیان کرد در بیت ثانی بحسن سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف
بی پایان شاهزادهٔ ممدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است صبح روی نماید و همه
عالم روشن میگردد و میتوان گفت که مراد از شب تاریکی ظلم پادشاهان سلف باشد یعنی لطف عام او همه عالم
را از تاریکی ظلم محفوظ و مصون داشته و طریق استخراج نام ممدوح که سلطان خلیل است بطرز معمائیکه
سر آسمان و جان او که الف و میم باشد حذف کنند سان باقی ماند و ضمیر روئیش را راجع بسوی صبح گردانند
یعنی روی صبح که مراد از ان خای خورشید باشد باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسمیة
للسبب باسم المسبب و لف عبارت از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی که خای خورشید را بلیل
قرین سازند سان خلیل میشود و چون لطف بی پایان را یعنی لفظ لطف محذوف الآخر را که لط باشد
در سان در آرند سلطان خلیل اسم ممدوح بر می آید و در مصراع رابع میگوید سان با لط چنان اتصال
یافته که در اول لیل خای خورشید منضم شده و این تشبیه در مجرد ترکیب و اتصال یکی با دیگری هست نه در
تقدم و توسط حروف زیرا که روی صبح با لیل اتصال داشته و لط در وسط سان امتزاج یافته مخفی نماند
که استخراج لفظ سلطان از قبیل قسم سوم است که فقط دلالت بر حروف آن میکند بلا اشارتی بترتیب
حروف و حرکات و سکنات آنها و لفظ خلیل از قسم دوم چه در وی اشارتی بترتیب حروف بلا تعیین حرکات آنها است

مه ز زلفش شد گرد در تاب و تب :: تا به بیند مطلع روئیش بشب :: معنی شعری آنکه ماه بملاحظهٔ زلف ممدوح در تاب و تب
آمد بجهت آنکه کاش مطلع روی ممدوح بعوض زلف شب بودی چه شب زمان طلوع ماه است تا خود از روی ممدوح
استفادهٔ نور کردی تعلق این بیت با معمای اسم ممدوح آنست که قمر با وجود آنکه استحقاق جزء اسم ممدوح شدن
داشت بدان سبب که اسم او از لیل که زمان طلوع قمر است ترکیب یافته لکن بعدم قابلیت امتزاج مطلع روی خ که
قاف باشد با اسم ممدوح از جهت دو نقصان که در نفس او موجود هست در تاب و تب است یکی آنکه قمر بذاته مضئی نیست
بلکه استفادهٔ نور از خورشید میکند دیگر آنکه در صورت انضمام قاف قمر با لیل قلیل میشود و معنی کمی و نقصان از و مفهوم

عقل با قدرش چو خفاش و خور است ؛ طور بالفتح طرز و روش مدارک جمع مدرک ؛ چون نیارم از ثنایش دم
زدن ؛ دست در ذیل دعا خواهم زدن ؛ ذیل دامن یارب از چشم بدانش دور دار ؛ رایت اقبال او منصور
دار ؛ اجتماع لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست ؛ بر تر از ایوان کیوان نقش
سوره انا فتحنا نصر تش ؛ کیوان نام ستاره زحل است و ایوان او کنایه از آسمان هفتم است که محل
زحل باشد ؛ دوستانش بر بساط عز و ناز ؛ دشمنان چون شمع در سوز و گداز ؛ و از آثار سعادت و نجابت
آنحضرت این شاهزاده ممدوح آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت
و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای
غضبی و شهوانی گذرانند عنفوان بضم العین والفا اول هر شی توافق موافقت کردن سرخوش کنایه از کسی است
که از شراب و سامان و اسباب حسن خوشحال باشد استیفا تمام گرفتن استمنا بالیدگی خاستن بلکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت که عبارت از صلوة و صوم باشد و قیام مصالح مملکت
و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت یعنی ادای لوازم سیاست و اجرای حدود و تعزیرات
که پادشاهان را از آن گزیر نیست مصروف حقائق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین سلف آئین و اساطین ائمه دین میفرمایند امثال جمع مثل بفتحتین داستان اساطین جمع
اسطوانه بالضم ستون و مصداق این مساق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک
نامدار و ائمه ابرار و حکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ؛ همیشه سمیر ضمیر منیر
ساخته اند ای شاهزاده ممدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع
حکمت کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سمیر بفتح اول افسانه گو معنی مصراع عربی آنکه بهترین همنشین درین
زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه خوش گفته **نظم** ؛ همنشینی به از کتاب مخواه ؛ که مصاحب
بود گه و بیگاه ؛ بهجت افزای جان و راحت دل ؛ هرچه دلخواه تست از و حاصل ؛ اینچنین همدم
لطیف که دید ؛ که نرنجید و هم نرنجانید ؛ والحق کتابی است مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق بلند ارجمند
بسکون ثانی و ثالث شاهوار یعنی عزیز و گرامی و هرچیز قیمتی را نیز گویند و لهذا اسلاف عظام

آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ نفایس جواهر میکرداشیده اند اسلاف بالفتح جمع سلف پدران درگذشته
عظام بالضم جمع عظیم بزرگ عامره یعنی معمور و آباد آن ضمیمه فراهم آورده شده آنحضرت ای شاهزاده
ممدوح فاما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر مستعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون
متداول نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی و تتمیمی نماید متداول ای
پیاپی رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تحتیه بلند مرتبه نفاذ بالفتح رفتن فرمان و
صادر شدن آن بضاعت بالکسر پارهٔ مال تجارت ترمیم نیکو کردن چیزی با خلل را تتمیم تمام کردن برین جمله
ای نظر برین نقصانات ما سبق از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر مستعارفه و اشعار غریبه و چون بنظر اندیشه
دران معانی رفته چنان شود که بحسب ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطه
بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزلی و مدنی قاصر امعان بکسر اول دور در شدن اسپ در دویدن مشوش
به تشدید واو پراکنده حاصل آنکه مولف محقق میفرماید که چون خود دران کتاب به نظر اندیشه ملاحظه کردم
معلوم شد که دران دو نقص است یکی آنکه در ترتیب و ضبط ابواب و فصول انتشار تمام است دیگر آنکه بر کلی
مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن محتوی نیست پس معمار طبع مولف محقق این نقش بر لوح
خیال کشید که تدوینی شود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس از انوار نیرات
آیات قرآنی و مشکات احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح سخنان
صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رضوان الله علیهم اجمعین بود
تدوین جمع کردن و در اینجا بمعنی مفعول آمده ای مدون و کاف که تدوینی بیان نقش است و یای آن برطریقه
قدماست که در آخر موصوف آرند وصفت آن جمله که با آنکه الخ اقتباس آتش گرفتن و دانش و فایده گرفتن
نیرات ستاره های روشن که عبارت از آیات قرآنی باشد مشکات بالکسر طاقی که دران چراغ نهند و نیز
انبوبهٔ آهنی را گفته اند که وسط قندیل باشد منقبت بفتح اول و ثالث هنر و دستور کی مصابیح جمع مصباح
چراغ روشن لمعات بالفتح درخشندگیها حکمای الهیین یعنی حکمای فلاسفه که تحصیل علم و دانش به تصفیه
قلب و استکمال نموده اند و احتیاج بعلم کسبی و استدلالی برده و ایشان را اشراقیین هم گویند حاصل عبارت

متن ظاهر است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع ممدوح بود محافظت کند
و در مظان لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میاسن خاص خواص زمانی بی نصیب نباشد
مظان بتشدید نون جمع مظنه بکسر ثانی موضع بودن شیء خواص زمانی عبارت از اهل کشف و شهود باشد
امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن
حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و
شکوه باشد مناهج جمع منهج راه گشاده حظ بتشدید ثانی بهره و حصه وافی تمام شونده و چون مقاصد
این کتاب قواعد حکمت عملی است این جمله مع متعلقات آن شرط است و جزاء آن قول او پس لامحاله مقاصد
کتاب الخ و آن یعنی حکمت باصطلاح حکما عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی و آن قوتی است
مودعه در انسان که از آن ادراک و دریافت کلیات و جزئیات مجرده میکند و فصل ممیز است یعنی امتیاز
می دهد انسان را از دیگر حیوانات و چون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود از ان
ادراک حقایق امور باشد و تصدیق بآن چون ایمان و دوم عملی که غرض از ادراک آن ممارست حرکات
و مزاولت صناعات باشد جهت تحصیل فضایل و ترک رذایل پس جهت احتراز از حکمت نظری مقید کرد
احوال نفس ناطقه را بانکه از ین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت از و صادر تواند شد مراد از افعال
محموده و مذمومه حسن و قبح عقلی است یعنی بودن آن فعل قابل مدح یا ذم نزد عقل چون علم و جهل و ظلم و
جهل نه حسن و قبح شرعی که شارع بدان امر کرده و ثواب و عقاب آخرت بر آن مرتب فرموده چه عقل را در
ادراک حسن و قبح آن دخل نیست تا بسبب آن علم بیان غایة علم است یعنی فایده این علم شریف و ثمره این
فن لطیف آنست که چون عالم آن بموجب قواعد منضبط این علم عمل نماید و از و جه افراط و تفریط ملاحظ باشد
نفس او از رذائل که مذموم است متخلی و بری شود و بفضائل که محمود است آراسته و متحلی گردد و بکمالیکه نفس
ناطقه او متوجه تحصیل آن کمال است برسد و فائز گردد و هرگاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود
از وجه حصر میگوید و افعال مذکوره یعنی افعال محموده و مذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد منقسم بر
دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن با هر نفسی بانفراد بلا ملاحظه غیر که دیگر بنی نوع نیز در آن

شرکت نباشد و آنرا علم اخلاق و فرهنگ خوانند چون حلم و عفت و شجاعت و سخاوت و قسم دیگر آنکه راجع
باشد منافع و مضار آن با هر نفسی بمشارکت با فراد نوع انسانی نوع در اصطلاح منطقیین کلی است که
نفس ماهیة افراد متفقة الحدود خود باشد چون انسان که ماهیة زید و عمرو و دیگر غیرهم قطع نظر از تشخصات
هر واحد سوای انسان نیست و این قسم ثانی نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن
بمشارکت منزل یعنی مراد از مشارکت منزل آنچه ای اموریکه سبب انتظام و آراستگی احوال اهل منزل واحد
باشد فقط و بجمیع افراد انسانی تعلق ندارد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند چون برّ والدین و صله رحم
و قسم دیگر از تقسیم ثانی آنکه راجع شود منافع و مضار آن بصاحبان مشارکت در بلد و ولایت یا اقالیم
و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند سیاست انتظام و رعیت داری کردن مدن
بضمتین و هم بسکون ثانی جمع مدینه بمعنی شهر چون شرائع انبیا که بجمیع عباد الله تعلق دارد پس لا محاله مقاصد
این کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است
و حکمت عملی منقسم باقسام ثلاثه مذکوره است پس ضرور شد که مقاصد این کتاب در اقسام ثلثه منحصر باشد
چه مقصود مؤلف استیعاب بیان اقسام حکمت عملی است و هرگاه مقدمه کتاب خارج از اقسام ثلثه است
در تمهید ایراد مقدمه پیش از مقاصد میگوید و چون داب تدوین و جمع مقاصد هر فن مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که آن امور موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشند ترتیب
این کتاب بر مطلعی که عبارت از مقدمه باشد در بیان امور مذکوره و سه لامع در بیان مقاصد ثلثه
حکمت عملی رفت و آنچه در تحت هر مقصد از فصول و مقاطع واقع شده آنرا تعبیر بلمعات و نظایر آن که
مناسبت لفظی بالفظ لامع داشته باشند مناسب نمود و التوفیق من الله یعنی توفیق تالیف این
کتاب از خداتعالی است لا نعبد و لا نستعین الا ایاه یعنی بندگی نمیکنیم و اعانت نمی خواهیم در هر امر
مگر از آن خداوند تعالی را **مطلع** در بیان وجه خلافت انسان و شرف او بر سائر مخلوقات و ذکر
فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعی است یا کسبی قال الله تعالی و ما خلقنا السموٰت و
الارض و ما بینهما لاعبین یعنی نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آن هر دو است بازی کنان

حاصل آنکه همگی مخلوقات را بحکمت کامله آفریدیم نه ببازی پس از روی حکمت نسزد که انسان را معطل و مهمل گذاریم بی ثواب و عقاب و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون

آیا گمان بردید شما ای بنی آدم از فرط غفلت بدرستیکه آفریدیم شما را از برای بازی و بدرستیکه شما بسوی ما باز گردانیده نشوید برای جزای اعمال حسنه و سزای اعمال سیئه از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی اشعه بفتح همزه و کسر شین و تشدید عین جمع شعاع مراد از دو نیر قدسی دو آیهٔ کریمهٔ مذکوره که دال اند برآنکه خلقت هیچ مخلوق

بی فایده و بی ثمره نیست بینایان منظر تحقیق را یعنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم

امکان را که کارکنان بارگاه الهی از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بحکم گونه صبغة الله و من احسن من

الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند ترجمهٔ آیت بگوئید ای مسلمانان جهودان را متابعیم صبغة الله

را که آن دین خداست و کیست نیکوتر از خدا از جهت دین که تطهیر مومنان است بآن از ادناس بحکم

اعطی کل شیءٍ خلقه ثم هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیز را از انواع مخلوقات

صورت و شکل لائق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را بدان شکل یعنی شناسا گردانید بکیفیت انتفاع

از آن صورت و شکل هر یک را از ذرات اکوان و حقائق عالم امکان بحکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی

است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آن خلقت است قوله ذرات اکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و بحکم اعطی الخ متعلق

خبر است چه فعل جواد مطلق و فعال برحق فعال بتشدید عین مبالغه فاعل است اگرچه معلل باغراض نیست

یعنی فعل او را تعالی شانه غرضی و حاجتی نیست که فاعل بدین پی از فعل محتاج بآن باشد اما افعال وی سبحانه

خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست لان فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع

حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلل بغرض نبودن و دیگر هر فعل متضمن مصلحتی و ثمره بودن

از علم الهی که قسمی است از حکمت نظری ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده دلیل مقدمه اولی آنکه هر فعل

معلل بغرض بود فاعل را از آن فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن فعل و احتیاج

از برای تکمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات خود محتاج چیزی نیست که تکمیل وی

در افعال وی تعالی البته معلل باغراض نخواهد بود و دلیل مقدمه ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل و علا

اختیاری اند که بعلم و ارادت بظهور امده و هیچ فاعل مختار که در فعل و ترک اختیار تمام داشته باشد بدون اراده مصلحتی و ترتب غایتی اختیار فعل نمیکند پس حق جل و علا را هر چند که از خلقت عالم غرضی و حاجتی نیست که سبب تحمیل او باشد اما از مصالح و منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیه کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر تا مرا پرستند و بعضی مفسرین معنی لیعبدون یعرفون میگویند یعنی تا مرا بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش و ثمره معرفت که ثواب و رفع درجات باشد راجع بخلق است نه بحق و غایت ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد که هر فعل حق الهی متضمن مصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است خلافت الهی است در اعانت حق و اهانت باطل و امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خدا تعالی و غیر ذلک چنانچه مضمون و مودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من آفریننده ام در زمین خلیفه ای بدلی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفه شما باشد ای ملائک در اعانت حق و اهانت باطل خلیفه من و فحوای وهو الذی جعلکم خلائف الارض ترجمه و او ست خدا تعالی آنکه گردانید شما را ای آدمیان خلیفهای زمین هر دو آیت مذکوره ایضاح از ان خلافت الهی مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموت والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه بدرستیکه ما عرض کردیم و پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب و عقاب و قتیکه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند آنکه بردارند امانت را و ترسیدند از ان و گفتند ما مسخر فرمان ایم هر آنچه ما را آفریده نه محتاج ثوابیم و نه توانا بر کشیدن عقاب بر داشت او را آدمی با وجود ضعف بنیت و ناتوانی بدرستیکه هست انسان ستمکار بر نفس خود و نادان از عقوبت خیانت اگر واقع شود چه امانتی که اجرام عظام از حمل آن عاجز آمدند و سر باز زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک آن نترسید و میتواند که بطریق مجاز مرسل بذکر محل و ارادهٔ حال مراد از آسمان و زمین و کوه اهل آسمان که ملائکه اند و ساکنان زمین و جبال یعنی حیوانات بری و بحری باشند اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر

مشهوره مسطور است یعنی مراد از امانت الهی عقل باشد که مدار تکلیف شرعی است و حقتعالی نوع
انسان را از ان مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و امانت
مردم و نگاه داشتن زبان از فضول و غیر آن که کافه بشر را بآن مکلف فرموده بر اول یعنی بر تقدیر حمل
امانت بر عقل اعتراض متوجه میشود برین نمط که جن و ملائک با انسان در عقل شریکاند و حقتعالی
ایشانرا هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر ثانی یعنی بر تقدیر گرفتن مراد از امانت الهی تکالیف
شرعیه وارد میشود انکه جن در تکلیف شرعی مثل ایمان و فروعات آن با انسان مساهم و شریک
است پس تحمل آن امانت مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال انکه از سیاق آیه
کریمه مذکوره اختصاص انسان به آن کرامت مفهوم میشود و سیاق بکسر اول راندن مراد روش
و طرز کلام کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم چنانچه یعنی پوشیده نیست بر کسیکه او را ذوق
سلیم است بادراک مقصود از طرز کلام زیرا که بیان ابای همگی اجرام عظام از تحمل امانت و تعقب
آن بذکر اقبال انسان ضعیف البنیه از دلالت صریح میکند بر انکه کسی دیگر از مخلوقات غیر مذکوره
حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الهی باید نمود یعنی مراد از امانت مذکوره در آیه کریمه
خلافت باید گرفت زیرا که هیچ مخلوق از ملائک و اجنه در خلافت الهی شریک و سهیم انسان نیست
که تحمل اعبای آن را اجزای آدمی ضعیف در خور نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الهی میدارد
بخلاف دیگر مخلوقات اعبا بالفتح جمع عبی دشواری و صعوبت ٥ با وجود خویش تابدم
ز ضعف ؛ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ؛ تاب مشتق از تابیدن بمعنی تاب و
طاقت داشتن ٥ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ؛
این بیت حافظ شیراز بعینه مضمون آیه کریمه است و من دیوانه ترجمه لفظ جهول و مراد از ان بنی نوع
انسان و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را چون هدایت و ضلالت و عفو و انتقام به
وجهیکه مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد که هادی و مضل است و عفو و منتقم مثلا و عمارت عالم صورت و معنی ای آباد کردن ظاهر و باطن و قیام
تواند نمود و مراد از عالم صورت جسمیت و کثافت ماده که انسان را حاصل است و لوازم آن از ماکل

ومشارب ومناکح وغیر ذلک که تعلق بجسمیت دارد ومقصود از عالم معنی اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ
باطن است حاصل آنکه انسان با وصف جسمیت وکثافت ماده از اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ باطن
است مشرف وممتاز است حالانکه میان هر دو جهت ظاهرا تباعد تام وتخالف تام مینماید بخلاف
دیگر مخلوقات که جامع مرتبهٔ هر دو نیستند مثلا ملائکه واجسام فلکی چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
وصفائی باطن ولوازم آن چون اشراقات علمی وتوابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت ابتدای خلقت
وپیدایش حاصل است اما از جهت جسمانیت وکثافت ماده بکلی بی نصیب اند جسمانی بضم اول
وجسم بکسر اول هر دو بمعنی تن وتنداری بدانکه جسم آنرا گویند که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول
وعرض وعمق دارد وآن نزد متکلمین مرکب است از اجزاء صغار که آنرا اجزاء لا یتجزی گویند ونزد حکما
مرکب است از دو چیز یکی را هیولی وماده ودیگری را صورت جسمیه گویند ماده در هر وقت با جسم
میماند وگاهی انفکاک نمی پذیرد بخلاف صورت جسمیه که در حالت فصل ووصل تبدل می یابد
مثلا قطعهٔ موم را دو پاره کردند هیولی آن در هر دو حالت یکی است اما صورت جسمیه در هر حالت
جداگانه میشود بهر وجه بر هر دو مذهب کثافت ماده لازم جسم انسانی است بخلاف ملائکه که نورانی
اند ومجرد از آمیزش مادهٔ کثیفه واجسام فلکی را بدو وجه نقص است یکی آنکه اگرچه بسبب قواعد حکمت
فلک را نفس ناطقه که مبدأ کمالات معنوی باشد هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست
نه کسبی چنانکه انسان راست بدانکه افلاک را بر مذهب حکمای فلاسفه نفس ناطقه هست وحرکات
ایشان ارادی است وحضرت آفریدگار تعالی شانه حوادث عالم کون وفساد را بحرکات
فلکی باز بسته است وبر مذهب متکلمین حرکات فلکی قسری اند بحسب ارادهٔ فعال برحق کارکنان
قضا وقدر او را متحرک میسازند واو را فی نفسه شعور وادراک نیست ودلائل فریقین در حکمت
طبیعی مذکور ومثبت اند وبالجمله کمالات افلاک بر طریقهٔ حکما فطری است که فاطر السموات والارض
جسم فلک را با کمالات نفسانیهٔ او آفریده وآن مانند انسان کسب کمالات نمیکند ونقص دوم
آنکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد

وطبائع مختلفه بری است طبائع جمع طبیعت است وآن نزد بقراط قوة مدبرهٔ بدن انسان است
بغیر اراده وشعور وابتدای هر حرکت وسکون همانست ونزد افلاطون قوتیست الهیه موکل است
بمصالح بدن ودر عرف اطبا اطلاق کرده میشود بر چهار معنی یکی مزاج خاص بدن دوم هیئة ترکیبی
سیوم قوت مدبره بدن انسانی چهارم حرکت نفس که آنرا قوت جسمانی هم گویند وبر معنی اول عرف
اطبا منقسم است به نه قسم یکی مزاج معتدل وهشت غیر معتدل واجسام افلاک نزد حکما بسائط اند واز عناصر اربعه
که مستلزم تخالف کیفیات واختلاف طبائع باشد ترکیب نیافته وسیر در مدارج مختلفه ومراتب
متفاوته وتقلب در اطوار نقص وکمال وتحول در تقالیب احوال واحاطه بر جمیع حقائق علوی وسفلی
ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار نقص وکمال محیط است وبر تمام مراتب حقائق علوی وسفلی
سائر بیانش آنکه اولا انسان در بدو وجود بترکیب هیولی وصورت جسمیه مشابه ومماثل جماد بود پس
کیفیت نمو حاصل کرده از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما ترقی نموده واز نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده قبول حیوة
جسمانی ولواحق آن نمود وشریک وسهیم دیگر حیوانات شد وقوهٔ حس وتحرک بالاراده پیدا کرد
واز انجا بانضمام فصل نطق که امتیاز انسان از دیگر حیوانات وشرف او بنسبت دیگر مخلوقات باعتبار
همان فصل است بدرجهٔ انسانی که اخص الخواص ونوع الانواع سلسلهٔ موجودات است انجامید وان
عقل وادراک که منشأ تمیز در حق وباطل ومبدأ وقوف حسن وقبح هر شئ باشد متحلی گردید وچون فردی
از نوع انسانی بحلیهٔ اعتدال مزاج وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی که موقوف است بر اجتناب
از مناهی شرعیه وتهذیب ظاهر باوامر الهیه وتصفیهٔ باطن از ملکات ردیه واخلاق دنیه متحلی گردد من
حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد که از اعتدال مزاج وتعدیل
قوی حاصل شده بمنزلهٔ خلو از ان اضداد است پس متحلی گردد نفس او بامور قدسیه غیر مشوبه به
کثافت جسمیه ومتوجه شود بسلوک الی الله وبواسطهٔ این تصفیه که اورا از مشابهت جسم
فلکی حاصل شده نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه وآتیه بر وجه جزوی شود ای بر وجه تفصیل
هر جزئی جزئی همچون نفوس فلکیه که حکما از جهت تصفیه ادراک در آنها ثابت میکنند باید دانست

که خواص افراد انسانی که مؤید من عند الله اند مانند انبیا و اولیاء الله در سبب ادراک ایشان
مر امور غیر موجوده را سه مذهب است اول مذهب صوفیهٔ کرام که می فرمایند نفس ناطقهٔ انسانی
از جهت تصفیه بترک فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبهٔ نفس بورع و تقوی و زهد
و عبادات قادر میشود بر ادراک و انتقاش صور حوادث ماضیه و آتیه که بعرف ایشان مسمی باعیان
ثابته اند دوم مذهب اساطین حکما است و آن اینکه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت است حکمت بیانی علمی که بنظر و استدلال از امور معلومه بامور مجهوله حاصل شود
و اهل آنرا حکمای مشائین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان و شهود و کشف و استکمال بلا
استدلال ظاهری حاصل شود و اهل آنرا حکمای اشراقین گویند حاصل مذهب حکما در وجه ادراک
بامور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال است و آن عالمی است متوسط بین الاجسام و الارواح
از جهت امتداد او مانند امتداد جسمانی و تنزه او از کثافت ماده مثل مجردات و آنرا عالم برزخ
هم میگویند و این عالم واسطهٔ فیضان عالم ارواح است بر عالم اجسام و اگر این عالم نبودی عالم
اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح و الاجسام و اطلاع بران موقوف است بر تعطل
قوهٔ متخیله مانند صور خیالیه و رویای صادقه و ازین سبب صور اشیای غیر محسوسه بر انسان مکشوف
میشوند و ثالث مذهب بعضی حکما است که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکاة خیال و تمثل او ای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت
آفریدگار تعالی نفس ناطقهٔ انسانی را فی حد ذاته روشن و مضی و مدرک کلیات و جزئیات
آفرید صور علمیه که مجردات اند از پرتو آن در خیال که خادم نفس ناطقه است منطبع میشوند و تمثل بصور
جسمانیه که خاصهٔ خیال است میگیرند و جهش آنست که بمقتضای حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه
علمیه انعکاس یافتن و پرتو انداختن است بواسطهٔ اضاءت نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مرآة باشد
یعنی مقتضای طبیعت مرآة یعنی خیال صور قدسیه را متمثل بصور جسمانی کردن است هر چند که
فی نفسه مجسم نیستند چنانچه رای بعضی حکما است باید دانست که ادراک صور حوادث ماضیه و آتیه

بوجهی از وجوه ثلثه مذکوره همی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست مگر خواص را که بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی و نفسانی محلی باشد اما شان نفس ناطقه انسانی است که بران مطلع شود پس بالقوه خاصه
شامله جمیع افراد انسان است و بالفعل خاصه غیر شامله او شان و چون خواص بنی آدم ازین مرتبه ادراک
امور ماضیه و آتیه ترقی نموده نفی ماسوی الله که آسمان و زمین و ما فیهما است از خاطر نماید و باقدام همت
بر شواهق حظائر قدس بر آید شواهق جمع شاهق یعنی کوه بلند حظائر بحاء مهمله و ظاء معجمه جمع حظیره محوطه
یا از چوب و نی و بمرتبه مشاهده وحدت صرف که هیچ وجه شائبه کثرت در وی متصور نباشد یعنی جناب
باری عز و جل متحقق گردد پس جزائش آنکه در زمره ملائکه مقربین بل در صف عالی مهیمین باشد
اعالی جمع اعلی یعنی بلندتر مهیمین ای متحیرین مشتق از هیمان یعنی سرگشتگی از عشق و چونکه گروهی
از ملائکه در عشق معشوق حقیقی متحیر و سرگردان اند تا آنکه از عالم هیچ و آگاه نیستند و بسجود آدم علیه
السلام هم مامور نبودند لهذا ایشان را مهیمین نامند و گفته اند که خواجه معروف کرخی قدس الله سره
فائز بدین درجه بود و مع ذلک ای با وصف آنکه انسان از مرتبه عموم که سمت نگارش یافت ترقی نموده
بمرتبه خاص رسد و تصفیه نفس او را حاصل شود و از انجا هم ترقی نموده بمرتبه خاص الخواص که درجه ملائکه
مقربین است فائز گردد بل بدرجه مهیمین که بالاتر ازان درجه ملکی متصور نیست واصل شود لکن ازینجا
که انسان را صفت جامعیت بین الملک و الملکوت ثابت است بخلاف ملائکه مقربین محبوس و مقصور
در یک مقام که مقام شهود وحدت مطلق است نباشد بلکه هر مقام را یعنی هر صورت علمی را که خواهد
محط رحل و منزل قصد تواند داشت محط بفتح اول و تشدید ثانی جای فرود آمدن رحل بفتحتین رخت
و پالان شتر **شعر** لقد صار قلبی قابلا کل صورة : تحقیق که شد دل من قبول کننده
هر صورت علمی فمرعی لغزلان و دیر الرهبان : بیان هر صورت میکند یعنی پس چراگاه
آهوان است و عبادتگاه ترسایان ادین بدین الحب انی توجهت : رکائبه ان سلکت
دینی و ایمانی : من مذهب عشق میدارم هرجا که متوجه شوند شتران عشق میفرستم دین و ایمان
خود بسوی آن و ازین جهت است ای از جهت آنکه انسان مقصور و محبوس در مقامی نمی ماند

که ایمهٔ اہل سنت وجماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند ازمه بفتح ہمزه وتشدید میم مکسوره جمع زمام
بالکسر مہار شتر براعت تمام شدن در فضل وگذشتن از اصحاب ورد انش اتفاق نموده اند بر انکه خواص
بشر از خواص ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا ورسل اند که بتبلیغ احکام الہی خصوصیت دارند
ومراد از خواص ملک ملائک مقربین ورسل ایشان ومراد از عوام بشر صلحا واتقیا وعرفا که متصف
بصفات ملکی اند نه فساق وفجار که ایشان ادون از شیاطین اند زیراکه خلقت شیطان بر فسق وفجور
شده ظہور شرور از ایشان بعید نیست بخلاف انسان که دو جانب دارد پس ترجیح جانب شیطانیت
موجب ادونیت اواست باید دانست که انسان متصف است بصفات چہارگانه ربوبیت وملکیت و
حیوانیت وشیطانیت پس بغلبهٔ صفت اولی مظہر عظمت وقوت وعلو رتبت وغلبه میشود وبجذبه صفت
ثانیه مصروف عبادت وتقرب الہی باشد وبسبب صفت ثالثه محتاج اکل وشرب وجماع گردد وبکشش
صفت رابعه منشأ فسق وفجور وامور نامشروعه میشود ✓ گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است ہ یای صفتی معروف خطابی است فاما در نسبت عوام ملک با عوام
بشر که صلحا واتقیا باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب
مشہورهٔ کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است وبعضی بخلاف آن یعنی بتفضیل ملائکه قائل شده
اند وشکی نیست که خواص ملک که مرتبهٔ رسالت دارند چون جبرئیل ومیکائیل وغیرہما از عوام بشر
که عارف بالله باشند افضل خواہد بود چه مرتبهٔ رسالت از درجهٔ قرب برتر است چنانچه در افراد انسانی
انبیا ورسل افضل اند از اولیاء الله از انکه انبیا ورسل مرتبهٔ ولایت ہم دارند پس ہر که نبی است ولی نیز
ہست وہر که ولی است ضرور نیست که نبی باشد اما فیما بین مرتبهٔ نبوت وولایت پس اختلاف کرده
اند در تفضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبهٔ نبوت را افضل می دانند از مرتبهٔ ولایت وبعضی بالعکس از انکه
رجوع الی الله افضل است از رجوع الی الخلق وحق اینست که مطلق ولایت افضل نیست از مرتبهٔ
نبوت تا تفضیل ولی بر نبی لازم آید بلکه مرتبهٔ ولایت نبی افضل است از مرتبهٔ نبوت او کما لا یخفی
واز حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را باب است بخبر صادق مصدق صلی الله علیه وسلم که فرمود

انا مدینة العلم و علی بابها و باب و طالبان یقین را مآب بعد همزه جای باز گشتن
رضی الله عنه و کرم الله وجهه یعنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب
که بهمان سبب در طاعت و فرمان حق مصروف اند و هیچگونه از عبادت الهی سر نه پیچند لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و حیوان غیر ناطق را شهوت و غضب داد بی عقل
که بواسطهٔ آن جلب ملائم و دفع منافر نماید و بهیچ عبادت مامور نیست و انسان را عقل و شهوت
و غضب هر دو داد که بهمین سبب در بنی آدم مطیع و عاصی شوند و بوعد ثواب اخری مبشر و بوعید عذاب
عقبی منذر اند پس اگر انسان شهوت و غضب را که خصیصه حیوانات عجم است مطیع و منقاد عقل گرداند
و بحسب حکم عقل امتیاز شهوت و غضب کند و بکمال عقلی که نفی ماسوی الله است برسد مرتبهٔ او
از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال عقلی که مزاحم آن عبارت از شهوت و غضب باشد نیست
بلکه اختیاری دران نه تا در کمال عقلی تهاون نمایند و در پی شهوت و غضب روند زیرا که در ایشان
سببی که منافی عبادت تواند شد نیست و انسان با وجود مزاحم که وجود صفت حیوانی است بسعی
و اجتهاد و بهدایت من الله باین مرتبه ملکی که قرب الهی باشد فائز شده و اگر انسان بوفور صفت
حیوانی عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و از صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبهٔ بهائم فروتر
اندازد چه ایشان ای بهائم بواسطه فقدان عقل که رادع و دور کنندهٔ شهوت و غضب تواند بود در نقصان
بی عقلی معذور اند و از همین سبب مکلف بشرایع نیستند که موجب ثواب و عقاب باشد بخلاف
انسان که با وجود عقل در پی شهوت و غضب رود و همین سبب خسران عقبی است نظم
آدمی زاده طرفه معجونی است ؛؛ طرفه نادر معجون مرکب خمیر یافته از فرشته سرشته و از حیوان ؛؛ گر کند
میل این شود کم ازین ؛؛ ور کند قصد آن شود به ازان ؛؛ هر دو ضمیر قریب راجع بسوی حیوان و بعید
راجع بسوی فرشته و خلافی ستبد اخبرش قوله صاحب اصطلاحات الخ که در ترجیح انسان بر ملک
از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیه یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی
اشارتی برفع آن اختلاف فرموده و طریق توفیق بین الفریقین که فریقی قائل ترجیح انسان بر ملک

اند وگروهی ترجیح ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملائکه غیر کمال انسانی است چه شرف

بحسب قرب بمبدأ است که واجب الوجود تعالی شانه باشد در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و تنزه

از لوازم آنست و کمال انسان بسبب جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی که خلقی میکنند و اطلاق

کمال بر بزرگی کسبی که در اصل وجود نبود و در اینجا تمهید مقدمهٔ لازم است وآن اینکه در حکمت الهی مبرهن

شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب الوجود لذاته تعالی شانه که واحد بالذات است و بهیچ وجه حیثیت

کثرت دران ممکن و متصور نه قادر نیست بر ایجاد اکثر از واحد و نیافرید مگر واحد را و آنرا در اصطلاح ایشان

عقل اول گویند و هم اثبات کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را که معلول

واجب بالذات است دو جهت اند یکی وجوب بالغیر و دیگر امکان ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت

اول موجد عقل ثانی شد و جهت ثانی موجد فلک الافلاک گشت که در لسان شرع عرش اعلی گویند

و همچنان عقل ثانی باعتبار جهتین عقل ثالث و فلک ثانی را پیدا کرد و همچنین تا عقل عاشر که او را مبدأ

فیاض و عقل فعال هم میگویند و او موجد فلک قمر و هیولی عناصر و عنصریات است پس بحسب سلسلهٔ ایجاد

ملک قریب است بواجب الوجود لذاته از انسان و همین است وجه شرف ملک بر انسان و کمال

انسان بحسب جامعیت او است یعنی با وجود کثافت جسمی و اتصاف بصفت حیوانی بسعی و اجتهاد

بدرجهٔ ملک رسیده پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط میان ایشان و واجب الوجود لذاته و غلبه

احکام تجرد از مادهٔ کثیف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه

بر صفت ملکی و حیوانی افضل و اکمل از ملک باشد و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند و گویند آنانکه

بفضیلت عوام ملک بر عوام بشر قائل اند اراده از شرف ذاتی و قلت وسائط و قرب مبدأ

نموده اند و کسانیکه بخلاف ان رفته مد نظر ایشان بر کمال کسبی و صفت جامعیت است در ینصورت

خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع باید والتوفیق من الله تعالی تحریر تحقیق خلافت

انسان که آیهٔ کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه بران دال است بدو چیز منوط است که

در انسان موجود است و موجب کمال وی است یکی حکمت بالغه یعنی حکمتیکه بدرجهٔ قصوی رسیده

که عبارت است از کمال علمی نفس ناطقه دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن ای مشروط
بودن دو چیز در تحقق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تعبیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس
عمل یا که قدرت فاضله عبارت از انست خارج از حکمت دارند چنانچه ملا حسین المیبدی شارح هدایه حکمت
کنفته الحکمة علم باحوال الاعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس درینصورت
عمل ثمره حکمت است و مترتب بر آن اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن
است در جانبی علم و عمل ای بر آمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل کردن کمالی که او را ممکن است در دو
جانب علم و عمل درینصورت جهت تحقق خلافت احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است
چون ای زیرا که عمل در آن داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مؤلف محقق محاکمه کرده و گفته
و اولی تفسیر ثانی است یعنی عمل را جزو حکمت گویند چه این معنی اصطلاحی اوفق است بمعنی اصلی ای
لغوی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و درست کرداری پس می باید
که عمل داخل حکمت باشد و ایضا نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای و هر که
داده شد حکمت بدرستیکه داده شد نیکوئی بسیار با معنی ای تفسیر ثانی حکمت که عمل در آن داخل است
انسب و الیق است زیرا که فضیلت انسان بمجرد کمال علمی تام نمیشود تا آنکه ثمره آن که کمال عملی است و را
حاصل نگردد و پس اطلاق خیر کثیر بر کمال علم و عمل اولی و انسب است و الا بر تفسیر اول یعنی عدم دخول عمل
در حکمت لازم می آید که مثل انک انت العلیم الحکیم یعنی بدرستیکه توئی دانای محکم کار و صحیح
کردار از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد الفاظ مترادفه آنرا گویند که دو لفظ یا اکثر از آن بمعنی واحد داشته
باشند چون اسد و لیث که بمعنی شیر است و فرس و خیل بمعنی اسپ پس درصورت ترادف میان علیم و حکیم
معنی آیت چنین باشد بدرستیکه توئی دانای دانا و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید
تاسیس آوردن لفظی است در کلام جهت افاده معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد و تاکید زیاده کردن
لفظی است که معنیش و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ واحد باشند یا مختلف پس اگر حکیم و علیم
بمعنی واحد گیرند لازم آید که ایراد دو لفظ بی فائده جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح

نشاید لهذا حمل بر تاسیس کرده معنی حکیم را محکم کار و درست کردار گرفتن اولی است درینصورت
لفظ حکمت علم را هم شامل باشد باز مؤلف محقق در ترجیح معنی ثانی گوید وانچه قدمای حکما در تعریف
فلسفه گفته اند که هو التشبه بالاله بقدر الامکان یعنی حکمت فلسفه مشابهت پیدا کردن است با خدای
عزوجل در صفات وی بقدر امکان و طاقت بشری موید معنی ثانی است یعنی عمل هم داخل فلسفه
باشد چه بمجرد علم بصفات باری بی تخلق باخلاق الهی تشبه تام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم
بی عمل به ذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است علی قائله افضل صلوة المصلین و اکمل تحیات
رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال یعنی علم بصفات
حمیده و افعال جمیله بدون عمل بدان ناگوار است و همچنین عمل بافعال محموده بدون معرفت کنه آن گمراهی
است پس تحصیل یکی بدون آخر عین نقص است و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه
از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث قال ای بجائیکه فرموده صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
یعنی بار خدایا بدرستیکه من پناه می گیرم تو از علمیکه نفع نمیدهد صاحب خود را یعنی صاحبش بآن
عامل نیست و مراد بعلمیکه در تعریف حکمت مذکور است خواه حکمت مجموع علم و عمل را گویند یا تنها علم را نه حفظ
اقوال متداوله مشهوره حکما است که فقط باصطلاحات و قواعد منضبطه ایشان کلام کردن و از ماهیت
و کنه آن واقف نبودن بل مراد تیقن بمطالب حقیقی است و اذعان بدان حاصل کردن تا آنکه بهیچ وجه
در آن شک را مدخل نباشد و این مرتبه تیقن و اذعان خواه بنظر و استدلال حاصل شود و نظر در اصطلاح
متوجه کردن نفس ناطقه انسانی است بسوی امور معلومه تا از ان امر مجهول حاصل شود و استدلال
دلیل گرفتن از مقدمات معلومه جهت اثبات مقصود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را علما می
خوانند و خواه مرتبه اذعان بطریق تصفیه و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیه قلبی و روشنی باطن که
مفیض مطلق او را عطا فرموده بهر شئی مجهول که توجه نماید حقیقتش بروی منکشوف گردد و هر چند که بر
استدلال قادر نباشد چنانچه این مرتبه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا می نامند و هر دو طائفه
ای علما و عرفا بحقیقت حکما اند و از گروه فلاسفه که اطاعت و اقتداء کامل که گوید من عند الله باشد

نمی کنند طائفهٔ اولی را اشراقیین و ثانیه را اشراقیین میگویند بلکه طائفهٔ ثانیه ای عرفا چون بحض
موہبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند ای بمرتبهٔ تیقن و شهود رسیده اند و از مکتب خانهٔ وعلمناه
من لدنا علما حق جل و علا در شان خضر علیه السلام که او بقولی نبی است و بقولی از اہل تصفیه
و استکمال پیغمبر ما نیز که بیا موختیم او را از نزدیک ما علمی که خاص است بما و کسی آنرا نداند الا به تعلیم ما بی واسطهٔ
کسب و تلقین سبق گرفته اند و درین طریق واو حالیه است ای حال آنکه در طریق طائفهٔ ثانیه اشواک
شکوک و غوائل او ہام کمتر است اشواک جمع شوک بمعنی خار غوائل جمع غائله بمعنی آمیزش اشرف و اعلی
باشند جزای قول و چون بحض الخ و بوراثت انبیا که صفوت خلائق اند اقرب و اولی یعنی آنچه در کلام
وحی التیام سرور انبیا و مرسلین علیه و علی آله افضل صلوٰة المصلین در و دیافته العلماء ورثة
الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت مرحومهٔ من
مانند انبیاء بنی اسرائیل اند در فوز بمنزل مقصود و ہدایت خلق الله براه خدا تعالی مراد از ان علمای
باطن اند یعنی اولیاء الله زیرا که این طائفه را مانند گروه انبیا علیهم السلام فیضان از مفیض مطلق
است و محتاج نظر و استدلال نیستند و ہر دو طریق ای طریق استدلال و استکمال در نهایت وصول
بمطلب حقیقی سر بهم باز می آرند و جمع میشوند و میان ہر دو طریق تخالف نیست مگر در مبادی آن
الیه یرجع الامر کله یعنی بسوی واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکند امر استدلال و استکمال
ہمگی آن و میان محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف در وصول بمقصود نیست چنانچه منقول است
که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب عیان صفوت اعیان انسان شیخ ابو سعید بن ابو الخیر را
که از اعاظم ارباب تصفیه و استکمال بود با قدوة الحکماء المتاخرین اسوة الفضلاء المتبحرین شیخ ابو علی
بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال کرده قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای
آن مجلس یکی ای شیخ ابو سعید قدس الله سره العزیز گفت آنچه او ای شیخ ابو علی سینا بنظر و استدلال
می داند ما بکشف و مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ ابو علی سینا رحمه الله گفت آنچه او ای عارف باللہ
شیخ ابو سعید قدس سره بحصیرت دل و تصفیهٔ قلبی می بیند ما بکسب استدلال می دانیم از ین ثابت شد

که وصول هر دو طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و هیچکس از حکماء مشائین
که علم ایشان بنظر و استدلال ست انکار این طریق کشف و استکمال نه نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس گوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
تحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل
شده اند و دست بدست معلم و متعلم رسیده مانند نردبانی است که میرساند بسوی مرتبهٔ مطلوبه که
مقصد اقصای هر طالب است پس کسیکه ارادهٔ تحصیل آن مرتبهٔ مطلوبه بنفس خود کند بدون قواعد
منضبطهٔ نظر و استدلال پس گو که حاصل کند برای نفس خود نظر دیگر که آن طریق استکمال است و افلاطون الٰهی
که از حکمای اشراقیین بود فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان
یعنی بدرستیکه حاصل و ثابت شد نزد من هزارها مسائل که نیست مرا بر آن مسائل دلیلی نظری و شیخ ابوعلی
بن سینا در مقامات العارفین که کتابی است مؤلف شیخ میفرماید فمن احب ان یعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون
السامعین للاثر یعنی کسیکه میخواهد و دوست میدارد آنکه معرفت مرتبهٔ مطلوبه کند باید که درجه
بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال بتصفیه و استکمال تا آنکه از اهل مشاهدهٔ مرتبهٔ مطلوبه گردد نه آنکه بر مشافهه
اقوال حکما اقتصار نماید و تا آنکه از واصلین بعین مقصود گردد نه آنکه از سامعین آثار ارباب نظر
و استدلال اکتفا کند حاصل آنکه بسلوک طریقه ابرار مرتبهٔ عین الیقین حاصل کند و بر مرتبهٔ علم الیقین که استدلالی
است اقتصار ننماید و حکیم الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
که مؤلف اوست نقل می کند که خلسهٔ لطیفه خلسه بضم اول و سکون ثانی ربودگی از ظاهر که ببصیرت قلبی
در آن حاصل میشود که باصطلاح این طائفه ای حکمای اشراقیه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق
ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از نکتهٔ چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت ادراک یعنی علم
اختلاف بوجوه کثیره است یا عبارت از تحصیل شیٔ است چنانکه جمهور بران رفته اند یا ازاله ادراکی
یا صفتی است و طائفه آنرا از مقولهٔ فعل میشمرند و گروهی از مقولهٔ انفعال و برخی از مقولهٔ کیف میدانند

وبالجمله چون بحث در آن موجب اطاله کلام است و تعلق از ما نحن فیه نمیدارد ترک آن اولی نمود
بعد از جواب شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم در مدحت او کرد و اطرا ستایش
بمرتبه نهایت نمودن از و سوال کردم که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او به هیچ کدام التفات نمود تا
بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و بایزید بسطامی و سهیل بن عبد الله
تستری قدس الله ارواحهم ارسطاطالیس گفت اولئک هم الفلاسفة حقا یعنی اولیاء الله
مذکورین ایشان اند فلاسفه در حقیقت پس لفظ فلاسفه مختص به حکمای اشراقیین و مشائین نیست
لکن در این طریق کشف و استکمال اخطار بسیار است و مهالک بیشمار اخطار جمع خطر بلاکی و مهالک جمع
مهلکه نیستی چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را
در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد خطرات جمع خطره وساوس جمع وسوسه اندیشه بد ورطات جمع
ورطه هلاکی هواجس اندیشه ها تسویلات جمع تسویل آراستن کاری و افسد مفاسد آنکه باندک
نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یعنی آن نمایش مانند سرابی است بر زمین هموار
پندارد و از تشنه آب از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تا آنکه
هرگاه برسد بآن موضع سراب نیابد آن سراب را چیزی ثابت و بعد از اطلاع بر جلیه حال حاصلش
غیر حسرت و وبال نباشد نعوذ بالله من ذلک تنشد بدیا خبر یقین ـه دور است سراب زین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد بسرابت شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما رب
الوصول قلائل فیافی جمع فیفا بمعنی صحراهای بکسر اول و الف مقصوره مرغزار قلائل جمع قلیل
ترجمه ای دوست من راهزنان صحراهای که میرسند بسوی مرغزار بسیار اند و رسندگان بمرغزار کمتر اند
و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود مرشد کامل شناختن آن
مر طالب را که از کمال آن جاهل است متعذر و غیر ممکن یا متعسر و دشوار چه کمالات انسانی را بجز صاحب
کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند و طالب که از کمال عاری است چگونه از کمال پیر طریقه

واقف باشد ﴿ بسر قضیهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد ﴾ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ﴿ قصه سیمرغ
و هدهد که با سلیمان علیه السلام بوقوع آمده مشهور است و منشاء آن هر دو قصه معرفت سلیمان علیه السلام
است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده مموهه بفتح واو مشدده
مشتق از تمویه بمعنی تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن ﴿ یاقوت را مقابل خرمهره می برند ﴾
سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند ﴾ زر سرخ زر خالص قوله اکثر مردم مبتدا و بیت مذکور خبر آن و ناگاه
افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران
حال و مآل او گردد تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تدلیس پنهان کردن عیب
متاع بر خریدار نعوذ بالله من الغوایة و الغباوة پناه میگیرم بخدای عز و جل از گمراهی و کندفهمی
که طالب را تفرقه در کامل و ناقص باز دارد چون معلوم شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است
و دریافت مرشد کامل و هادی موصل متعذر و بعدم دریافت آن خسران حال و مآل عائد میشود ازین
جهت بیشتر علما حث مردم بطریقه نظر و استدلال نمایند حث بفتح اول و تشدید ثانی برانگیختن ﴿ با وصف
آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال متحقق است چه اگر سالک بکلی ای بالکل از علم رسمی
یعنی علم ظاهری که استدلالی است عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود افراط زیادتی
از حد اعتدال است و تفریط نقصان و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت و
حکمت فارغ نه زیرا که احکام شرعیه و حکمیه کلی مبتنی بر حد اعتدال است و چون آن حد نزد سالک از
دو طرف افراط و تفریط ممتاز نباشد چگونه از مخالفت حکمت و شریعت ایمن باشد باید دانست
که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص با ذکر عام جهت اظهار شرف و فضیلت خاص است
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال قوله بحد اعتدال متعلق جهل است ای بسبب ندانستن حد اعتدال
احتمال و برداشت ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان
استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی نگرفته است و دوست نکرده حق سبحانه و تعالی

هیچ دوست خود را جاهل هرگز و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسك وعالم
متهتك یعنی شکستند پشت مرا دو مرد یعنی دو گروه یکی جاهل عابد که مرتبهٔ افراط و تفریط را ملحوظ ندارد
و دوم عالم بی پروا از عمل تبصره چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعلم و
عمل منوط و مربوط است چنانکه بیان بوجهی مفصل گذشته پس علمی که کافل و ضامن تحقیق کیفیت رسوم
طرق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت الٰهی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی
است که تعریفش بالا مذکور شد و حکما آنرا طب روحانی خوانده اند وجه مناسبت این علم بطب آنست که
چنانکه مقصود از طب جسمانی دو چیز است یکی حفظ صحت حاصله مر صحیح المزاجان را دوم استرداد
صحت زائله مر مریضان را همچنان ازین علم همان دو امر مطلوب چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی که
صحت روحانی همان است بر نفس کامله تواند نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحت است بدن را و این امر اول
است از دو امر مقصود و همان حکمت عملی رد نفوس ناقصه باعتدال خلقی که صحت مطلوبه است تواند
کرد که بمثابهٔ دفع مرض است ابدان را چه ملکات ردیه ای صفات مذمومه امراض نفسانی اند و تفصیل
کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بمباهت و بزرگی موضوع آنست موضوع هر علم آنست که
در آن علم از عوارض ذاتیه آن بحث کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بوثاقت و استواری
برهان و حجت ای دلائل مسائل آن علم و این علم ای حکمت عملی از جهات ثلثهٔ مذکوره بمزید اختصاص
مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است از آن جهت که افعال جمیل و
محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت از و صادر تواند شد رویه بالفتح و تشدید یا اندیشه
در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد یعنی از آنچه تحقیق نموده که نفس
ناطقهٔ انسانی بتصفیه و استکمال بمرتبهٔ ملائک مقربین بل بدرجه بهیمین میرسد بیان ثانی آنکه
و غایت او ای غایت این علم شریف تکمیل ای کامل کردن همچنین جوهری شریف است
ای نفس ناطقهٔ انسانی و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن علم نفس انسانی را که پیش از استکمال
آن در مرتبهٔ بهیمی و سبعی طلکه اولی از آن باشد بتصفیه و استکمال بمرتبهٔ اعلی از ملك رساند و کلمهٔ چه

استفهام استخبار نیست ولهذا البعض کابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است و جه خستیه آن سابقا مذکور شد بقوله واگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبهٔ بهائم فروتر انداز دالخ بسبب آن علم بمرتبهٔ رسید که اشرف موجودات ممکنه باشد و هیچ ملک از ملائک مقربین بدان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه ذات جلیل الصفات جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم و بنابر آن است ای نظر بر آنچه حکمت عملی انسان را بمرتبهٔ اعلی رساند که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند ای از ایمان مشرف بودند چون ابوعلی بن سینا رح طالب فضیلت را اولا بعلم تهذیب اخلاق که فنی است از فنون ثلثه حکمت عملی ارشاد فرموده اند بعد از ان بعلم منطق و آن علمی است که نگاه میدار رعایت قوانین آن ذهن را از وقوع خطا در فکر یا ریاضی و آن علمیست باحوال آنچه محتاج است بسوی مادّه در وجود خارجی فقط چون کره و دائره وغیرهما و آنرا علم تعلیمی و علم اوسط هم می نامند بعد از ان بطبیعی و آن علمی است باحوال آنچه محتاج است بماده در وجود خارجی و ذهنی چون انسان و فرس بعد از ان بالٰهی و آن علمیست باحوال آنچه محتاج ماده نیست نه در وجود خارجی و نه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه وغیره اسمه و ملائکه و آنرا علم اعلی و فلسفه اولی و علم کلی و علم ما بعد الطبیعه هم میگویند مقصود از ایراد این ترتیب تقدیم تعلیم علم اخلاق است بر تمامی علوم و اهتمام عظم شان آن و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق ای تقدیم تعلیم علم ریاضی بر تعلیم منطق اقرب بصواب است چه بوساطت ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود زیرا که دلائل و قوانین علم ریاضی از جملهٔ یقینیات اند و قوت واهمه و متخیله را دران مدخل نیست ممارست مداومت نمودن بچیزی متعود بتشدید واو مکسوره عادت پذیر و ملکهٔ استقامت و متانت در رواى در نفس ناطقه حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود استقامت استواری متانت کذلک تکلف رنج بر خود نهادن جهت اثبات امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف بکجروی تدقیق باریک بینی کردن در چیزی تا حقیقت امر ظاهر شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرق

از ریاضی بعکس این صفات موصوف اند زیرا که بعدم تعود به یقینیات ملکه استقامت در نفس ایشان
حاصل نمیشود و تکلف و تعسف را تحقیق و تدقیق می انگارند بلکه بکمال نفس ناطقه در شغب و جدال دانند و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعدهٔ کلیه الکل اعظم من الجزء که از مسلمات
و یقینیات است منتقض میشود در طاوس و دم آن چه دم کلان تر از طاوس است حالانکه جزء او است
و تغلیط در آن تعبیر جزء است بکل چه طاوس بی دم جزوی است چنانکه دم او هم جزو دیگر است و مرکب
او هر دو کل باشد پس این کل هر آینه اعظم از جزو خواهد بود و از ینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته
بود که من لم یعرف خویطریا لا یدخل داری یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید خویطریا
بضم الخاء المعجمه و فتح الواو و الطاء المهمله و کسر الراء و الیاء المفتوحه فی آخرها الف لفظ یونانی است
بمعنی علم هندسه و آن معرب اندازه است بمعنی مقدار و نزد بعضی معرب اندیشه ای فکر و در اصطلاح
علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعراض ذاتیهٔ مقدار و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر
علوم متفق علیه است و بقراط حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته
البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود تضاعف دو چندین
شدن و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب
از دیاد فساد گردد یعنی چون ثابت شد که علم اخلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس
انسانی مهذب باخلاق حمیده نباشد و از اخلاق ذمیمه تنقیه نیافته تعلیم علوم حکمیه که بمنزله
تغذیهٔ نفس است موجب از دیاد فساد گردد چنانکه بدن انسان تا حینیکه از اخلاط فاسده تنقیه
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل بخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود نخوت بالفتح
نازش و تکبر احرار جمع حر بمعنی مرد آزاد و ممارات بالضم باهم جدال و خصومت کردن و حقیقت
انکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تکلف و ضلال و فسوق و انحلال باز میمانند اخلال بخای معجمه تباه شدن

کار یا از ان سبب است که بمقتضای فأتوا البیوت من ابوابها ای بیائید بخانها از درهای آن ها
عمل میکنند و مقصود ازان اینست که در ابتدا بتهذیب اخلاق نیکو شنید و چون شنوده اند که
حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند زیرا که مقصود ازان
سخن اینست که مقلد تا وقتیکه از حکمت ذائقه نچشیده باشد و بحقیقت امر نرسیده فقط بتقلید
مجتهد عمل میکند و از سر آن آگاه نباشد و هرگاه فائز بحکمت شود و آن امر بروی مکشوف گردد
خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و تدقیق خود که هر آئینه با قول مجتهد مطابقت داشته
باشد عامل شود و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است
و اطلاق و رها کردن از قانون نوامیس ملت نوامیس جمع ناموس معنی صاحب سر و نام
جبرئیل علیه السلام و مکر و حیلهٔ نهانی و احکام الٰهی را نیز گویند مقصود درینجا معنی اخیر است و بحسب
دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است
متخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب پی سند در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با سلاف و اعیان که آبای روحانی اند مراد ازان مرشدان
طریقت و علمای شریعت اند که بتهذیب نفس ناطقه بتوسل ایشانست چنانکه از پدران حقیقی
تربیت جسم و تشکر مساعی ایشان ای آبای روحانی بر ذمت همت طالبان کمال که فرزندان
معنوی اند واجب است میکشایند متخلع برکنده شده عذار بکسر اول رخسار خلیع العذار سردم
پریشان رخسار انیاب جمع ناب دندان نشتر السنه بکسر سین جمع لسان ای زبان عرض بالکسر
حرمت و ناموس اسارت ادب ای بے ادبی و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاهة ادنی
الی الخلاص من فطنة بتراء یعنی نادانی قریب تر بر رهائی است از زیرکی بی خیر موجب
نوعی از نجات است برمی آیند عجائز بالفتح جمع عجوز و وجه نجات ایشان بعذر جهل است بخلاف
اہل ضلال و فسوق که بسبب غوایة ماخوذ اند و بحقیقت کار ای بمقصود این قول که حکمت از قید
تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض

حیوان ای مانند کسیکه سرگشته کرده باشند او را شیاطین در زمین یعنی در بیابان دور وانه
راه بیفکنند متحیر مانده می مانند مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء یعنی متحیر
و متردد اند میان کفر و ایمان نه با گروه مومنان اند تا ایشان را باشد هرچه آنان راهست و نه با کافران اند
تا بر ایشان باشد هرچه بر آنهاست و از نتایج است یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال و فسوق که حال
ایشان بالا مذکور شده است که حکمت که خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ آب زندگانی است و در مواضع متعدده
از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است از قبح سیر این قاصران کم ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند ؛ وصف
الحال الشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عرضه بالضم بهانه و دستاویز و در میان افتاده که هر کس
او را متعرض شود و پیش کشد ترکیب عبارت آنکه حکمت مبتدا و خبرش عرضهٔ طعن همگنان شده
و خمیرهٔ مقدسه جمله وصفیه حکمت و در مواضع متعدده معطوف است بر خمیره بواسطهٔ عطف صفت
حکمت واقع شده از قبح سیر متعلق خبر است ای حکمت موصوفه ممدوحه بسبب قبح سیر ایشان
عرضه طعن همگنان شده و مصراع مذکور مبتدا وصف الحال الخ خبرش و این جمله صفت قاصران است

عصمنا الله وسائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی الفعل والقول والعمل

ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله ای نگاه دارد خدای عز و جل ما را
و تمامی مسلمانان را از حد درگذشتن و لغزیدن یعنی از حد افراط و تفریط در فعل و قول و عمل که
میکنند و نیست بازگشت از معاصی و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای عز و جل و نیست نصرت
و یاری مگر از جانب باری تعالی شانه کشف غطا ای کشادن پرده مقصود از ایراد
کشف غطا بیان اعتراضی است و دفع آن حاصل ایراد آنکه تحصیل علم اخلاق را منفعتی متصور نیست
و نفس بکسب آن علم متحلی باخلاق حمیده و متخلی از صفات ذمیمه نمیگردد چه انسان در ماحصل
فطرت بر هر چه مجبول شده تغیر و تبدل را در آن راه نیست چنانکه مولف میفرماید نشاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجله نهاد
مانع شود محاسن بالفتح نیکوئیها جمع حسن بر خلاف قیاس حورا بفتح اول و بالف ممدوده

زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بکمال باشد و درینجا استعاره از علم اخلاق است
جمله بالتحریک خانهٔ عروسی رشاد بالکسر راهنمائی پس واجب شود تعرض بآن شبهه نمودن و در
کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت ای علم اخلاق وقتی متحقق
شود که اخلاق مجبوله و صفات خلقیه قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه
خلاف آن یعنی عدم بودن اخلاق مجبوله قابل تغیر و تبدل بوهم تبادر و تسابق مینماید تبادر
و تسابق هر دو بمعنی پیش دستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر و هم برین است که اخلاق
قابل تغیر نیست بدو دلیل که مؤلف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود دیگر
عقلی و آن قول او و بحسب قواعد حکمت الخ و از فحوای ای مضمون نص حقائق مودی و ماینطق
عن الهوی یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت آنکه از فحوا مبتدا بطریق
مبالغه مستفاد میشود خبر آن حقائق مودی بقلب اضافت صفت نص و آن با صفت خود مضاف
وآیهٔ مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است صلے الله علیه وسلم مضاف الیه نص و مضاف
مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع شده حاصل معنی آنکه از فحوای نص سرور عالم که حقائق
مودی است بطریق مبالغه مستفاد میشود حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه یعنی جائیکه فرمود صاحب و ماینطق عن الهوی صلی الله
علیه وسلم هرگاه بشنوید که کوه برافتاد از جای خود راست پندارید اورا و هرگاه بشنوید
مردی را که زائل و متبدل گردید خلق او راست مپندارید اورا بدرستیکه آن مرد قریب عود خواهد
کرد بسوی عادتیکه مجبول است بر آن عادت بطریق مبالغه مستفاد میشود زیرا که برافتادن
کوه از موضع خود امری غیر متصور است که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و دلیل عقلی آنکه
بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق قابل تغیر و تبدل نیست چه آن تابع مزاج است و این صغری
قیاس است و مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول قیاس بدیهی الانتاج است

نتیجه میدهد بانیکه اخلاق قابل تبدل نیست زیراکه تابع من حیث انه تابع انفکاک نمی پذیرد از متبوع خود تا اینجا تقریر اعتراض است و تتمه آن می آید واگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند یعنی اگر کسی کبری شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدل مزاج ممکن بل واقع است نه بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن چنانکه در سن طفولیت حار رطب می باشد و در سن شباب حار یابس و در سن شیخوخت بارد یابس میباشد بلکه در حال چنانکه در حال غضب مزاج مائل بحرارت میباشد و در حال ترس مائل به برودت جوابش گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالضم وسط هر شئی عرض المزاج اعتدال آن متوسط میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را خواه انسان باشد و خواه غیر آن از کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد درجه هست ذی امتداد پس تا وقتیکه آن فرد در آن امتداد باشد هر چند که در حاق وسط نبود زوال و فساد نپذیرد پس تواند بود که خلق معین در همه مراتب عرض المزاج که او را است لازم باشد و زوال آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد چنان مزاج که بقای او ای شخص معین بدون آن مزاج محال است حاصل جواب منع مذکور آنکه هر شخص را باعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود متوسط در کیفیات اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و نصیبی از برودت و قدری از رطوبت و حصه از یبوست حاصل شود و آن مزاج را وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط و چون از احد الحدین درگذرد فساد آن شخص لازم آید تا وقتیکه آن شخص در آن وسعتی معین باشد خواه در حاق وسط حدین باشد یا مائل از ان قریب باحد الجانبین می تواند که در همه حال خلقی و عادتی معین لازم آن شخص بود پس اگرچه مزاج شخص بسبب میلان باحد الجانبین مختلف شده لکن از حد معین نگذشته تا موجب تبدل خلق او شود چنانکه صفت جرأت و دلیری بمزاج اسد و جبن و فراری بمزاج روباه هر چند که کمال حرارت در مزاج اسدی معین و کمال برودت بمزاج روباهی مشخص که مطلوب است نباشد بلکه از حرارت و برودت مطلوب بشئی بود هر آئینه جرأت در شیر و جبن در روباه خواهد بود و حرارت و جبن از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتیکه فساد و هلاک آن شخص

شود و خیند این تتمه اصل اعتراض است ای درین هنگام که بدلیل نقلی و عقلی عدم تبدل اخلاق
ثابت نمودیم و منعی که بر دلیل عقلی وارد شده دفع کردیم سعی در ازالهٔ آن خلق مجبول تحصیل
و خواندن علم اخلاق عبث باشد ع کز نگی بشستن نگردد سفید ؛؛ و لهذا در حدیث نبوی
علی قائلها افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا یعنی مردم معدنها اند
مانند معدنهای زر و نقره کسانیکه نیک باشند در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام در حالت
اسلام هم نیک خواهند بود اگر آگاه و دانا شوند از خیر و شر شرعی مقصود معترض از ایراد این
حدیث شریف تایید قول خود است باینکه اگر مزاج قابل تبدل بودی هر آئینه در حالت جاهلیت
و اسلام تفرقه در خیر و شر بودی و شر ذاتی ایام جاهلیت بسبب اسلام که راس جمیع اخلاق
حسنه است بخیر مبدل شدی حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه وسلم خلاف آن مفهوم میشود
و از ینجا ای از حدیث مذکور معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت و صفائی جوهر فطرت است
پس هر که طینت او طاهر و بهتر باشد اخلاق حسنه او را ثابت خواهد بود و با کثافت ذاتی و خسته
اصلی سعی در تحصیل آن بتعلیم علم اخلاق از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیهٔ زجاجه را بدرجهٔ لعل
یا قوت رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه و ذهب آورد و این خیال محال است تجلیه جلا دادن
و روشن کردن زجاجه شیشه تصقیل صیقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است
تو توقع ز گل کوزه گران میداری ؛؛ این است تقریر شبهه بوجهی از تفصیل و از برای دفع همین شبهه
کشف غطا ایراد یافته و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات
مقصود صورت بندد و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
ازوای از نفس بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیتی است
راسخ و ثابت در نفس و چون کیفیات نفسانیه دو نوع اند لهذا گفته و در حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال می گویند و اگر بطیء الزوال است ملکه و همین است

معتبر در خلق و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یعنی احتمال استقرائی منحصر درین دو است و شیء
ثالث صلاحیت سببیت وجود خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی بنا بر وحدت در اصل فطرت بر آن
وجه بود که استعداد کیفیتی چنانچه در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن کیفیت خاص متکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس مستعد است غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت
را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر از اسباب وجود خلق مر نفس را عادت است و آن
چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست
دران کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسبب سهولت بی رویت آن فعل ازو صادر تواند شد مزاولت و ممارست
هر دو بمعنی مرسیدن و عادت کردن بکاری متمرن عادت کننده بچیزی و خو گیرنده یعنی چون دران کار
متمرن شود آنکار خلق باشد چون خوش نویسی و نقاشی مقتضای طبیعت انسانی نیست و الا هر کس
بهر دو صفت موصوف می باشد مگر آنکه بعادت و مزاولت دران متمرن می شود هر گاه که خواهد بسهولت
بلا تامل خط خوش و نقش دلچسپ ازو بظهور می آید درین حالت خوش نویسی و نقاشی خلق آن کس خواهد بود باید دانست
که مؤلف محقق از بیان احتمالات سبب وجود خلق فارغ شده در صدد بیان مذاهب است که دران ورود یافته
پس واجب است که پیش از خوض در متن به بیان منشاء اختلاف آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب
را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست که مذاهب مذکوره درین مقام پنج اند و وجه اختلاف فیما بین
ایشان اینست که فریق اول چون اشکال اسبق نزد ایشان مسلم بود و بودن همه اخلاق طبیعی غیر قابل
التغیر قائل شدند و فریق ثانی بنظر بر ظاهر حال افراد انسانی بطبیعی بودن بعضی اخلاق و عادی بودن بعضی
ازان حکم کردند و گروه ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف بهیچ خلق نمی باشد
قائل شدند بآنکه انسان قابل محض است هر دو طرف تضاد را و فرقه چهارم چون ملاحظه نمودند که
حق سبحانه جل شانه انسان را اشرف مخلوقات آفریده و بودن او حامل امانت خود خبر داده حکم
کردند که همه افراد انسانی در اصل فطرت بر خیر مجبول اند بسبب مزاولت شهوات کسب شرور میکنند
و گروه پنجم که قدمای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است و جوهر لطیف

نفس ناطقه هم با کثافت جسم امتزاج یافته گفتند که او بر شر مخلوق شده و تهذیب اخلاق از جهت
تعلیم و تادیب است و فرقه ششم که جالینوس و اتباع او اند نظر بر آنکه بعضی اعیان انسان
چون انبیا و اولیا الله بالکل مصدر شر نمیتوانند شد و خیر مطلق در طبیعت ایشانست و بعضی افراد
چون کفار و فسقه فجار هرگز مبدا خیرات نمی شوند و بعضی دیگر چون عامه مومنین خیر میباشند و بصحبت
اشرار شریر میشوند یا شریر میباشند و به تهذیب اخلاق خیر میشوند حکم کردند که اخلاق هر دو
فریق اول جبلی است تغیر و تبدل در ان امکان نیست و طایفه ثالثه قابل هر دو طرف اند و فرقه هفتم
که شیخ نصیر الدین طوسی مولف اخلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که تغیر در اخلاق
میشود و امور طبعیه قابل تغیر نیست و وجود خلاف طبیعی هم دشوار قایل شدند بانکه هیچ خلق خواه
خیر باشد یا شر نه طبیعی است و نه خلاف طبیعی نیست خلاصه اختلاف اهل مذاهب حالا شروع در متن میکند
و بعضی برآنند که تمامه اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر
اشکال مبسوط شد و جمعی برآنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست چه امور طبعیه
زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و ممارست حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی برانند که
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس ناطقه انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را طرفی در اصل طرفین بودن بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شد ای دو طرف که باهم
ضد یکدیگر اند یعنی اخلاق محموده و مذمومه پس قبول نفس هر خلقی را یا باسانی است و این وقتی باشد که
آن خلق موافق مزاج بود چنانچه غضب مزاج حار را یا بدشواری چون آن صفت مخالف مزاج باشد
مانند عروض غضب مزاج بارد را و جمعی دیگر از حکما که معروف اند بر رواقیین برآنند که جمیع مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبول اند مجبول اسم مفعول است از جبلة ای خلقت و آفرینش کرده شده
و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال و فرو گذاشتن طبیعت ملکات ردیه و اخلاق
ذمیمه کسب می کنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این قول که گذشت رفته اند
و گفته که انسان در اصل فطرت از درسخ طبیعت مخلوق است و سخ ریم و ریناک شدن و نفس ناطقه

هر چند در جوهر خود نوریست اما ممتزج بظلمت کثافت جسمانی شده پس در اصل طینت او ای انسان شر مرکوز است و
برین تقدیر قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند بدین شرط که اگر شر و سد در غایت نباشد و جوهر ظلمانی
جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامده و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس وی غالب بود بر اصل طینت
خویش باشد و تعلیم و تادیب در حق وی مفید نیاید و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و
اتقیا و بعضی بالطبع اهل شر چون کفره و فسقه و بعضی قابل هر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در
ایشان اثری هست و جالینوس در اثبات مذهب خود چنین گفته باید دانست که چون اثبات مذهب جالینوس
موقوف بود بر ابطال مذهب فرق چهارم و پنجم لهذا اولا بابطال هر دو مذهب پرداخته پس در جهت اثبات مذهب
خود استناد بعیان و مشاهده کرده والا لازم آید که قول او و همین حجت بعینها اجرا میکند الخ تکرار بلا طائل
باشد که اگر همه افراد انسان در فطرت و آفرینش خیر باشند بکسر یای شده صفه مشبهه یعنی مرد نیک مشتق از خیر بسکون
یا بمعنی نیکی و شرارت عارض چنانچه مذهب فرقهٔ چهارم است لا محاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر
اول که استفادهٔ شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین یعنی هرگاه در نفوس
ایشان آن شر متمکن باشد بالطبع خیر نشده یا نبوده باشند بسبب تمکن شر در طبع ایشان هذا خلف یعنی این خلاف مفروض
است چه فرض کرده ایم که همه افراد انسانی بالطبع خیر اند و شرارت عارضی است و ظاهر است که امر عارضی خارج از
طبیعت معروض خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم
این محذور لازم آید چه ایشان بالطبع خیر نشدند زیرا که مغلوب با وجود غالب معزول العمل است و فرق میان شق
اول و این شق اینست که در شق اول بودن قوت شر مغلوب از قوت خیر یا مساوی آن اراده کرده و درینجا بودن
قوت شر غالب تصریح نموده و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم این محذور مذکور لازم است چه آن غیر بالطبع
اگر شریر باشد پس آن هم خیر نشده یا نبوده باشد حالانکه مفروض چنانچه بود که همه افراد انسانی در فطرت خیر اند و همین
حجت بعینها اجرا میکند جالینوس در ابطال آنکه همه افراد انسان شریر بالطبع باشند و خیر عارض چنانچه مذهب قدمای حکما
است و ابطال آن باین وجه که استفادهٔ خیر یا از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواه قوت خیر مغلوب باشد از قوت
شر یا مساوی یا غالب بران بالجمله بالطبع شریر نبوده باشند و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی هم خلاف

مفروض لازم آید زیرا که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شریر بالطبع اند و بعد از ابطال این دو وجه ای بودن همه افراد انسانی
خیر بالذات یا شریر بالذات که اول مذهب حکمای رواقیین است و ثانی مذهب بعضی حکمای قدما جهت اثبات مذهب خود جالینوس دعوی
بداهت مینماید و میگوید که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان
اندک اند چون گروه انبیا و مرسلین و جماعت اولیا و صالحین و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند
چون کفار و فجار و فساق و اشرار و باقی ازین دو فریق متوسط اند که بمجالست اخیار خیر بتقلید ایشان میشوند و بمصاحبت اشرار شریر
اینست دلیل جالینوس بروجهی که شیخ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب بیان آن پوشیده نیست فطن
بفتح اول و کسر ثانی زیرک و دانا مشتق از فطانت لبیب صفت مشبهه است بمعنی خردمند و بین بسکون ثانی مستی هر سه کلمه
آن دلیل مذکور است مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بر تقدیر دلیل وی که موقوف است بر تسلیم مقدمه فلسفیه و آن
اینکه عالم قدیم است و ازلی و ابدی زمانی است یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در وی حدوث عالم شده باشد بلکه هر جزو زمان که فرض
کرده شود در آن جمله عالم موجود بود هر چند که افراد وی حادث شده اند لکن در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی سبیل البدلیة
که موضوع کلی طبیعی است موجود بوده است چنانچه مؤلف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله چه بحسب اصول فلسفی افراد
انسان را که نوعی از انواع عالم است بدایتی زمانی نیست هر چند که او را بدایت ذاتی ثابت است زیرا که زمان عبارت است
از مقدار ادوار فلک الافلاک باید دانست که در اصول فلسفیه مقرر شده که واحد بالذات قادر نیست مگر بر ایجاد واحدی پس بنابر این
واجب الوجود لذاته ایجاد عقل اول فرمود فقط و آن موجد عقل ثانی و فلک الافلاک شد و آن ایجاد کرد عقل ثالث و فلک هشتم
را و همچنین تا آنکه عقل تاسع موجد فلک قمر و عقل عاشر شد و او موجد جمله عناصر و عنصریات شده و این همه دفعة واحدة
بوده هر چند که باعتبار ذات وجود علت مقدم است بر وجود معلول اما بحسب زمان فیما بین علت و معلول معیت است زیرا که اگر
میان وجود فلک الافلاک و دیگر افلاک ما تحت آن زمانی متخلل و فاصل شده باشد خلا لازم آید و آن نزد حکمای فلاسفه محال است
و برین تقدیر ای بر تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض تواند بود که عروض
شرارت هر فردی را از غیر باشد لازم آید یعنی این سلسله کشیده گردد و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود بلکه
هر فردی که از آن سلسله فرض کرده شود خیر بالطبع باشد و شرارت از غیر استفاده کرده و چونکه این امر مستلزم تسلسل الی غیر النهایة
بود و آن ممتنع است مؤلف محقق دفع آن نموده بقوله چه تسلسل در مثل این امور که یکی موقوف بر دیگری باشد و آن مترتب الی غیر النهایة

از قبیل تسلسل در معدات است معدات بضم میم و کسر عین مهمل شده یعنی آماده و مهیا کنندگان و در اصطلاح امور را گویند که یکی سبب دیگری بود

لکن هر دو در وجود مجتمع نشوند مانند حرکات فلکی که سابق موجد لاحق است اما با او موجود نیست و نزد ایشان یعنی حکمای فلاسفه تسلسل در معدات باطل

نیست بلکه واقع است چنانچه در اجزای زمان مثلا امروز نیاید تا آنکه دیروز نرود و مقدم نباشد و پنجشنبه وجود نگیرد تا آنکه چهارشنبه در وجود نیامده باشد لکن

تا حالی ایام در وقت واحد مجتمع نمی باشند و تسلسلی که نزد حکما محال است در امور موجوده مجتمعه فی الوجود است و همچنین در شق دوم یعنی فرض کنیم که

همه افراد انسانی شریر بالطبع باشند و خیر عارض گشته تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال که در شق اول گذشت پس قول جالینوس

باطل گشت و شقی از دو شق تردید که هر یک مذهب فرقه است ثابت گردید لکن ابو علی بن سینا در شفا می‌ آید مقصود از نقل کلام شیخ تائید

قول جالینوس است بر وجهی که اعتراض مذکور را در آن مدخل نباشد و چون کلام شیخ طولانی دارد و با وصف آن مستبدی غرض ایراد آن که تائید قول

جالینوس است صراحةً مفهوم نمیشود لهذا محصل آن بتسطیر درآمد و آن اینکه وجود انسان چنانکه بتوالد و تناسل از ابوین میشود ممکن است که

بتولد هم باشد یعنی خود بخود بی مادر و پدر بوجود آمده باشد در صورت وجود انسان از ابتدا زمانی لازم آمده و اتفاقاً ده شریا خیر از دیگر ممکن نیست

پس ضرور شد که بعضی افراد انسانی بالطبع خیر باشند و بعضی بالطبع شریر و بعضی قابل هر دو طرف چنانکه مذهب جالینوس است که اشبه است شبه

اسم تفضیل بمعنی شبیه تر بصواب که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قریب بانطباق اگر واقع

باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیر ذلک مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند شد و آن بقاع قریبه بمعدل النهار

است تا عرضی معین در آب مغمور میشود در مقام ضرور است که بعضی مصطلحات علم هیئت بیان نموده آید تا مضمون عبارت قریب الفهم گردد بدانکه

قرانات جمع قران است و آن مقارنت و وقوع ستارگان سیاره باشد در برجی واحد از بروج دوازده گانه فلکی منطقه دایره کبیره را

گویند که ما بین دو قطب کره فلک فرض کرده شود و تنصیف کند کره را بدو نصف مساوی و منطقتین عبارت از منطقه فلک الافلاک که آنرا

فلک اطلس و بزبان شرع عرش اعلی گویند و منطقه فلک البروج که آنرا در عرف شرع کرسی نامند و آن بتحت فلک الافلاک واقع شده

مراد از انطباق منطقتین محاذات آنها با یکدیگر بنوعیکه تقاطع بینهما متصور نباشد اوج نقطه دورترین نقاط است از مرکز عالم

که آن مرکز فلک الافلاک باشد و حضیض اقرب نقاط است از آن و صورت آن چنین است که مثلاً آفتاب را

دو فلک است یکی را ممثل گویند و مرکزش مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح منطقه البروج

واقع شده و دیگری را خارج نامند و این در ثخن جرم ممثل واقع شده و مرکزش نقطه بود

غیر مرکز عالم لکن منطقه اش در سطح منطقه البروج بود و سطح محدب او مماس محدب ممثل بود بر

نقطه مشترکه و آنرا اوج نامند و مقعرش نیز مماس مقعر ممثل بود بر نقطه مشترکه و آنرا حضیض گویند مقعور

معدل النهار منطقة فلك الافلاك را كويند باعتبار آنكه چون حركت آفتاب بمحاذات آن باشد تعديل ليل و نهار ميشود و هر دو برابر ميباشند پس چون بلدی محاذ معدل النهار بنا بر آنست مايل خواهد بود بجانبی از شمال يا جنوب بمقدار ميلان از خط استوا عرض بلد كويند و موضعی كه صلاحيت عمارت و سكونت حيوانات متنفسه يعنی حيوانات بری دارد از خط استوا تا شصت و شش درجه است و آن منتهای عمارات است و ما بعد آن از جهت بعد آفتاب برودت از حد زياده است و قابل سكن حيوانات متنفسه نيست بقاع بالكسر جمع بقعه بالضم جای معمور اسم مفعول است از عمر ای فرو كرفتن چيزی به بسيار و انبوهی چيز را از غرق شدن زمين در آب حاصل مضمون آنكه اشبه بوقوع آنست يعنی نزديك است بوقوع آنكه بسبب طوفانها كه در قرانات عظمی سيارگان واقع ميشود و يا بسبب انطباق منطقتين مذكورتين اگر واقع شود و اتفاق افتد يا بسبب انتقال اوج و حضيض و يا بسببی ديگر كه از سو جانب غرق شدن زمين باشد مواضعی از ارض كه صلاحيت عمارت و آبادی دارد و حيوانات متنفسه در آن سكونت می توانند كرد در آب مغمور و غرق شود و وجه غمر ارض بسبب انتقال اوج و حضيض آنست كه آفتاب از جهت حرارت ذاتی خود جاذب مياه است پس جائيكه آفتاب نزديك خواهد بود مجمع مياه در آنجا خواهد بود و چون بالفعل اوج آفتاب جانب شمال است و حضيض بطرف جنوب پس جانب جنوب بسبب قرب آفتاب از مركز عالم كه مركز زمين است مغمور در آب است و هر گاه اين وضع منعكس گردد و اوج بجانب جنوب و حضيض بجانب شمال انتقال نمايد جانب شمال كه حالا مسكن حيوانات متنفسه است مغمور در آب خواهد شد و جانب جنوبی مكشوف خواهد گرديد و بر همين قياس بايد كرد ديگر اسباب غمر زمين را و جنبيدن يعنی هر گاه كه زمين صالح عمارت مغمور شود جميع ارض منقسم ميشود بمغمور در بحر و مكشوف كه صلاحيت عمارت نداشته باشد بنا بر كثرت عرض بلدان از عرض زايد از شصت و شش درجه باشد و برين تقدير يعنی بر تقدير غمر زمين صالح عمارت در آب حيوانات متنفسه حيوانات بحری و نباتات فاسد و باطل گردند و بعد از آن كه ارض مذكور بحالت اصلی عود كند بسبب انتفای اسباب غمر و آن وقت جميع حيوانات و نباتات تولد حادث شوند از آنجا كه بخود بخود می رويد و بی تخم چنانچه وجود آدم عليه السلام شده نه تولد از والدين زيرا كه بسبب نبودن هيچ ذی حيات و هيچ تخم نبات بر روی زمين حدوث تولد ممكن نيست و هيچ برهان فلسفی بر امتناع حدوث آن انواع مثل انسان و فرس و غير هما بتولد نيست چه در بسياری از ان انواع ذی حيات مشاهده می رود كه هم بتوالد و هم بتولد حادث ميشوند مثل حيات بتشديد يا جمع حيه يعنی مار كه از مواد می پيدا ميشوند و عقارب جمع عقرب كژدم از انجير و بادروج و آن نوعی از ريحان كوهی است و موش دشتی از مدرای كلوخ و ضفدع بكسر اول غوك از مطر اگر كسی گويد كه وجود انسان و ديگر حيوانات مثل آن تولد نه بمشاهده آمده و نه خبر صادق بدان رسيده پس چگونه حكم تولد آن نموده آيد مولف محقق در دفع آن فرمايد لازم نيست كه حدوث بعضی انواع چون انسان و غيره بتولد چون مدت های مديد نبوده باشد و مسموع هم نشده بكلی بنا آن بالكل نباشد و انكار آن نشايد و اين خبر قول او لازم نيست زيرا كه شايد كه انی ممكن است كه وجود چنين حيوانات تولد موقوف بر وضعی معين باشد كه آن وضع معين در زمان متطاوله متكرر شود و بسبب طول سنين و دهور از زمنه وجود چنين حيوانات تولد بمشاهده نيامده و هم مسموع نرسيده و نيز اشتباه

یکی از حیوانات بر روی زمین زنده نمانده و از زمین معمور میشود که قیامت عظمی در ازمنه ماضیه هم شده باشد

باشد شیخ دلیل مذکور را تائید می دهد باینکه بلکه چون تناسل و توالد که جهت انسان تولدی ضرور است
منوط بحرکات ارادیه والدین است چون جماع وارادیات ضروری الوقوع نیستند پس لا محاله
بانسان تولدی تامل باید تا انقطاع نوع انسان لازم نیاید چه ضروری نیست در صورت تناسل
و توالد که از هر شخصی نتیجه ای ولدی بماند و نه از شخص ماهر کسیکه باشد بعد ازان شیخ میگوید و این
دلیل ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی تامل در اصول حرف و آن بکسر اول و فتح ثانی
جمع حرفه و صنایع نماید بداند که همه حرف و صنایع حادث اند و از رویت و فکر شخص معین حادث
شده اند و ازین معلوم شد که آن شخص انسان تولدی است چه اگر انسان توالدی بودی هر آئینه
حرف و صنایع راهم انه مافوق خود حاصل کردی و چون این دلیل متضمن دو مقدمه نظری بود یکی آنکه
همه صنایع حادث اند دوم آنکه از رویت شخص معین حادث شده اند لهذا شیخ هر دو مقدمه را
مدلل کرد بقوله دلیل بر حدوث آنها ای حرف و صنایع آنکه یوما فیوما متزاید میشود و بر یک حال نیست
و تغیر مستلزم حدوث است و حدوث آنها ای حرف و صنایع دلالت میکند بر آنکه انسان را
که موجد انست بعد از انقراض و انقطاع در سلسله توالد و عمر تمامی عالم در آب و حدوث قیامت
عظمی مبدائی هست که از وی همه صنایع بوجود آمده اند زیرا که بسی از صنایع ازان قبیل است که
انسانی که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که آن خاصیت و الهام از طور متعارف عالم
اسباب خارج باشد چون معجزات انبیا و کرامات اولیا که از طور متعارف خارج اند نباشد
ای مختص نباشد بدون آن نمی تواند بود ای انسان غیر مختص بخاصیتی سماوی و الهام ربانی بدون
آن صنایع نمی تواند بود یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زراعت و حیاکت
و غیر آن که بدون این صناعات غذا و لباس انسان مهیا نمیشود بخلاف دیگر حیوانات که محتاج
لباس نیستند و غذای آنها طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نه اما انبیا و اولیا ممکن است که
حق سبحانه ایشان را بے غذا زنده دارد یا از برای ایشان غذائی بلا تدبیر صناعی مهیا نماید ترکیب
عبارت آنکه انسان موصوف و جمله مختص با خبر او که نباشد است صفت آن خاصیت و الهام هر دو

موصوف و یائی که در آخر هر دو است بر طریقهٔ قدما است که در آخر موصوف آرند سماوی و ربانی
هر دو صفت موصوفین مذکورین وجمله از طور متعارف خارج باشد صفت ثانیهٔ خاصیت والهام است

قوله بدون آن نمی تواند بود چه انسان پس هر آئینه شخصی که اختراع آن حرف وصنایع کرده باشد مستغنی

باشد از آن حرف وصنایع در قوام و وجود خود واز برای دیگر بنی نوع الناس اختراع آن صنایع
نموده باشد زیرا که اگر آن کس هم محتاج آن صنایع باشد لازم آید تحصیل آن از دیگری واین منافی مبتدا
اوست تا این جا سخن شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته وسخن جالینوس را که بودن بعضی
افراد انسانی خیر بالطبع وبعضی شریر بالطبع وبعضی قابل هر دو طرف گفته بنابراین قول شیخ
که مذکور شده وجهی وجیه هست برین نمط که چون انقطاع سلسلهٔ موجودات بانسان تولدی
شود اگر آن خیر باشد استفادهٔ شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفادهٔ شر کند
واگر آن شریر باشد استفادهٔ خیر از دیگری غیر ممکن پس لابد که بمذهب جالینوس اتباع نماید لیکن درین
سخن شیخ که بوجود انسانی تولدی قایل است نیز آثار اقناعیت ظاهر است اقناع خرسند کردن
دلیل اقناعی دلیل ظنی است ومناقشه را مجال بسیار زیرا که دلیل مذکور مبتنی است بر وجود انسان تولدی
ووجود آن باعتبار دلیل شیخ امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس می تواند که این امکان از کتم عدم
بوجود نیامده باشد ومی شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله وعم نواله حین غمر زمین در آب چند حیوانات
متنفسه را از آن مهلکه محفوظ داشته باشد وپس از نجات از آن مهلکه آن حیوانات را مبدا تناسل و
توالد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علی نبینا وعلیه السلام همه روی زمین که صالح
عمارت بود معمور آب شد وتمامی ذیحیات ونباتات فاسد وهلاک گردیدند مگر اهل سفینه که هشتاد

تن انسان بودند واز هر نوع حیوان از بهایم وسباع وطیور وهوام زوجی برگرفتند وبعد از آن مبداء
وجود همگی انسان وحیوانات ما فوق الارض همان شدند وفائده ایراد لفظ نیز آنست که چنانکه دلیل
جالینوس که سابق ذکر یافته اقناعی است چنانچه مولف بتوهین آن پرداخته قول شیخ هم اقناعی وقابل
توهین است وحکمای متاخرین واز ایشان است شیخ نصیر الدین طوسی صاحب اخلاق ناصری



واین مذهب هفتم است از مذاهب مذکوره در سبب وجود اخلاق اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی خواه محمود باشد
یا مذموم طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه و چون شق ثانی ای نبودن اخلاق خلاف طبیعت از مسلمات
است لهذا به بیان آن نپرداخته زیرا که هرچه خلاف طبیعت باشد بکسب و مزاولت امر عادی نخواهد شد مگر
آنکه طبیعت قابل آن باشد چنانچه در مذاهب سابق مبین شده اما اول ای نبودن هیچ خلق طبیعی بنا بر
آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست درینمقام بیان بعضی از
مصطلحات منطقیین ضروری است و آن اینکه قیاس آنرا گویند که مرکب باشد از دو جمله و جمله را در اصطلاح
ایشان قضیه گویند و از ان دو قضیه بر می آید قضیهٔ ثالثه بطریق التزام و آنرا نتیجه گویند و موضوع نتیجه یعنی
مسند الیه آن در هر چه از دو قضیتین اولین باشد آنرا صغری گویند و در آنچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع شود
آنرا کبری نامند و آنچه در هر دو صغری و کبری مکرر باشد آنرا حد اوسط خوانند و چون از مقدمتین یعنی
صغری و کبری حد اوسط را دور کنند نتیجه بعینها می برآید پس اگر مقدمتین بدیهی باشند یا مثبت بدلیل یا یکی
بدیهی و دیگر مثبت بدلیل هر آئینه نتیجه از مسلمات است والا لا چنانچه در ما نحن فیه هر خلقی قابل تغیر است
صغری قیاس و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست کبری آن و چون حد اوسط را که قابل تغیر است حذف کردند
باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست و آن نتیجه قیاس است و چون ثبوت این موقوف بر اثبات مقدمتین بود
لهذا به بیان هر واحد پرداخته و گفته بیان صغری آنکه محقق طوسی اثبات صغری به دو دلیل نموده
اول باستقراء حال جزئیات و تتبع آن و ثانیا بدلیل خلف و طریقش اینست که بگوییم اگر مدعا ثابت نباشد
هر آئینه نقیض آن خواهد بود بسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت
لزوم تناقض پس مدعا ثابت است و ثالثا بنقل قول معتقد فیه که بجنس ظن در حق وی مسلم داشته
شود و آنرا خطابه گویند دلیل اول آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت
با اشرار و اخیار کسب رذایل در صورت اول و فضائل در صورت ثانی میکنند چنانچه از ممارست احوال
کودکان خصوصا آنانکه به بزرگی ایشان را از جائی بجائی می برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
بسبب کمال تبعیت عبید و عدم قرب از ابوین اثری عظیم است بحسب قابلیت باسانی یا بدشواری کسب

اخلاق مولی میکنند هرچند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند و دلیل ثانی آنکه میگوییم
که اخلاق قابل تغیر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر آیینه نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه مولف
میفرماید و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بی فایده بودی یعنی حال طفولیت و جوانی
که سن تمیز و شعور است یکسان بودی و تادیب و سیاست که اولوالامر بآن مامور اند عبث شدی
و درینصورت بطلان شرایع و دیانات جمع دیانت بمعنی راستی و دینداری لازم آمدی زیرا که
اگر اخلاق مجبوله قابل تغیر نبودی جهاد با کفار جهت اتیان اسلام و حدود و تعزیرات فساق
عبث و بی فائده بودی و دلیل ثالث آنکه حکیم ارسطاطالیس که معلم اول و شاگرد افلاطون است
گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند پس ازین دلایل معلوم شد که اخلاق قابل تغیر اند و اما آنکه
هیچ قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس بین و بدیهی است و حاجت استدلال نیست
چه بضرورت و بداهته معلوم است که طبع آب را که طالب جهت مرکز است تغیر نمیتوان کرد بروجهی که
بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند مگر آنکه قاسری آنرا بجانب محیط برد پس حین ارتفاع مانع باز
بجهت مرکز عود خواهد کرد چنانچه حکمای فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغار مائی با اجزای
صغار هوائی امتزاج یابند و آنرا بخار میگویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقه
زمهریر که سردتر است میرسد اجزای مائی را قوتی از ان پیدا میشود و از اجزای هوائی منفک میشوند
پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و متقاطر میگردد و همین است وجه باریدن باران و طبع آتش را
که طالب محیط است عکس نمیتوان ساخت چنانچه شکل صنوبری آتش و ارتفاع دخان بجانب محیط
دلیل بین است بر طلب او محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد
می رود زیرا که استدلال جهت اثبات نظریات ضرور است و اما در بدیهیات اگر بین نباشند ادنی
تنبیهی کفایت میکند تا کسی را دران اشتباه نباشد و این دلیل را برین وجه که ذکر یافت شیخ نصیر الدین
طوسی در اخلاق ناصری آورده مؤلف محقق حالا بابطال دلیل مذکور بجمیع مقدمات آن می پردازد
و میگوید و بممارست مشتق از ممارست ای عادت و مزاولت کننده صناعت نظر داند که این دلیل نیز اقناعی

است چنانچه دلیلین مذهب جالینوس اقناعی وظنی بودند چه قایل را مجال است که گوید یعنی دلیل استقرائی
صغری را مسلم ندارد برین نمط که همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده چنانچه ذکریافت
معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل نمیشود هر چند که بتادیب آن کس پردازند خصوصاً
کمالات قوت نظری مثل حدس وآن رسیدن وفا در شدن ذهن است بر نتیجه بی ترتیب مقدمات و تحفظ
حفظ کردن و یاد نمودن که آنرا قوت حافظ گویند وحسن تعقل ای بسرعت دریافت سخن کردن که آنرا
ذکاوت خوانند ونظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم که ازین کمالات عاری است و باضداد آن
موصوف هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید وا ینصورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است منتج
مشتق از انجاح روا شدن حاجت مشاهد بفتح ها دیده شده و بمعاینه درآمده پس بمجرد
این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونه صغری را مسلم توان داشت و حکم توان
کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله ای حاصل این کلام آنکه استقرا
تام ممنوع است باید دانست که استقرا در اصطلاح منطقیین آنست که حکم کلی کنند بتفحص و دریافت
حال جزئیات پس اگر تفحص حال جمیع جزئیات است آنرا استقرا تام گویند وآن مفید یقین است
واگر بدریافت حال اکثر جزئیات حکم کلی کنند آن استقرا ناقص است و مفید یقین نمیشود پس
مؤلف محقق میگوید که دعوی استقرا تام و حکم بآنکه همه اخلاق قابل زوال اند ممنوع است چه
کمالات قوی نظری که آنهم از جمله اخلاق اند قابل زوال نیستند و استقرا ناقص تفحص حال
بعضی اخلاق مفید یقین نیست زیرا که ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن باشد و دعوی بداهت
در اثبات کبری قیاس با وصف بودن بعضی مخالف آن تحکم یعنی بلا دلیل است وآنکه محقق
طوسی گفته که ذکر این امثله از برای تنبیه است در محل منع زیرا که چون دعوی نظری باشد حاجت
استدلال است نه کفایت بر تنبیه و تعطل قوت تمیز و رفض بالفتح ترک نمودن تادیب سیاسات
و بطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل خلف آورده وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
حالانکه بعضی اخلاق زوال پذیر اند و نظیر این ای نظیر این دعوی تعطل قوت تمیز وغیره در صورت

قابل زوال نبودن بعضی اخلاق انست که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و
در بطلان این سخن شکی نیست زیرا که اکثر امراض معالجه پذیرانذ و بعضی عسر البرء و برخی لاعلاج
است چنانچه در کتب طب مبین است و حاصل این اعتراض آنکه اشرار فی الجمله ای بد بعضی اخلاق
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم ارسطاطالیس در جمیع
اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست چنانکه محقق طوسی بآن استدلال کرده اما تکرار تادیب
و سیاست در ایشان ای در اشرار اثری پیدا شود و اگر باوصف تکرار تادیب و سیاست انتفای
شر بکلی ای بتمامه در ایشان نشود انتقاص آن ای نقصان شر خود حاصل پس ثابت شد
که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در ینصورت ثانیه نفع تادیب و سیاست انتقاص آن
خلق مذموم است و از ینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین
دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است
همچنانکه در علم طب اکثر امراض و بسا بیمار علاج پذیرانذ و در نادر امراض و بعضی اشخاص علاج
نفع نمیدهد باوجود آنکه عدم قبول زوال اخلاق مذمومه اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان ای در اشخاص نادره نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر بتکرار
تادیب و سیاست ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاست و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی
معین یا در شخصی مریض علاج نافع نیاید سبب قدح و طعن در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر
که جمیع اخلاق بنسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد پس تکلیف آن شخص عبث باشد و منفعت این علم در حق
او غیر ظاهر جواب گوییم که چون پیش از تادیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم متیقن نیست
و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساوی است پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی
در ازاله آن خلق مذموم نمودن و بتادیب و سیاست آن شخص کوشیدن شاید که اگر بالکلیه زوال
نه پذیرد فی الجمله انتقاص یابد و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة و

السلام والتحیه والاکرام اشارتی باین معنی است ای بوجوب سعی در ازاله اخلاق مذمومه
حیث قال ای در مقامیکه فرمود صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له یعنی عمل
کنید ای مومنین پس هر کس آسان کرده شده است برای کاریکه مخلوق شده است برای انکار
پس پیش از عمل معلوم نمیشود که آن کس برای کدام کار آفرینش یافته و ازین مباحث ای از اختلاف
مذاهب در سبب وجود اخلاق و از قبیل اقناعیات بودن دلائل هر مذهب معلوم شود که سخن
ایشان ای حکما درین فن حکمت عملی مبنی بر مسامحت است مسامحت با کسی کار را آسان کردن
و سهل انگاشتن و مراد ازان تعمق در دلیل نکردن و بر اقناعیات اکتفا نمودن است جهت
ترغیب افراد انسانی هرچند که مقدمات آن قابل منع و نقض باشد چنانچه بعد ازین ای در آخر
لمعه اول از لامع تهذیب اخلاق در ضمن بعض حکمت بر وجهی مفصل تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب
و اختیار حکما امثال این مسامحات درین علم مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
العصمة التوفیق تمام شد مقدمه کتاب که بمنزله مطلع بود اکنون شروع در مقاصد آن میرود
و آن منحصر است در سه لامع چنانچه ذکر یافت **لامع اول در تهذیب اخلاق** تهذیب
آراسته کردن و پاک کردن و اصلاح نمودن اخلاق جمع خلق بضم اول و سکون ثانی و بضمتین
خوی و عادت و در وی چند لمعه است یعنی بر ده لمعه اقتصار یافته **لمعه اول** در حصر مکارم اخلاق
مکارم بالفتح جمع مکرمه بمعنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقه انسانی که بحثی است
از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک امور
تصوریه و تصدیقیه و دیگر قوت تحریک بدان را بسوی افعال و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را که دو شعبه است ازان یک شعبه عقل نظری است و این شعبه مبدا تاثر است ای
اثر قبول کردن از مبادی عالیه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی ازان مبادی عالیه
یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت و مقرر شده که انطباع صور علمیه در نفس ناطقه انسانی از جهت
فیضان مبادی عالیه است و دیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبدا تحریک بدن است در افعال

جزئیه بفکر و رویت چه مبدا قریب تحریک بدن قوت تحریک است و قوت ادراک بیا آنست اگر اولا
نفس ناطقه بسبب فیضان از مبادی عالیه ادراک چیزی مینماید پستر اراده تحریک بدن میکند بفکر و رویت
واین هر دو امر از قوت ادراک است من بعد قوت تحریک کشش اعصاب میکند و حرکت واقع میشود
واین حرکت در افعال جزئیه میشود نه در کلیه زیراکه کلیات از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی
مقصد متحرک نمیتوانند شد واین شعبه ثانیه یعنی عقل عملی از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت
که دو شعبه قوت تحریک اند یعنی چون عقل عملی بقوت غضب و شهوت تعلق کیرد و فعل هر دو قوت
ازان کس بوجود آید مبدا حدوث کیفیتی چند شود که آن کیفیات سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن
چون ضرب و قتل وجود و کرم یا انفعالی باشد یعنی اثر غیر قبول کردن چون خجل و ضحک و بکا
این همه از قبیل انفعالیات اند و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مر آن عقل عملی را مبدا استنباط
و استخراج آرای جزوی بسبب استعمال وهم آراد صناعات جزئیه از جهت استعمال متخیله آنرا شود
باید دانست که وهم حاسه است از حواس خمسه باطنی که ادراک معانی جزئیه ازان است و متخیله حاسه ایست
که تصرف در صور محسوسه و معانی جزئیه کار اوست و از حیثیت نسبت عقل عملی بالعقل نظری واز دواج بینهما
یعنی عقل نظری و عقل عملی که هر دو شعبه قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آرای کلیه متعلقه
باعمال شود و تعلق آن باعمال از جهت عقل عملی است وکرنه کار عقل نظری فقط ادراک امور است
مثل حکم بحسن صدق و قبح کذب و نظایر آن واما قوت تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه
انسانی است دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیکر قوت
شهوی و آن مبدا جلب د شیدن امر ملایم است و این عام است ازین که آن امر در نفس الامر
نافع باشد یا ضار لکن در خیال آنکس اگر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر منافر بود قوت
غضبی نامند و قوت اولی از دو قوت نفس ناطقه که قوت ادراک است می باید که مسلط باشد بر جمیع
قوای بدنی تا آنکه قوت ادراک اصلا ازان قوی منفعل و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت
تصرف او ای قوت ادراک مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت ادراک تعین کند

اقدام نمایند و تمسالم ایشان ای از سبب سپردن قوای بدنی خود مهار را و انقهار و مغلوب بودن ایشان
در تحت فرمان این قوت ادراک احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که بعکس این هیچ کدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه در ینوقت موجب اختلال احوال آنکس شود
چه فعلی که قوت ادراک را در آن مدخل نباشد از افراط و تفریط مصون نخواهد بود و هم تفرقه در مضار
و منافع نباشد و چون هریک ازین قوای ادراک و تحریک باعتبار شعبها چهار میشوند بفعل
خاص خود که در ضمن هر واحد مذکور شده بروجهیکه مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هریک فضیلتی حاصل
شود و آن مرتبهٔ اعتدال آن قوت است و از درجهٔ افراط و تفریط که در عدا در رذائل اند مصون خواهد
بود چنانچه مؤلف محقق به تفصیل آن پرداخته بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول قوت ادراک
است حکمت حاصل شود و از گربزی و بله که اول درجهٔ افراط و ثانی مرتبهٔ تفریط است منزه گردد
و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است از همان قوت ادراک عدالت پیدا شود و از ظلم و انظلام
بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبهٔ اول قوت تحریک است شجاعت بوجود آید و از تهور
و جبن تهی گردد و از تهذیب قوت شهوی که شعبهٔ ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود
و از شره و خمود منزه گردد و هریک ازین فضائل اربعه و حد افراط و تفریط آنها بالتفصیل مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارش یافت ای نظر برین تقسیم مذکور عدالت
کمال قوت عملی باشد و مرتبهٔ اعتدال آن و بطریقی دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس ناطقهٔ انسانی
گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین و باهم اضداد که باعتبار آن قوی آثار
مختلفه از وای از نفس انسانی صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی ثلثه بر دیگر
غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مفقود گردد چه از لوازم اضداد است که وجود یکی سبب
فنای دیگری شود و تفصیل آن سه قوی اینکه یکی قوت ناطقه که انرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن ای قوت ناطقه مبدأ فکر و تمیز است و مبدأ شوق به نظر و تامل در حقایق امور
تا معلوم کنند آنرا دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب

بود دلیری واقدام بر اهوال وشوق به تسلط و ترفع وجاه اتبوآل جمع هول ترس تسلط دست یافتن
بر کسی ترفع تکبر و بلندی خواستن سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند
وآن مبدأ شهوت وطلب غذا و شوق با ستلذاذ بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل
نفس انسانی بعدد این قوی باشد یعنی سه فضیلت خواهد بود نه چهار چنانچه در تقسیم اول
گذشت چه هرگاه نفس ناطقه که قوت اولی ازین تقسیم است باعتدال باشد واز افراط و تفریط دور
بود و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت فضیلت علم حاصل گردد و به تبعیت علم حکمت
حاصل شود زیراکه چنانچه معلوم شد حکمت عبارت از علم است فقط یا مرکب از علم و عمل در
هر دو صورت حکمت متفرع از علم خواهد بود و چون حرکت نفس سبعی که قوت ثانیه این تقسیم است
باعتدال باشد و منقاد و مطیع نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط وحصه او شمرد
یعنی بحکم عقل از مرتبه اعتدال درنگذرد نفس را ازان حرکت ای از حرکت نفس سبعی با نقیاد
نفس ملکی فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت حلم شجاعت پیدا گردد زیراکه افراط در حرکت
نفس سبعی مقتضی غضب و تهور است و چون مرتبه اعتدال درآن مرعی بود شجاعت را شاید
و چون حرکت نفس بهیمی که قوت ثالثه این تقسیم است باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته
اقتصار کند بانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت
آن سخاوت حاصل گردد زیراکه چون نفس بهیمی بحسب حکم عقل از امتعه دنیویه بر نصیب خود قانع شود
هر آئینه در امتعهٔ فاضله استحقاق ابنای جنس داند و در عطای آن دریغ نخواهد کرد و چون این سه
جنس فضیلت یعنی علم و حلم و عفت حاصل شود و بایکدیگر متمازج و متسالم شوند یعنی یکی دیگری را
مقهور نگرداند از ترکیب هر سه فضایل حالتی متشابه حادث گردد که متوسط باشد میان هر سه فضیلت
و مناسبت دارد با هر واحد که کمال و تمامی آن فضایل بآن حالت متشابه باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر ای تقسیم ثانی و تسمیهٔ مجموع اقسام بعدالت از اخلاق ناصری است
و تقریر اول که درآن عدالت هم قسمی علحده از اقسام بود محقق طوسی آنرا نیز مجملا آورده و بر تسقط

صاحب بصیرت پوشیده نیست مستیقظ بیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه است میان
دو معنی عدالت که در تقریرین ورود یافته و آن بسه وجه است یکی آنست که بر تقریر اول عدالت ملکه
بسیط است زیراکه حصول آن از تهذیب عقل عملی است و چون عقل عملی بسیط است عدالت
هم بسیط خواهد بود و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است
ای باعتبار تسمیهٔ آن باسم واحد بسیط خواهد بود هرچند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت
که از تقریر ثانی مفهوم میشود آنکه عدالت اعتدال خلقی است که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل شده
بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر اربعه متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث
میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است باآنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته
و بالجمله از سخن ایشان ای حکما درینموضع بساطت عدالت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب
آن کرده اند نیست دلیل بساطت آن و اما دلیل بر ترکیب عدالت آنست که عدالت مجموع اخلاق
ثلثهٔ مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی آخر حدوث یافته و ایضًا
وجه ثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است چنانکه گفته شد
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ای بقوت عملی ندارد بلکه محیط است هر سه فضایل راکه یکی ازان قوت
ناطقه است حالانکه او از قبیل نظریات است و عدالت بر تقریر اول از عملیات مگر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوی ثلثهٔ مذکوره اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد چه غایت
قوت نظری تحصیل قوت عملی است پس بر تقریر ثانی هم توانند که عدالت کمال قوت عملی را گویند
و وجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت آنست که بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره
یا اجزا اند عدالت را و این در صورتیست که عدالت را مرکب از فضایل ثلثه گویند یا بمنزلهٔ اجزا و این در
وقتی است که عدالت امری بسیط باشد متعلق بملکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست
که عناصر چهار اند یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است سیوم آب و
آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است پس اجسام عناصر اجزا اند مرکبات را

را اتفاقا واما کیفیات عناصر که در آن نیز دو احتمال است بعضی قایل اند به آنکه چنانکه عناصر اجزاء مرکب اند
همچنان کیفیات آنها اجزا کیفیت مرکب اند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر اجزاء مزاج مرکب نیست
زیراکه ترکیب از عناصر مستلزم جزئیه عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب کیفیتی اخری حادث شده
و مختار حکما بساطت آن کیفیت مزاجی است و بر تقدیر اول ملکات ثلثه گانه مذکوره اجزا اند
عدالت را و نه بمنزله اجزا بلکه موقوف علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنها است از ینرو که
کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
ازین کمال قوت عملی است و ظاهر است که ملکه تصریف ای خرج کردن و صرف نمودن مجموع
قوی در محال لائقه بآن قوی بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک ازان قوی
نمیتواند بود پس ضرور شد که جهت حصول عدالت ملکات ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام
درین مقام ای در مقام اختلاف در بساطت و ترکیب عدالت آنکه هرگاه که ملکات سه گانه
حاصل شود هر آئینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد زیراکه مرتبهٔ اعتدال در جمیع
ملکات مرعی است چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و از ایشان متاثر نشود و گرنه موجب
اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بمطلع بود ایمائی بآن رفته در موضعیکه گفته اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد مرتبهٔ او از ملک اعلی باشد پس اگر این قوت را
که ازان قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است و جزای
آن معلوم است بسط یافته چنانچه امام حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم
اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته که العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس
الغضب والشهوة وتحملها علی مقتضی الحکمة وتضبطها فی الاستر
سال والانقباض علی حسب مقتضاها ترجمه اش اینکه عدل حالتی است
مر نفس را ای ملکه ایست نفسانی و قوتی است از آنکه بسبب آن سیاست میکند نفس غضب
و شهوت را و غلبه میکند بر آنها و می برد آن هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط آن هر دو را

در واگذاشت مورد انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت امری بسیط باشد
مستلزم ملکات ثلثه کانه وآنها لوازم وی وهم عدالت برین تقدیر کمال عقل عملی باشد واین ملکه
ای فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست
قوی نظر بر موقوف بودن دیگر ملکات است بر آن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود ودیگر ملکات
که موقوف اند بر آن خدام وی چه استعمال قوی ثلثه اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب
مناسبت وقت وکمیت وکیفیت موکول باین قوت عملی است پس عدالت که کمال قوت عملی باشد
رئیس مطلق خواهد بود موکول اسم مفعول از وکل یعنی گذاشتن کار بکسی واز وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظری است وجمیع قوی خادمان اند او را چه غایت الغایات ومنتهای مقاصد کمال آن
قوت نظری است تحلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت آنکه غایت الغایات
کمال آن قوت مبتدا باضافت هر لفظی از آن بسوی دیگر وتحلی بحقایق موجودات جز آن وقوله است
رابط بینهما یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تحلی بحقایق موجودات است چه علم حقایق موجودات
سعادت قصوی است مر نفس را پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد واگر عدالت را بر نفس
ملکات ثلثه بی انضمام هیئة ترکیبی اطلاق کنند واین جمله معطوف است بر قول او پس اگر این قوت را
عدالت نامند مرکب باشد وبر هر واحد از ملکات ثلثه اطلاق خواهد یافت وحینئذ احتیاج
بعد او در عداد ای شمردن عدالت در شمار اقسام فضایل نیست برین نمط عدالت هم قسمی رابع
بود چه جمیع اقسام فضایل که آنرا مسمی بعدالت کردند قسمی دیگر نیست چنانکه نحویین اسم وفعل
وحرف را از اقسام کلمه میگویند وبر هر سه اطلاق کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع نخواهد بود کما
هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم یعنی چنانکه مشهورست از معتبر
بودن قید وحدة در مقسم یعنی ضروری است که تمام اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند
چنانچه از نظر کلمه گذشت وتعیین رذایل مخصوصه که ظلم وانظلام باشد در مقابل او وتعیین انواع
معینه که دوازده اند صداقت والفت ووفا وشفقت وصله رحم ومکافات وحسن شرکت

وحسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت چنانچه در لمعه سیوم ازین لامع بالتفصیل سمت رقم
خواهد یافت در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر که عدالت عبارت از ملکات ثلثه بالانضمام هیئة
ترکیبی باشد انواع آن عین مجموع انواع اجزا باشد که ملکات ثلثه اند و در ضمن هر یک انواع بسیار
چنانچه خواهد آمد و مقابل او از رذائل عین مقابلات ایشان باشد چه عروض هیئاتی موحده بعدالت
که بسبب آن هیئة از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود و مسمی گردد بعدالت ظاهر نیست و معنی
نوع حقیقی چنانچه گذشت کلی است که محمول شود بر افراد متفقة الحقیقة و لهذا ای بسبب نبودن
عدالت نوع حقیقی و عدم عروض هیئاتی موحده بآن شیخ رئیس ابو علی سینا در رسالهٔ اخلاق که مؤلفهٔ
اوست بعد ازانکه عدالت را راجع بمجموع قوی ثلثه مذکوره گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده
چه انواع و مقابلات مقسم غیر انواع و مقابلات اقسام او نخواهد بود بلکه اقتصار بر ذکر انواع
ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن
انواع را در تحت حکمت درج کرده اند و ازینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن
است که عدالت نفس فضایل ثلثه است باآنکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل
تامل است چه مابین هر دو قول منافات صریح است زیرا که رذایل و انواع مقسم غیر رذایل و انواع
اجزا نخواهند بود والله اعلم بحقایق الامور و درینمقام ای در مقام تقسیم حکمت استشکال کنند
که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم یعنی تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
و سیاست مدن نموده اند که یکی ازان علم اخلاق است که آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه
که یکی ازان حکمت است و سه آخر عدالت و شجاعت و عفت پس حکمت قسم نفس خود باشد و این
محال است بسبب لزوم تقسیم شیء الی نفسه و الی غیره که مستلزم عینیت جزو و کل است و این اشکال
ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم جمیع اقسام است علم باحوال موجودات است و چون این علم
حکمت خود از موجودات است دران علم بحث از احوال او باشد و همان است فضیلتی از فضایل
چهارگانه و این محذور نیست چه آنچه قسمی از علم اخلاق و جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است

که مقسم تمامی اقسام است ازین رو که آن قسم ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن ملکه باید
کرد و نظایر آن از مسایل تفضیلت حکمت و بیان انواع آن و فواید هر نوعی ازان و حینئذ همین لازم آید
که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو او است باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این
در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است چه بحث دروای در حکمت الهی
از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود آن علم موضوع مسئله از مسایل
خود واقع شود و اصلا ازین بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه معترض فهمیده زیراکه
علم بر اختلاف قولین یا عبارتست از تصدیقات یعنی اذعانات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا که
متعلق تصدیق است و مرتبه تصدیق ازان قضایا حاصل شده ازین رو که آن قضایا متعلق است
متعلق بفتح لام اسم مفعول بمعنی علاقه از دیگر گرفته و اما تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا
ازین رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند چنانچه در علم معتبر بود موضوع مسئله است
پس در علم و موضوع مسئله تغایر بحسب اعتبار است و این تغایر اعتباری جهت مغایرت
علم و موضوع مسئله کافیست اذ لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة حاصل آنکه علم یا عبارت است
از اذعان یا از قضایا که اذعان بآن تعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است و تصور آن موضوع
مسئله و در صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع مسئله خواهد بود و اگر مرتبه اذعان که تصدیق
است بآنها تعلق گیرد نفس علم خواهد بود فلا محذور حینئذ و کاهی ای وقتی محذور بودی که مسائل علم
حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن مسایل بعضی و جزوی از مسایل حکمت عملی که قسمی است از مطلق علم
حکمت یا بعضی از تصدیقات متعلقه بآن مسایل حکمت عملی بودی و تصور آن معتبر نبودی چه درین صورت
لازم آید که شی بعینه جزو نفس خود باشد و اصلا این محذور لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح آن
بر وجهیکه در آن مجهه نماند مجمه سخن نباید گفتن که در آن سامع را اشتباه شود و جواب دیگر گفته اند چنانچه در
اخلاق ناصری ذکر یافته و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام که او در تفضیلی از فضایل چهارگانه گویند
استعمال عقل عملی است چنانچه باید ای بر وجهیکه مقتضای عقل باشد و آنرا ای استعمال عقل عملی را

نیز حکمت علمی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است زیراکه حکمت که مقاسمست عبارتست
از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتی است عبارتست از استعمال عقل عملی است بروجه اصلح
پس مابین هر دو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع
فضایل نباشد زیراکه عقل عملی عبارتست از عدالت وچون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت محیط
باشد مر عدالت را نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و برخلاف این معنی تصریح نموده اند چنانچه
سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است و شامل است همه را مؤلف محقق از جانب
خود محاکمه میکند و میگوید و انصاف در دفع چنین خدشات آنست که کلام در جزو حکمت عملی منبنی
بر مسامحت ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجهی حکمی یعنی اثبات آن با دله یقینیه
مکلف نداشته اند بلکه بانچه ای بدلیلی که یقین بآن بوصله عمل نشنیدای مفضی بعمل شود و سبب
رغبت بفضایل بود و موجب نجات طالب سترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند
هر چند که آن دلایل اقناعیات باشند و صله بالضم پیوستگی با چیزی سترشد راه راست
جوینده چه ایشان ای حکمای فلاسفه مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف
ای مبتدی بتحقیق این مطالب از ادله عقلیه کما ینبغی نه نموده اند که مودی بتحیر طبیعت و تفویت
مقصود میشود تفویت فوت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود و مبتدی را خوض
و تعمق در آن نیست زیراکه حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر
اولاً آن فنون بمبتدی گفته شده موجب تحیر طبیعت خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله که گفته آمد
از اکتفا بر دلایل ظنیه و ترک نمودن دلایل حکمیه تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی
و اشارتی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضایل و رذایل اعمال بروجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق
آن برهان متعلق بکمال قوت نظری است و حصول آن موقوف بر تحصیل فنون حکمت نظریه است
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق یعنی خدای عزوجل صاحب توفیق است

که توفیق فضایل میدهد هر که اگر میخواهد و بدست قدرت اوست زمامهای تحقیق هر امر لمعهٔ دوم
در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکورهٔ لمعهٔ اول حکما گفته اند که حکمت که مقسم جمیع اقسام
فضایل است عبارتست از علم باحوال موجودات بروجهی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بر آن
احوال باشد بقدر طاقت البشری قوله بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت دو قسم
است چنانکه میگوید و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط ای متعلق و منسوب بقدرت و
ما ختیار انسانی نیست و درینصورت علم متعلق بآن احوال مسمی به حکمت نظری است چون
حکمت طبیعی والهی یا متعلق است احوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن احوال
حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و شجاعت بالفتح عبارت از
ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب آن انقیاد در مهالک و مخاوف
تثبت و پایداری نماید و تزلزل و لغزش بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط
و تفریط محفوظ و مصوٗن باشد اما ملکه کیفیتی راسخه است در نفس را چنانکه گذشت و عفت بکسر اول
و تشدید ثانی پرهیزکاری و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و خواهش ماکل و مشارب
و مناکح مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او ای شهوت مذکوره بحسب اقتضای رای عقلی باشد
و اثر حریت ای آزادمردی و اطلاق از قید تعبد و فرمان برداری هوای نفس و از قید خدمت
دواعی مختلفه در وظاهر شود که گفته اند ؎ بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش :: که جهان آن
تو ابنده و تو سلطانی :: و عدالت عبارت از آن است که این همه قوت ها که مذکور شد ندای
حکمت شجاعت و عفت با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را که نفس ناطقهٔ انسانی است
امتثال نمایند تا بسبب آن اختلاف هوای نفسانی و تجاذب و کشمکش قوای مذکوره صاحبش را
در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف میان مردم و انتصاف در نفس خود در وظاهر شود و از ظلم
و انظلام بری گردد و سخن در تحقیق عدالت بآنکه او جامع جمیع فضایل است در لمعه اول گذشت
و گفته اند که هر یک ازین فضایل اربعه مذکوره تا متعدی بغیر نشود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد

ولهذا ای چونکه در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا از وی
اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی منفاق بالکسر مرد بسیار خرج کننده و همچنان صاحب ملکه قوت
غضبی را در نیحال که از وی اثری بغیر نرسد غیور بفتح اول خوانند نه شجاع و کذلک صاحب
تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل بتعدی بغیر کند و موجب خوف
در جای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب دیگران راسخ گردد مدح او بر ذمم همم لازم شود
احتشام حیا و شرم داشتن ابهت بضم اول و فتح بای مشدده عظمت و بزرگی ذمم و همم هر دو بکسر اول
جمع ذمت و همت و بهانا مراد باستحقاق مدح درینمقام که گفته آمد حکم عقل است بوجوب مدح او
نه آنکه مردم او را بالفعل مدح کرده باشند و ظاهر است که بدون خوف در جاکه به نسبت او دیگران را
باشند عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی فی نفسه متحلی باصناف کمالات باشد
تا از و ترقب و امید نفعی یا ترهب و خوف ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو یعنی ترقب نفعی و ترهب ضرری باشد درینوقت عقل تقرب باو وای آنکس بذکر جمیل
از برای جلب نفع در صورت اول یا دفع ضرر در صورت ثانی مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا یعنی وجوب و استحسان بر اختلاف مراتب خوف و رجا است پس اگر خوف و رجا
افزون است عقل ذکر جمیل آنکس را واجب شمرد و اگر هر دو کم باشد درانوقت مستحسن داند و هو خیر مرهوب
و مرتجی ای آن خدای بزرگ جل بهترین خوف کرده شده است و بهترین امید داشته شده لمعه سیوم
در بیان آنکه در تحت هر یک از اجناس چهارگانه فضایل که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد
انواع بسیار است از انجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
تدوین جمع کردن تبیین ظاهر نمودن اما انواع حکمت غیر محصور است لیکن بحسب مشهور هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا بفتح اول والف ممدوده تیزی خاطر و در اصطلاح ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت
استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را بملاحظه مقدمات بسرعت حاصل کند و از مقدمات

بمقاصد بزودی پی برد وحصول آن ملکه منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت
فهم ملکه انتقال ذهن از ملزوم است بلوازم ملکی زیاده چنانچه بمجرد دیدن آفتاب ذهن انتقال کند بسوی
تابش وضوء آن مکث بفتح اول درنگی و انتظار کشیدن لازم آنچه خارج باشد از ماهیت
شی و مختص باشد بآن وهمانا فرق میان این دو ای ذکاء و سرعت فهم آنست که اول یعنی ذکا سرعت
در حرکت فکریست و فکر ترتیب دادن و ملاحظه نمودن امور معلومه است که آنها را مقدمات گویند
برای تحصیل امر مجهول که مطلوب باشد پس سرعت انتقال از مقدمات بمطلوب ذکا است و ثانی ای
سرعت فهم سرعت حرکت در غیر فکر است یعنی حرکت از مقدمات بسوی مطلوب نبود بلکه از ملزومات
بسوی لوازم بود و چون انتقال ذهن از ملزومات تصوریه ای اشیای که ذهن آن فقط ادراک
نموده باشد بغیر حکمی بر آن بلوازم آن چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند بآنکه او عدد زوج است یا آنکه
اول مجذورات منطقه است یا از قضایا بالعکوس مستویه که لازم اند قضایا را عکس مستوی آنست که
موضوع را محمول کنند و محمول را موضوع بشرط آنکه اصل و عکس هر دو صادق باشند و هر دو موجبه
یا هر دو سالبه چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق انسان است یا عکس النقیض یعنی انتقال
کند ذهن از قضایا بالعکس نقیض آن که لازم آنست و آن از دو طریق است بر طریقه متقدمین گردانیدن نقیض
موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع بشرطیکه اصل و عکس نقیض وی در صدق وهم در ایجاب یا سلب
متحد باشند چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لا ناطق لا انسان خواهد بود و بر طریقه متأخرین
گردانیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع بعینه محمول بشرط آنکه هر دو صادق باشند لیکن در ایجاب
و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره سالبه کلیه خواهد بود یعنی کل لا ناطق لیس بانسان و مآل هر دو طریق
واحد است مگر در بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصوریه ملزومات آنرا و عکس مستوی و عکس نقیض
قضایا را هرچند که لازم اند که بمجرد ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ میشوند اما از جانب ملزومات این
تا از [illegible] باشد از قضایا عکس مستویه و
عکس نقیض [illegible]

فهم حاصل است و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات بی اضطراب
وتشویش یعنی اورا در آن بوجهی تردد وشبهه رو ندهد و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوب است
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود یعنی متعلم مطلوب اصلی را بآسانی حاصل کند و
خواطر متفرقه ای اندیشهای پراکنده مانع حصول مطلوب نشوند و اما حسن تعقل آنست که در بحث
واستکشاف در هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زاید
استکشاف دریافتن اهمال فروگذاشتن حاصل آنکه در دریافت مطلوب اهمال مقدمه ضروری نکند و مقدمات
زائده را در آن مندرج نسازد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یعنی صوراموریکه اورا در خارج وجود نباشد
چون صور علمیه ونسبت فیمابین دو چیز مانند محبت وعداوت وابوت وبنوت یا صور محسوسه چون زید و
عمرو و فرس و بقر نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی یعنی
آنچه او را تحفظ ضبط نموده تذکر آنرا استحضار میدارد تا هر وقت که خواهد بی کلفت آنرا دریابد و آنچه در تحت
شجاعت است از انواع او یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس
بکسر اول بزرگی آنست که نفس بکر است و بزرگی و هوان و خواری مبالات و باک نکند و به یسار
و توانگری و اعسار و درویشی التفات نه نماید یعنی هر دو حال نزد او مساوی باشد بلکه از مدح و ذم
و غنا و فقر متاثر نگردد ای در حالت مدح و غنا نشاد و در وقت ذم و فقر ناخوش نه شود و تقلبات
و گردش احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد ای هیچ وجه آثار انفعال از انقلاب
زمان بروی راه نیابد و این ملکه نفس است که عروج بمعارج آن جز حالا کان راه طلب را میسر نشود
وتسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه تسنم بتشدید نون برآمدن بر چیزی قلال بالکسر
بلندی ها شواهق جمع شاهقه کوه بلند و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عند المدح والذم ای منتهای آنچه بیرون رود از
سرهای دوستان خدا حب جاه است و نیابد لذت درویشی کسیکه برابر نباشد نزد او مدح و ذم یعنی

مرتبه فقر کسی را شاید که از مدح سرور و از ذم رنجور نگردد و این ملکه حاصل نشود تا وقتیکه دنیا را
فنا پذیر نداند و عظمت و لذت او را لاشی محض پندارد و اما نجدت بفتح نون و سکون جیم دلیر شدن
و سخت بودن در کارزار و وثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و وثوق بالضم استواری اقتحام در آمدن در چیزی اخطار جمع خطر
اهوال جمع هول ترس جزع ناشکیبائی کردن و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی
و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و
شادمان نشود جمیل حقیقی عبارت از جناب باری عز اسمه است و در قول او بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بارجاع ضمیر بسوی منافع لف و نشر غیر مرتب است و بارجاع آن بسوی مکاره
لف و نشر مرتب ای بوجدان منافع دنیوی شادمان و بفقدان آن غمگین نشود و کذلک بوجدان
مکاره دنیوی غمگین و بفقدان آن شادمان نگردد بحدیکه از مرگ نیز که اعظم مکاره دنیوی است باک
ندارد و چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند سباق بفتح اول و تشدید ثانی بسیار
پیشی کننده ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت تحفة المومن یعنی مرگ تحفه و هدیهٔ مومن است وصف
الحال ما است رباعی آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ؛ کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید ؛ ضمیر عدمم
مفعولی است مراد از نیمهٔ اول موت است و از نیم ثانی حیات دنیوی جانی است بعاریت مراداده
خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ۵ این جان عاریت که بجا فظ سپرد دوست ؛ روزی
رخش ببینم و تسلیم وی کنم ؛ و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شداید است تا بزیادتی در خود
تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان آن با و راه نیابد مقاومت برابری کردن یعنی ثبات قوت
آنست که برداشت و تحمل آلام و شداید حوادث روزگار نماید و از مقدار شداید روزگار شکستگی زاید
بخود راه ندهد و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از و دبکه مطلقا مغلوب غضب نگردد طمانینت بضم
طای مهمله و کسر نون اول و فتح نون ثانی آرام و آنچه بفتح طا و نون واحده شهرت یافته غلط محض است
اصلی ندارد و الف زود از و وصلی است مانند شبا شب و لبالب و اما سکون آنست که در خصومات

یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نماید عصبیت
بفتح اول و یا مشدده برای کسی تعصب ورزیدن و نصرت و جنبه داری کردن خفت بالکسر سبکی یعنی سکون آنست
که در خصومات و محاربات خفت و سبکساری ننماید خواه آن محاربات جهت نگاهداشتن حرمت دین باشد
یا از برای حشمت نفس و عصبیت کسان خود و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل شهامت بالفتح بزرگ شدن و تیز خاطر و چالاک شدن اقتنا ذخیره کردن و سرمایه
گرفتن ادخار بتشدید ذال معجمه ذخیره کردن جزیل بزرگ و بسیار و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات
بدنی است در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده تحمل بر خود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج
بر خود نهادن و اما تواضع آنست که خود را مزیت بر کسانیکه در جاه فروتر ازو باشند ندانند مزیت
بتشدید یا فزونی و ملاک در کسب و تحصیل این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی ملاک بفتح
میم و کسر آن اصل چیزی و آن چه چیزی باو قایم باشد تذکر یاد کردن سمات بالکسر جمع سمة نشان
و داغ نقص بالفتح کمی و کم شدن افتقار احتیاج جبلی بکسر اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی
سبب اصلی تحصیل این ملکه آنست که بداند و لحاظ کند که تمام افراد انسانی خواه وضیع باشد یا
شریف در اصل خلقت متحد اند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب خلقت
متصور نه و اما مزیت عارضی اعتبار را نشاید که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة یعنی ای مردمان بترسید پروردگار شما را که پیدا کرد شما را از نفس
واحده که عبارت از آدم علیه السلام باشد و مکنون ای مضمون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
ای نیست آفریدن شما و نه بر انگیختن شما بعد از مرگ کر مانند آفریدن و بر انگیختن یک تن است چه
حق سبحانه در خلق اشیا بآلات و ادوات و اعانت مددکاران محتاج نیست بلکه بکلمهٔ کن هجده هزار
عالم را ایجاد کرد و در بعث اموات بترتیب مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید بگو
برخیزید از گورها بیک دعوت او همه خلایق از گورها بیرون آیند انفصاح از ان [illegible] و حجاب خفا

از چهرهٔ حقیقت آن میگشاید افصاح فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح یعنی مضمون این دو آیت
بیان روشن مینماید ازانکه همه افراد انسانی مانند شخص واحد است و از شخص واحد بوجود آمده اند پس
تفضیل یکی بر دیگری بحسب حقیقت متصور نباشد و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون
جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد حمیت بفتح اول و تشدید یا ننگ و عار داشتن
از چیزی حمی بکسر اول و الف مقصوره مرغزار که پادشاه خاصه خود کند تهاون سبکی قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته حرم الفواحش یعنی سعی در حفظ حمی ملت
و حرمت خود ازان سبب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدرستیکه خدای عزوجل
هر آمنه غیرت ناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را و قال صلی الله علیه
وسلم ان سعد الغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و نیز فرمود رسول خدا صلی الله علیه و
سلم بدرستیکه سعد بن عباده که یکی از عشره مبشره است هر آینه غیرت ناک است و من یعنی ذات
شریف نبوی زیاده تر غیرت ناک ام از سعد و خدای عزوجل زیاده تر غیرت ناک است از من و اما رقت
ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی رقت آنست که از
مشاهده تالم ابنای جنس صاحب فضیلت را تالم و حزن شود و اما اضطراب در افعال او پیدا نبود
و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر
و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخا اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار انه
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت انحصار کوتاه شدن استشعار آگاه شدن یعنی حیا
آنست که نفس خود را از ارتکاب قبایح حین شعور بقبح آن بجهت آنکه مستحق مذمت نباشد
و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات الحیاء خیر کله یعنی حیا سراسر
بهتر است کل آن دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور یرا که حادث شود بطریق تبرع انقیاد رام
شدن تبرع بتشدید معنی بخشیدن چیزی و کردن کاریکه واجب نباشد سیوم حسن هدی و آن
کمال رغبت نفس است باستکمال هدی بفتح اول سکون ثانی سیرت استکمال طلب کمال چهارم مسالمت

وآن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه مجاملت بجیم و فتح میم ثانی
نیکوئی کردن با کسی تصادم باهم کوفتن و برهم زدن آرا بمد همزه جمع رای بمعنای دل تراکم برهم
نشستن وگرد آمدن اهوا جمع هوا خواهش یعنی مسالمت آنست که حین خطور آرای متفرقه اختیار
امر نیک کند و اضطراب بخود راه ندهد بجیم دعت وان سکون نفس است در وقت حرکت شهوت دعت
بفتحتین تن آسانی ششم صبر وآن مقاومت نفس است با اهوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد
فایده وغایت مقاومت نفس با اهوا که آنرا صبر گویند آنست که لذات قبیحه از نفس صدور نیابد و مزاولت
آنها ننماید قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی یعنی اما هر کسیکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در موقف
عبادت و باز داشته باشد نفس خود را از آرزوی حرام و ناشایسته بدرستیکه بهشت همان است
آرامگاه او این آیت در شان کسی است که قصد معصیتی کند در خلوت و بر آن قادر بود و پس خلاف نفس
نموده از خدای بترسد و از آن عمل دست باز دارد و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب
حین عدم حصول آن دوم صبر بر وجود مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد یعنی درجه اعتدال قوت
غضبی است که وقت پیش آمدن امر مکروه بر آن صبر نموده غضب را فرو نشاند و حلیه صبر زیور معاقد
نبوت و فتوت است معاقد مواضع بستن زیور فتوت بضمتین و تشدید واو جوانمردی چنانچه حضرت
عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر
انبیا که مقربان بارگاه کبریا و سویدان خلعت اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات کریمه ساز مشاق
بکسر اول جمع مشقت تثبت به تشدید با برجای بودن مکاره جمع مکروه و اولوا العزم از پیغمبران
اصحاب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتبا و تقدیم رسانیدند و بر معادات معاندان
و مجادلات طاغیان و انکار و ایذای منکران شکیبائی نمودند و ایشان نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی اند علی نبینا و علیهم السلام و در معنی اولوا العزم اقوال دیگر هم هست و ذکر آن طولانی دارد و از احادیث

مشهور است که در فضیلت صبر وارد شده فانه الصبر مفتاح الفرج فرج بفتحتین گشایش یعنی صبر کلید
گشایش اندوه است و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر یعنی مدد و یاری با صبر است و در صحیفه
صغری که حکماء فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند جهت تعظیم کلمات او هیاکل جمع هیکل معبد
ترسایان معابد جمع معبد مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مغناطیس است ظفر طوعاً طالب
صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد طوع فرمان
بردار شدن هفتم قناعت و آن استخفاف و خوار داشتن نفس است بمآکل و مشارب و
ملابس و غیرها مآکل بمد همزه بروزن مفاعل جمع مأکول خوردنی مشارب جمع مشروب آشامیدنی
ملابس جمع ملبوس پوشش و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن یعنی مقصود از اکتفا
بقدر ضرورت از مآکل و مشارب و ملابس و هان و خوار داشتن نفس باشد نه از جهت حرص جمع
مال که این تقتیر است یعنی تنگی کردن در نفقه و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول یعنی قناعت برای
استهانت نفس که بجمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق علیه من الصلوٰة افضلها
و من التحیات اکملها وارد است که القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت خزانه است که فنا پذیر نشود هشتم
وقار بالفتح آهستگی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب در هر کاری و حضرت متمم مکارم
اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن یعنی شتابی
در کارها از جانب شیطان است و درنگی و آهستگی از رحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوٰة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه است که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و اعاظم
شرع متین است تصریح نموده انا بضم اول و فتح ثانی جمع این که اگر کسی را خوف فوت نماز
جمعه باشد با وجود آن فضیلت وقار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی
و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است ورع بفتح اول و ثانی پرهیزکاری و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده بر وجهی که تعهد قبایح و مآثم ننماید قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون
یعنی نیست دوستان او تعالی شانه مگر پرهیزکاران اندحق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر فضیلت

ورع و انقا نموده دهم انتظام و آن انیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود

تا در هر امری اندازه نگهدارد و از آن در نگذرد یا زدهم حریت بتشدید رای مهمله آزادی و برگزیدگی و آن

ملکت اکتساب مال است از مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت

مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه ملکت بالضم قدرت یعنی حریت آنست که صاحب آن ابر تحصیل

مال از مکاسب جمیله قدرت باشد و آنرا در مصارف محموده صرف نماید و از کسب و صرف در قبایح

احتراز کند دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ در نفس

چنانکه گذشت مبالات باک و اندیشه داشتن انفاق خرج کردن چیزی را یعنی سخا آنست که از

خرج کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد بانکه باید ای بهر کس که خواهد چندانکه شاید از روی اعتدال

و صلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا

بر فضیلت اعتدال و مذمت طرف دال است یعنی مساز ای محمد دست خود را بربسته بکردن خود یعنی امساک

مکن و مکشای دست همه کشادن و بسط دست کنایه از عطا است و کل البسط اشارت باسراف یعنی اسراف

مکن بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج و در شان نزول این آیت از جابر رضی الله عنه

مرویست که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که مادر من از شما پیراهنی

میطلبد که در بر شما است حضرت بحجره در آمد و پیراهن بیرون کرده بوی داد و خود برهنه نشست

بلال قامت گفت و یاران منتظر خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی بیرون نمی آمد و در آن

وقت آیه نازل شد و حق تعالی باعتدال صفت سخا میفرماید و طرفین او که تقتیر و تبذیر است منع میکند

پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها و در جوامع الکلم

مصطفوی علیه افضل الصلوات التامات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود

برگزید و بسوی خود نسبت کرد جائیکه فرمود صبغة الله و من احسن من الله صبغة و هیچ چیز دین اسلام را

باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید پس سخاوت زینت

دین است و زیور آن و در حدیث دیگر فرموده که اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حساب

برای ثقل کفۀ حسنات می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خدا تعالی ایمان را
آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که
جمعی از کفار بنی عذرا و آن بفتح عین مهمله قبیله است از بنی قیس اسیر کرده نزد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان که دست از
کشتن او باز دارید در آنوقت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است و دین اسلام
یکی و گناهان ایشان همه یکی است که از اسلام ابا کردند پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان
از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و از جانب خدای عزوجل پیام آورد و گفت همه را بکشد
و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که هرگاه
موسی علیه السلام جهت آوردن توریت جانب کوه طور رفتند سامری گوساله از زر تیار ساخته همه
قوم را به پرستش گوساله گمراه کرد پس موسی علیه السلام آمده خواست که سامری را قتل کند الله تعالی
وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و چون از سخای او خلق را
منفعت بوده نفع حیات از و باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیا یعنی
بهشت دار سخیان است و مسکن ایشان و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در
مطولات است اما اشهر انواع آن هشت است اول کرم و آن آنست که آسان بود بر نفس انفاق
مال کثیر در امور یکه آن نفع ان بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند مانند تعمیر
پل و مسجد و مهمان سرا و غیر ذلک دوم ایثار و آن آنست که بر نفس آسان باشد بر خاستن
از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن آنرا در وجهیکه استحقاق
آن او را ثابت بود چنانچه انصار در غنیمت بنی نضیر مهاجرین را از خود مستحق تر دانستند و همه غنیمت
با ایشان ایثار کردند و خود چیزی نگرفتند سیوم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک
بدی یا طلب مکافات بدی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و آن باشد که

نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت افاده و بذل مالا بد یا زیاده بران پنجم نبل آن بود که نفس
ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیر ستوده ششم مواساة و آن معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا با خود در قوت و مال هفتم
سماحت و بذل کردن نفس باشد بدل خوشی از چیزها یکه واجب نبود و بذل آن هشتم مسامحت
و آن ترک کردن نفس بود از چیزها یکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار اینست انواع مشهوره
سخاوت و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع متصف بسخاوت
میباشد چه هرگاه که نفس شجیع را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و
بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال که سخاوت عبارت ازان است او را در نظر
اعتبار در نیاید یعنی تحمل و اخطار و تثبت بالا ذکر یافت مخاوف جمع مخوف جای ترس
مظنه بکسر ثانی و تشدید نون جای ظن و گمان خطیر امر بلند مرتبه یعنی هرگاه که شجاع نفس خود را
در معرض هلاک می اندازد و بذل روح را پروای ندارد هر آئینه بذل مال در نظر او کجا اعتبار باشد
و خلاف این بغایت نادر است یعنی شجاع صفت سخاوت نداشته و به بخل موصوف بودن بنهایت
نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است
یعنی متصف بودن سخی بصفت شجاعت کثیر الوقوع نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف بذل
روح که هیچ امر دشوار تر ازان در عالم امکان نیست هرچند که فیمابین هردو ملکه مناسبتی است بخلاف
نسبت آن با دیگر فضائل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت
سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم
تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت بالفتح عبارتست از دوستی صادق و علامت
صدق محبت آنکه احکام اثنینیت و دوی در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نماید چون مآکل و
مشارب و دیگر منافع و مضار دنیوی و احکام شرعیه بخلاف آنچه شارع دران شرکت را منع فرموده
مصادقت نباید کرد چون مناکح و آنچه ازین قبیل است و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بروجهیکه هرچه

برخود نه پسندند از مضار بر صدیق نه پسندند صدیق بفتح اول وتخفیف ثانی دوست وهرچه از منافع

درحق خود خواهند درحق او خواهند وحضرت رسالت پناه صلوة الله علیه اشاره باین فرموده است

حیث قال لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی مومن نشود کسی از شما

تا آنکه دوست ندارد برای برادر خود آنچه دوست میدارد برای نفس خود مراد از مومن درانجا مومن کامل است

چنانچه درروایت دیگر وارد شده یعنی ایمان او کامل نشود ومراد از برادر برادر دینی است که شامل

است جمیع مومنین را واما الفت آنست که آرای طایفه وعقاید ایشان درمعاونت یکدیگر بجهت تدبیر

معیشت متالف ومتفق شود ومخالف را راه ندهد واما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند

مواساه بالضم یاری کردن بمال وتن کسی را وبعضی تفسیرش بانجاز مواعید وقضای حقوق نموده اند

انجاز روا کردن وعده یعنی وفا را اکثر علما تفسیر کرده اند بانکه از طریق غم خواری با کسی درنگذرد و

بعضی برین نمط تفسیر کرده اند که وعده را وفا کند وحقوق که بر ذمه او واجب باشد ادا نماید ونسبت

میان هردو معنی آنست که اول عام است وشامل معنی ثانی را وثانی خاص زیرا که چون کسی مواساة با کسی

کند البته وعده او را وفا کرده باشد وحقوق او را هم ادا نموده بخلاف آنکه انجاز مواعید وقضای

حقوق واجبه را لازم نیست که درامور دیگر طریق مواسات با او سلوک دارد واما شفقت بالتحریک

والتخفیف مهربانی تاثر وانفعالی است از ناملایمی که برکسی واقع شود وقصر همت بر ازالت آن معنی

تاثر وانفعال سابق ذکر یافت یعنی شفقت آنست که اگر ناملایمی برکسی واقع شود وی از ان متاثر

گردد وشفیق را از ان اثر وملال پیدا بود وهمت خود را بر دفع آن امر ناملایم بکار برد چه نزد ارباب

بیان ای علمای نظر واستدلال واصحاب عیان اهل کشف وشهود مبرهن ومحقق است که تمامه ذرات

کائنات از انسان وحیوانات وغیرهم از مشرع وحدت حقیقی تعالی شانه فیض وجود می یابند

وجمیع اعیان ممکنات در ارتضاع البان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت باری تعالی شانه

متساوی الاقدام ومتقارب المحط والمقام اند مشرع بالفتح راه بزرگ ارتضاع شیر خوردن

البان بالفتح جمع لبن شیر تربیت پروردن افاویق جمع افواق وهو جمع فیق بالکسر والسکون

وبهو جمع فیقه بالکسر شیر که میان دو دوشیدن جمع شود در پستان اخلاف جمع خلف بالکسر پستان
محط بالفتح اول وتشدید ثالث منزل حاصل آنکه علت تاثر از رنجوری غیر آنست که نزد علماء ظاهر و
باطن مدلل ومشهور است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند وهمگی ممکنات در تحصیل
توفیق ایزدی تعالی شانه متساوی الاقدام اند پس بدین اعتبار هر آئینه رنجوری یکی در دیگری
موثر خواهد شد خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی یعنی قوله تعالی یاایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء یعنی ای مردمان بترسید از خشم پروردگار خویش آنکه بیافرید شمارا
باوجود اختلاف الوان واشکال والسنه از یک تن که آدم است علیه السلام وبیافرید از آن تن تنها
جفت وی که حوا است و پراکنده کرد وظاهر کردانید از آدم وحوا مردان بسیار وزنان فراوان
علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطه ایتلاف جانی میان ایشان متاکد ومستحکم است
مبرم بضم اول وفتح ثالث استوار کرده شده **نظم** بنی آدم اعضای یکدیگرند ؛؛ که در آفرینش
زیک جوهر اند ؛؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار ؛؛ دگر عضوها را نماند قرار ؛؛ تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی ؛؛ واین مقام را ای ملکه شفقت را در کمال ونقص مراتب مختلفه ومدارج متفاوت
هست ونظیرش از شبلی رحمة الله علیه منقول است که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شد وسبب این کمال شفقت اوست حتی که از رنجوری بهایم هم متاثر میشد وسر این معنی
ای ظهور اثر رنجوری دیگران اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا
نرسیده وجمال حقیقت حال نهفته حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و
در اوعیه وهم وخیال ضبط نمایند وتجاوز از ظواهر کلمات مصنفات هیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود مضیق
بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تنگی کنه بالضم نهایت ووقت هر چیز اساطیر بالفتح جمع
اسطوره بالضم واسطاره بالکسر یعنی افسانه وبیهوده اوعیه جمع وعاء ظرف قوله مخفی خواهد بود خبر
قول او وسر این معنی الخ ولیکن بر طالب دیده بازکه سبل تقلید غشاوه بصر بصیرت او نشده باشد

وغبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در

امور طبیعی فعال است دیده بازای خداوند بصیرت است سبل بالتحقیق آشوب سرخی که در چشم پدید آید غشاوه

بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه و تدلیسات جمع تدلیس هر دو بمعنی پنهان داشتن عیب از کسی

فطانت بالفتح زیرکی فعال بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده امور طبیعی ای اموریکه منسوب

بطبیعت باشد و صاحبش را در ان اراده و شعور نباشد مانند تغذیه و تنمیه و دفع فضلات وغیرها

ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه

اگر در زمین نیز بهمان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد تخیل بتشدید یا در خیال آوردن حموضت

بالضم ترشی خدر بفتح خای معجمه و دال مهمله سستی اندام تردد آمد و شد کردن مودی بکسر دال مشدده رساننده

سقوط بالضم افتادن و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول اشارات آنچه درین محل نموده شد استنکاف

نماند تذکر یاد کردن استنکاف ننگ داشتن حاصل عبارت مولف سر ثمینی الخ آنکه سر اثر بخوری یکی در

دیگری اگرچه بر ظاهر بینان که بکنه اشیا و حقیقت حال نرسیده حقایق اشیا را از کتب متداوله

علما فرا گرفته در وهم و خیال خود ها محافظت مینمایند و از ظواهر کلمات علما تجاوز نمیکنند مخفی و محتجب خواهد

بود لکن بر طالب دیده بازکه از سر سمینی آگاه هست و غشاوه تقلید نور بصیرت او را محجوب نساخته

و غبار تلبیسات و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را هم نپوشیده است پوشیده و مخفی نماند

انکه وهم در امور طبیعی بسیار موثر است چنانچه از همین سبب از تخیل ترشی بلد ذایقه آن کندی و سستی

در دندان پیدا میشود و از آمد و رفت بر سر دیوار بلند فرو می افتد حالا آنکه در همان قدر مسافت اگر

بر زمین آمد و رفت کند هیچ وهم سقوط نباشد پس بعد ملاحظه تصرفات وهم در امور طبیعی از تاثیر

بر بخوری غیر انکاری نخواهد ماند و ظهور آثار ضرب جبهه را برا عضای شبلی علیه الرحمة از خوارق عادات

تصور نخواهند کرد بلکه آن ثمره کمال شفقت اوست بر حال بهایم و این وجهی است که از جهت تنزل

بمدارک افهام عارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تنزل فرود آمدن مدارک جمع مدرک

افهام جمع فهم عارسان عادت و استعمال کنندگان تدوین جمع کردن یعنی آنچه سر تاثیر بخوری

غیری مذکور شده وجهی است در اثبات شفقت که موافق ادراک حمار رسان حکمت رسمی و علما می
ظاهری ارقام یافته والاسه بالا ترازین زبان زبانی دگر است ؛ غم عشق را بیانی
دگر است ؛ درین مشهد که انوار تجلی است ؛ سخن دارم ولی ناگفتن اولی است ؛ مراد از زبان
دگر و بیان دگر کشف و مشاهده است واما صله رحم است صله بالکسر پیوستن رحم بفتح اول و کسر
ثانی و هم بکسر اول و سکون ثانی خویشی که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک
گرداند ثروت بالفتح بسیاری مال رفاهیت بالفتح وتخفیف یا فراخی عیش و همچنانکه قرابت
صوری را حقی است قرابت معنوی را که عبارت از تناسب روحانی است و آنرا قربت و قرابت
الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اکد واحق است چنانچه محدث الصواب امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر دال مشدده سخن گوینده القرابة لحم
ودم والقربة روح ونفس وشتان ما بینهما یعنی خویشی گوشت و خون
است و قربت معنوی روح و نفس است و دوریست بین هر دو حاصل آنکه در خویشی التیام در گوشت
وخون و اعضای ظاهری است و در قربت تناسب روح و نفس است و قربت بمراتب برتر است
از قرابت مصرع دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل ؛ آب و گل عبارت از خویشی
است و جان و دل مراد از قربت است اما مکافات آن است که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل
آن یا زیاده بران مقابله گرداند یعنی آنکس را نفع رساند واگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر ازان مجازات
کند مجازات پاداش دادن اما حسن شرکت آن است که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف
و برگشتن خاطر شرکا نباشد بحسب امکان بشرط محافظت بر قانون عدالت فضیلتی است شامل
مر جمیع فضایل را پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لمعه
چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واما حسن قضا آن است که حقوق مردم که بر رقبهٔ خود
واجب باشد نگهدارد و خود را از مذمت و ملامت دور دارد واما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل
است به طیب کلام وانعام واکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد اکفا بفتح اول

وکسر ثانی و تشدید فا ماهران افاضل بزرگان طیب بالکسر چیز خوش جلب بالفتح کشیدن اما تسلیم
آن است که نفس با حکام الهی و نواهی شرعی و اوضاع نبوی و انظار آن از رسوم ائمه شریعت و
مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر موافق طبع او نباشد نواهی جسم ناموس
احکام الهی تلقی بکسر قاف مشدده پیش آمدن و حضرت رب الارباب تعالی شانه و جل جلاله
در کتاب اعجاز انتساب یعنی قرآن مجید بلکه تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
یعنی بتاکید تمام ایمان را بر تسلیم موقوف داشته تا آنکه در کسی صفت تسلیم نباشد او را مومن
نباید گفت حیث قال فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی نیست حقیقت ایمان
چنانکه گمان می برند قسم به پروردگار تو که ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتیکه حکم سازند
ترا در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود تنگی یا تنگی و
گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن ننهند و منقاد شوند فرمان
ترا فرمان برداری کردنی بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت و اما توکل آن است که در امور یکه حوالت
آن به مقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نه بندد زیادت و
نقصان و تعجیل و تاخیر نه طلبد بلکه توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند مقدرت
بفتح میم و بحرکات ثلثه دال مصدر میمی بمعنی قدرت و توانائی توکیل گذاشتن کار را بکسی یعنی
در امور یکه از قدرت بشری خارج باشد زیادتی و تعجیل در امور مرغوبه و نقصان و تاخیر در اشیای
منافره نخواهد بلکه در هر کار بنعم الوکیل توکل کند ع رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاده است یعنی هرچه خالق تو بتو ارزانی نموده به آن راضی شو و از کمی
و زیادتی چین بر جبین مدار که حق سبحانه و تعالی اختیار هر امر در دست بندگان ننهاده است و از
حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مروی است که فرمود هر کس در وقت
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید

نفا د بالفتح و دال مهمله سپری شدن بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم
ارضنی بقضائك و بارك لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا
تاخیر ما عجلت انك علی کل شیء قدیر یعنی بیرون میروم از خانه بنام خدا تعالی که
نگاهبان است بر نفس من و دین من و مال من ای بار خدا راضی دار مرا بقضای تو و برکت ده مرا
در چیزیکه مقدر کرده تو برای من تا آنکه دوست ندارم تعجیل چیزیکه تاخیر کرده تو و نه دوست دارم
تاخیر چیزی که تعجیل کرده تو بدرستیکه تو بر هر شیء قادر هستی و بر ناظر بصیر پوشیده نیست
که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضا است چه ارادت خود را بارادت حق است
می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی می باید پرداخت تا سکینه الهی
و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید سکینه بالفتح آرامش و کذلک طمانینت بالضم و دو نون اما عبادت
آن است که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد
وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بر وا فاضت کرده و نیز تعظیم و تمجید مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای سابقین و نقبا در احکام شریعت
و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند تعظیم و تمجید هر دو بمعنی بزرگ داشتن مبدا حقیقی عبارت
از ذات باری است که مبدء جمیع مخلوقات و خالق آنها است تعالی شانه مشهد بالفتح جای
ظهور نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت حکمای سابقین ای اشراقیین نقبا در فرمان پذیرفتن
التزام لازم گرفتن چیزی قوله تعظیم و تمجید الخ مبتدا و ملکه گرداند خبر آن و مقربان حضرت او معطوف
بر مبدء حقیقی و از ملایک بیان مقربان و نقبا در الخ معطوف بر تعظیم و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل
اینمعنی ای تعظیم و تمجید است شعار و دثار خود سازد تقوی بالفتح و الف مقصوره پرهیزکاری شعار
بالکسر جامه که بزیر جامه دیگر پوشند و جامه بالا را دثار گویند یعنی همواره ملازم تقوی باشد و از
معاصی اجتناب نماید چه از نیها تکمیل می یابد تعظیم الهی و نقبا در اوامر شرعی و مدرک تفصیل عبادت

از فرایض وسنن ونوافل وبودن آن بدنی یا مالی وارکان وشروط آن کتب شریعت وفقه است
مدرک بضم اول وفتح ثالث موضع ادراک ودریافت ودرین مقام شبهتی وارد می شود که هرگاه
عبادت ملکهٔ از ملکات نفس ناطقه است می باید که بحث در آن وبیان تفصیل آن در کتب حکمت
شود پس چرا مسایل فقهیه را از علم حکمت نمی شمرند پس مؤلف محقق در جواب آن میگوید وچون
بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال بآن تواند رسید ودر معرفت فضایل
و اجتناب از رذایل آن محتاج بورود شریعت نباشد وتفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل
خارج است وقضایای مدرک عقل ای مقدمات عقلیه درین امور شرعیه نوعی از اجمال است زیرا که
از روی مقدمات عقلیه اینقدر بثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت
شکر که در آن رضامندی منعم حقیقی باشد مقدمات حکمی را بآن راه نیست چه بجز نور نبوت
راه بنهان خانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس درینصورت احکام فقهی من حیث الاجمال داخل
حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل خارج از حکمت عملی ازین سبب در جمیع کتب حکمت عملی
بوجوب شکر منعم حقیقی وبودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی حکم میکنند واز تفصیل
آن اعراض می نمایند اینست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد اندرین لمعه انواع فضایل اربعه علم اخلاق
است واز ترکیب بعضی از انواع فضایل اربعه بالبعضی انواع نامحصور متولد شود وحکما در اثبات
انواع غیر متناهی گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص نظر بمدارج حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
وترکیب بعضی بالبعضی متفاوت است ودو شخص بیک مزاج نمی تواند بود اخلاق نیز متخالف است
تا دو نفس بر یک خلق نباشد وارسطاطالیس هم درین معنی گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان
که نوعی است از انواع حیوان باآنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است که در افراد
انسان بواسطه تفنن وگوناگون بودن ادراکات کیفیات مختلف نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج
تواند بود هست وهر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است چه هیأت فرحان از هیأت غضبان وهیأت
محزون از هیأت مسرور ممتاز است وچون در کیفیات سریعة الزوال اختلاف هیأت متصور باشد

در کیفیات بطئی الزوال و کیفیات لازمهٔ نفسانی چگونه تبدل صورت نشود چنانچه مسائل علم فراست مبتنی برهمین معنی است که از اختلاف مشخصات اعضای انسانی دلیل بر تخالف کیفیات نفسانی کیرند بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات نیز در ایشان بسیار نباشد و از همین سبب اشکال ایشان متقارب نماید تنقیح و در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که در مطلع کتاب تمهید یافت مسامحات هست از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند و مقدم بر آن نه آنکه از انواع حکمت باشند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره یعنی از جهت آنکه تفسیر کرده اند حکمت را بچیزی که گذشت ذکر آنکه علم باحوال موجودات است بر وجهیکه فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری پس ذکا و سرعت فهم و غیرها از اسباب علم موجودات اند نه مندرج تحت علم موجودات آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات قوله از معرفت الخ متعلق است به متمکن یعنی حکمت ملکه ایست که بسبب آن قادر میشود قوت نظری بر معرفت احوال موجودات درینصورت انواع مذکوره را در تحت آن ای حکمت مندرج توان داشت چه ذکا و سرعت فهم مثلا هم ملکات اند که بسبب آن قوت نظر را قدرت بر اطلاع احوال موجودات میشود و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی در معرفت اشیا باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود ای بر همین تفسیر حکمت است قوله مبتنی الخ خبر همانا الخ و بالجمله مسامحات را درین فن در آخر لمعهٔ اول معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیه اند و نه از فضایل اند و سبب انخداع بعضی طالبان شوند چون این فضایل مذکوره لمعهٔ سیوم معلوم شد باید دانست که بازای اینها ای برابر فضایل مذکوره صفتی چند است که نه از آن جنس است بل از جملهٔ رذائل است و بآن فضایل مانند و مشابه است چنانچه آن مشابهت سبب انخداع و فریفته شدن جمعی که مهارت علم اخلاق ندارند شود یعنی آنجماعت صفات مذکوره را از قبیل فضایل شمرند حالانکه از جملهٔ رذایل اند پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل

و رذایل شبیه بآن نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی و فریب نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ دُرر رولایی نخرند تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب دغل بفتحتین کسیکه مکر و حیله و ناراستی
کند تمویه بر وزن تفعیل چیزی را زر اندود کردن قلابان بالفتح و تشدید لام زر قلب و ناسره
فروشان اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف
فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعیکه جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشانرا یقین و اطمینان
بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه تلقف بتشدید قاف زود فرا گرفتن فراست
دانائی به نشان و نظر کیاست بکسر کاف عربی زیرکی استحسان نیکو شمردن یعنی رذیلتی که مشابهت
بفضیلت حکمت دارد و بعضی مردم آنرا بگمان فضیلت اختیار نمایند آن است که مسایل علوم را
بغیر حصول مرتبهٔ یقین و اطمینان حفظ نمایند و نکات و دلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فرا گرفته اند
تقریر کنند بنهجیکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشانرا بنهایت مستحسن میدانند و بوفور
دانش ایشان اعتقاد کنند اما در حقیقت وثوق نفس که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه
عقاید ایشان تشکک و حیرت بود و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات
افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبیه ببالغان ۵ کرم که مارچوبه کنند
تن بشکل مار ٭ کوزه هر دشمن و کومهره هر دوست ٭ محاکات نقل کردن قرده بکسر اول و فتح ثانی
جمع قرد بکسر اول و سکون میمون سیاه مارچوبه چوبی که بشکل مار سازند و بعضی از ایشان که متصف بدین رذیلت اند چنان
باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی توانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند اذعان کردن نهادن فطنت

بالکسر زیرکی اغالیط جمع الجمع غلط مموّهه اسم مفعول از تمویه بمعنی زر و نقره اندود کردن چیزیرا
و تلبیس کردن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن و چون حکمت اعلای مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در عفت رذیلتی که مشابه است همچنانکه
جمعی از لذات دنیاوی اعراض و روگردانی کنند از برای حصول چیزی از ان جنس ای لذات دنیوی
که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بآن
وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند تزویر دروغ ظاهر کردن حباله
بالکسر دام دنیه بیای مشدده ناکس و فرومایه یعنی مقصود صاحب این رذیلت از اظهار عفت آن باشد
که دام تزویر برای عوام الناس گسترده لذات دنیاوی بیش از بیش حاصل کنند یا آنکه از ان لذات
آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند که ایشان را از لذات انواع
اغذیه و البسه کماهی آگهی نیست رساتیق بالفتح جمع رستاق معرب رستا بمعنی ده یا بسبب آنکه
از کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد تناول فرا گرفتن تعاطی
بمعنی تناول ملال بالفتح اندوهناکی کلال بالفتح ماندگی یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان
شهوت لذات دنیاوی از مآکل و مشارب و مناکح در ایشان باشند یا بجهت خوف از آلام و امراض یا
بجهت خوف از اطلاع مردم و توبیخ و سرزنش که بر آن مترتب تواند شد از لذات دنیوی احتراز نمایند
و راه عفت پویند و این طایفه که در جمیع تردیدات مذکور شد عفیف نباشند بلکه عفیف بحقیقت آنکس
است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب و عند الله محمود اختیار نماید بی شایبه غرضی دیگر چون
جر نفعی یا دفع ضرری و اما در سخاوت رذیلتی که مشابه آن است چنان باشد که عمل اسخیا صادر شود
از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و
جلال یا از برای دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند چنانکه ایثار
کنند بر اشرار و بر کسانیکه به تمسخر و مضاحک و انواع ملاهی مشهور باشند و بعضی تبذیر و اسراف
و انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت

اخیر و پیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
و تحصیل مال بی خبر باشند چه مال را مدخل دشوار و مخرج و صرف آن آسان است و حکما گفته اند که جمع
مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند که با دنی
حرکتی بتحت رسد و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحب آن نیز خطی
عظیم دارد و چنانچه در صحیفهٔ سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی
در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری
معاش از بسی کمالات باز ماند ع مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال، که قدر مرد بعلم است و قدر
علم بمال، و کسب و تحصیل آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیات اکتساب آسان بود و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت
متحلی باشند در مال ناقص الحظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود عوام باشند و اخیر
کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکهٔ شریف است و لذا اینها ای بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر ازین چیزی دیگر و جه
قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات او را از بذل مال طلب آن
ملکهٔ شریف باشد و تحصیل تشبه بجواد مطلق و با این اگر چیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود
بالذات نخواهد بود بلکه آن ارادهٔ عارضی و بالواسطه خواهد بود برین نمط که ع چه خوش بود که برآید
بیک کرشمه دو کار چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت یعنی آنچه در اول مطلع گفته فعل
جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
نیست و اما در شجاعت رذیلتی شبیه بآن چنان است که افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود
شجعان بالضم جمع شجیع و شجاع چون جمعی که بجنگ های خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن ای قیام بجنگ مذکور حرص بر آن مطلوب

باشد نه ملکهٔ شجاعت چون عیاران بالفتح و تشدید یا بسیار آمد و رفت کنند کان مراد از ان دزدان
و راه زنان که تحمل ضرب شدید و حبس زمان مدید بل قطع اطراف و قتل النفس که شارع در سزای فعل
دزدی و قطع طریق ایشان مقرر فرموده نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس یعنی سارقین و قطاع
الطریق که در رذایل با ایشان شریک اند باند و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان
یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا مانند آنکه مکررًا بطریق اتفاق نه بطریق جرأت و دلیری مظفر شده
باشند و بآن مغرور گشته و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد
او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع آن کس است که قصد او از جنگ و قتال
تحصیل ملکهٔ شجاعت باشد فقط بر قیاس آنچه در دیگر ملکات همین گشت و چون افعال سباع شبیه
بشجاعت است لهذا مؤلف محقق در دو وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر و غیره
اگرچه شبیه است بشجاعت لکن از دو وجه مباین آن است سباع بالکسر جمع سبع بالضم یا حیوان درنده
یکی آنکه ایشان ای سباع بر غلبه و تفوق خود وثوق و اعتماد دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند بخلاف شجاعت که
ملکهٔ فاضلهٔ ارادی است نه امر طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع بر آن افعال بطبیعت غلبه و قدرت
است نه بطبیعت شجاعت و وجه دیگر آنکه مثل ایشان غالبًا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح
است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید مثل بفتحتین صفت و بالکسر مانند اول بفتحتین است و ثانی بالکسر مقاومت
ای مقابله کردن مبارز پیش رونده بجنگ یعنی نظیر سباع در مقابله با دیگر حیوانات غیر سباع با انسان
چنان است که مبارزی است قوی و از اسنان و چنگال خود سلاح میدارد و با ضعیف بی سلاح محاربه
می نماید و مثل این افعال داخل افعال شجاع نیست و وجه دیگر آنکه آنچه ملاک و مدار فضیلت شجاعت
که عقل است تا تمام قوی مطیع و منقاد ای عقل شوند در ایشان مفقود است قوله آنچه ملاک الخ
مبتدا و در ایشان مفقود است خبر آن و جمله که آن عقل الخ بیان آنچه و شجاع بحقیقت کسی باشد
که افعال شجعان بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او تحصیل نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر و پرهیز کردن او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام و انقطاع حیات و قتل

جمیل نزد او از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه او را فضیلت شجاعت حاصل است پروای زندگی
خود نمیدارد پس از ارتکاب قبیح و حیات مذموم انقطاع رشتهٔ حیات نزد او اولی و آسان می نماید
چنانچه گفته اند النار و لا العار هر دو کلمه مفعول فعل محذوف است یعنی اختیار کردم آتش دوزخ
را که سزای عدم قبول ایمان بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است و اختیار نکردم ننگ را
که باتباع خبر از خود در پشیمان خواهد شد این مقولهٔ ابی طالب است که حین دعوت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم گفت شعر یهون علینا فی المعالی نفوسنا ٭ و من خطب
الحسناء لم یغلها المهر ٭ یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل انفسهای ما
و کسیکه خواستگاری کند زن خوبروی را گران و غالی نمی نماید او را مهر آن زن و هر چند لذت
شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مودی است بخوف هلاک اما بالآخرة لذات و منافع آن
مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع
مبین بود باشد در ینحال منافع دنیوی اعلاء کلمة الله است و هدم بنای کفر و ضلال بواسطهٔ او
و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز رستخیز تحت ظل عرش بودن و غیر هما چنانچه نص
کلام حقایق اعلام بآن منافع و لذات اخروی ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله
من فضله یعنی مپندار ای بشارت دهنده از حال شهدا راه به برادران اوشان آنهارا
که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیت مردگان بلکه ایشان زنده اند نزدیک پروردگار
خود رزق می یابند از میوهای بهشت در حالتیکه شاد مانند بچیزیکه عطا کرده است خدا بر ایشان
از فضل خویش که خوشنودی حق باشد و عاقل داند که تخلف و پس ماندن از جنگ موجب بقای
حیات نمی شود و بد دل و جبان در فرار از جنگ طلب البقای چیزی میکند یعنی حیات دنیوی که
قابل بقا نیست چه هر ممکن فانی است پس بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضا چندروزی بعلت
فرار از جنگ مهلت یابد و زنده ماند ننگ و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف

مشرب عیش و حیات او را مکدر کرداند تقریع سرزنش کردن توبیخ کذلک اقران بالفتح همسران
معارف آشنایان مشرب بالفتح جای آب خوردن مکدر بدال مشدده تیره یعنی جبان که
بفرار از جنک طلب بقا مینماید امری محال است بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون ع اجل چون فرود آید از پیش و پس ؛؛ پس و پیش
نگذاردت یکنفس ؛؛ ولو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات او باقی باشد ننک و عار
فرار و تقریع و توبیخ همسران عیش او را ناخوش کرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و
اجر جزیل بر زندگانی با چندین عیب و ننگ مرجح داند ع باری چو فسانه می شوی ای بخرد ؛؛
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ؛؛ و از ینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب
خود فرموده یعسوب امیر زنبوران و ازین است که هر امیر را یعسوب کویند و مراد درینجا از امیر المومنین
علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی
نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من
میتة علی الفراش حاصل ترجمه اش اینکه میفرماید که ای آدمیانیکه نسیان خصلت موروث
شما است از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت
جان نخواهید برد پس از جنک چرا میترسید و ننک جبن از چه رو بر خود روا میدارید و قسم بآن
خدای که روح پسر ابیطالب در ید اقتدار او ست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن
بر فراش است رقده بفتح اول و سکون ثانی خواب تذکر یاد آوردن چه شمردن الطریق مردان بر از جان
سپردن بستیوه زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است ع چون شهید عشق
در دنیا و عقبی سرخرو است ؛؛ ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ؛؛ و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از انجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة و لو علی
قتل حیة او عقرب بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد شجاعت را اگر چه بکشتن مار یا کژدم
بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب دوستی خالق خود باشد آنانکه بقصد و اختیار

در محاربات کفره حاضر شوند و تن خود ها را برای اعلای کلمة الله وقف ضرب شمشیر و سنان
سازند چه قدر قربت و عظمت در بارگاه الهی ایشان را خواهد بود چنانچه آیه لا تحسبن الذین
قتلوا الآیه بر آن دال است و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب است خصوصا بر مالکان
ازمه جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری ازمه بکسر زاء معجمه و تشدید
میم جمع زمام بالکسر مهار ماسکان کشیده دارندگان اعنه بر وزن ازمه جمع عنان دوال لگام چه این
طایفه کریم یعنی شجعان باکرم نفائس اکرم اسم تفضیل از کرم که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند
وجان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه با موال و اسباب
با ایشان مضایقه و تنگی نماید یا باندک هفوت و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما افعال جماعتی که
خود را کشند از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا زوال جاهی یا از مقاسات یعنی مقاسات رنج
کشیدن پس این فعل را بر بددلی و جبن حمل کردن الیق است از حمل کردن آن بر شجاعت چه
شجاع در همه حال صبور باشد در تحمل شداید مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب
متحفظ بلکه این فعل بمقتضای جبن است و ضعف ماسکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت است
چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث که در ضمن رذایل شبیه بفضایل مذکور شده معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت
تا هر نوعی را بجای خویش بروقت مناسب بمقدار حاجت مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض
دنیه کاسده اعراض نماید و اما در عدالت رذیلتی که مشابه آنست افعال شبیه بافعال عادلان
از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود و صدور آن یا از جهت ریا و سمعه باشد ریا بالکسر
کار برای دیدن مردم کردن سمعه بالضم شنواندن عمل خود را بکسی یا از آن جهت که بدان وسیله
جلب و کشش قلوب عوام کنند یا آنرا سبب زر یا جاه و مال سازند و این طایفه را عادل نتوان
گفت و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی در همه قوتها مرتبه وسط را
لحاظ دارد و مقاصد و جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی

زیادت ازان قسط که عقل از برای او تعین کند نطلبد و هیچ یک از قوی بر همدیگر تغلب و زیادتی
نکند و بعد ازان ای بعد از تعدیل قوای خود در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند چنانکه در فضایل
مذکوره سبق یافت و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای و کسب فضایل باشد و امری دیگر
از اغراض دنیه دنیاویه مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیاتی نفسانی که
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد یعنی ملکهٔ باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را نگهدارد
حاصل شود تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت و عیب اختلال متخلی باشد
و همین است معنی عدالت و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه
و تمام عیار معلوم شود زیف بتشدید یا بمعنی زر ناسره مموه بتشدید واو شیٔ زر اندود و عبارت
مذکوره مشعر به بساطت عدالت است کما لا یخفی زیرا که هیات نفسانی مذکوره امری بسیط است که
بسبب آن صدور جمیع افعال از افراط و تفریط مصون باشد چنانچه تفصیل آن در لمعهٔ اول ذکر یافت
لمعهٔ پنجم در ذکر رذایل که ضد فضایل اربعه اند بباید دانست که بازای هر یکی از فضایل رذیلتی
است که ضد آن است و فرق در رذایل مذکورهٔ لمعهٔ چهارم و رذایل این لمعه آن است که آن شبیه
بفضایل بودند و این غیر مشابه بآنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و عدالت و شجاعت
و عفت چنانکه معنی هر یک در لمعهٔ اول گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود
زیرا که ضد آن دو چیز را گویند که از همدیگر در غایت بعد باشند اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای
شجاعت سیوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و معنی هر یک مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آن است که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید
خواه بافراط و خواه بتفریط بر ذیلت گراید و چون جهات افراط و تفریط مختلف اند رذایل هم کثیر خواهند
بود پس فضایل بمنزلهٔ اوساط اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دایره باید دانست که دایره شکلی
است مسطح که خطی غیر مستقیم با و محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که هر خطی مستقیم که
ازان نقطه بآن خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر پس آن خط مستدیر را محیط دایره

گویند و گاهی بران باطلاق دایره هم میکنند مجازا یا اشتراکا و آن نقطه را مرکز گویند پس هر فضیلت مانند مرکز است و رذایل آن مانند دایره که مرکز متعین و واحد است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او ای از جوانب مرکز هر یک از طرفی بمحیط نزدیک تر اند پس بنابرین ای بنابر ان وجود نقاط غیر متناهیه در اطراف مرکز بازای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشند مولف محقق نظیر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت رذایل می آرد بقوله و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت و تحصیل آن شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف از طریق فضیلت و مرور بجانب رذایل و ارتکاب آنها چون انحراف از ان خط مستقیم است و ظاهر است و هم در علم هندسه مبرهن شده که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است یعنی اگر در سطحی مستوی دو نقطه فرض کنیم هر جا که باشد و بخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم نیابین هر دو نقطه اقصر خواهد بود و از دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و این مقدمه هم در هندسه مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و همان است معبر بفضایل و انحراف انرا اسنابیج غیر متناهی باشد که هر یک رذیلتی است و چون هم دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت وسط حقیقی ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد تعسر و اشکال هر چند بمعنی دشواری لهذا این جزای شرط است حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود شَیَّبَتْنِی سورة هود ای پیر کرد و ضعیف گردانید مرا سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت وارد است انجا که میفرماید فاستقم کما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شدی امام قشیری رحمة الله علیه فرمود که مستقیم آن کس است که از راه حق باز نگردد تا بسر منزل وصال برسد محمد بن فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیز که بود نی همه نیکوئیها نیکو شوند و به نبود وی همه زشتها زشت شوند استقامت است و ازین است ای از سبب آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریک تر و از شمشیر

تغییر تر است و از همین سبب مطیعان را گذر بر آن آسان است و عصاة را دشوار و همانا که صراط مستقیم که
سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق
بآن وعده از مطیعان فرموده و بشارت بایشان داده و وعید بعاصیان و بیم دوزخ بایشان
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد به حکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر
خواهد شد موطن بالفتح و کسر طا جای اقامت معاد عالم آخرت قوله و چون نزد عظمای حکما الخ
شرط است و جزای آن قول او پس بنابرین مقدمات الخ که می آید چنانچه کلام وحی التیام سرور
انبیا علیه التحیة والثنا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در خواب اند پس
وقتیکه بمیرند بیدار و آگاه خواهند شد بیداران را ازان سعی ای از صورت گرفتن اعمال و اخلاق
در معاد آگاهی میدهد و اینمعنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده
و مادهٔ آن صور اخروی خواه از رغایب باشد خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین
نشا اندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب مکاره چیزهای ناخوش حاصل آنکه اگر اعمال
حسنه درین دار بفعل آمده باشد در دار اخروی بصور مرغوبه بروی ظهور کنند و اگر مرتکب
اعمال سیئه شده است در عقبی آن اعمال بصورت نامرغوب برو صورت پذیر شود و مولف محقق
درینمقام عنوان کلام بر طبق مصطلح حکما ادا کرده چه نزد ایشان هر جسم مرکب است از دو چیز یکی
ماده گویند و دیگری را صورت هر چند که صورت تبدل می پذیرد در ماده تغیر نیاید پس اعمال و اخلاق
عباد در دار دنیا بمنزلهٔ ماده است در رغایب و مکاره دار اخروی که ثواب نیکی و جزای بدی باشد
صورت آن چنانچه بفحوای کریمه و ان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی بدرستیکه دوزخ هر آئینه
فراگیرنده است کافران را و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم یعنی کسیکه بنوشد در آوند زر و سیم جز این نیست جرای
آنکه میریزد در شکم خود آتش دوزخ را و قوله علیه السلام ان ارض الجنة قیعان غراسها

سبحان الله وبحمده یعنی بدرستیکه زمین بهشت هموار است نهال آن تسبیح وتحمید خدای
عزوجل است افصاحی ظاهر ازان می نماید افصاح بیان فصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح
میکنند برانکه جزای اخروی صور اند مر اعمال عباد را چه کفر کافران درین دار ماده ایست که با حافظه
جهنم صورت کرفته واستعمال ظروف زر ونقره صورت کرفت بآتش دوزخ که در شکم می ریزد
وکذلک تسبیح وتحمید خداوند تعالی درین دار ماده ایست که صورت کرفت بدرختان بهشت
که صاحب آن ازان نفع وراحت می یابد اکر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیده
بصیرت بازنشاند وربقهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند بصیرت بینائی باطن فطانت
بالفتح زیرکی قوله اکر طالب صادق الخ شرط است وفحوای کریمهٔ افصاحی ظاهر ازان می نماید جزای
آن مقدم بر و یعنی اکر طالب صادق اوهام وخیالات را دور کند واز تقلید اهل رسوم باز رهد
بداند که فحوای این آیت واحادیث دلالت میکنند برانکه جزا وسزای اخروی صور اند مر افعال
عباد را بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الاخرة یعنی دار دنیا کشت زار آخرت است
هرچه درین دار بکارد از اعمال حسنه وسیئه در آن دار بدرود از ثواب وعقاب نذا برین معنی میکند
ای برانکه مادهٔ اعمال صورت جزا میکیرد اکر بکوش هوش استماع رود این جمله هم شرط موخر است
از جزای خود ۵ دهقان سال خورده چه خوش کفت با پسر ؛ کای نور چشم من بجز از کشته
ندروی ؛ پس بنابرین مقدمات که مذکور شد از بودن جزای اخروی صور مر افعال عباد کا صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد که فضایل
اند وباعث وصول بمنزل مقصود وجهنم مثال اطراف که رذایل اند وهرکس که امروز بدین صراط مستقیم
ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال در جمیع افعال تجاوز ننماید در آخرت بدان صراط مستقیم که
بر سر جهنم کشند تواند کذشت وبه بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید سلوک بالضم راه
رفتن نهج بالفتح راه کشاده ووسیع وهرکه درین نشاه از صراط مستقیم اعتدال در اخلاق
وافعال انحراف جوید وبرذایل مرتکب شود در آخرت بآن صراط مستقیم نتواند کذشت ودر دوزخ

که جای عاصیان است باند و از فیثاغورس که از حکمای فلاسفه است منقول است که هر ملکه انسان
کسب میکند از خیر و شر سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق روح از بدن
آن ملک یا شیطان مصاحب و ملازم او باشد یعنی حق سبحانه تعالی از اعمال حسنهٔ عبد مطیع
فرشتهٔ پیدا کند که آن در دار اخروی مصاحب او بود تا آن عبد از موانست او شادان و فرحان
می باشد و همچنان از سیئات عبد عاصی شیطانی می آفریند که در عقبی ملازم او بود تا آن عبد از
مصاحبت او متوحش و غمگین میگردد وان خیر فخیر وان شر فشر یعنی اگر باشد عمل نیک
پس جزای آن بخیر خواهد بود که صورت ملک میگردد و اگر باشد عمل او بد پس سزای او بد خواهد بود
که از آن شیطان حادث میشود پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا
میکند و چون ثابت شد که فضائل اعمال در تنه وسط است میان افراط و تفریط می باید که تحقیق لفظ
وسط کند که بچه معنی مستعمل میشود لهذا مؤلف محقق گفته و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند وسط
بسکون سین بمعنی در میان شدن و بالفتح میانه و در است از هر چیز هر موضعیکه صلاحیت آوردن
لفظ میان بالفظ بین داشته باشد در انجا وسط بسکون باید خواند و هر جا ئیکه صلاحیت ایراد آن
دو لفظ نمیداند دران جا بفتح سین است و مبحوث عنه درین مقام وسط ثانی است که آنرا بدو معنی استعمال
نموده اند یکی وسط حقیقی که او از طرفین علی السویه باشد و احد الجانبین را بر دیگر مزیت نبود مانند چهار که
وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است و آن آنست که اجزای ارکان اربعه در مرکب
متساوی المقدار و الکیفیات باشند که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و میگویند که ترکیب بجز
امتزاج صورت نگیرد و آن موقوف بر تمانع و تماسک عناصر است در مکانی واحد و چون مکان نزد
حکما سوای احیاز ارکان اربعه دیگری نیست و ترکیب جسم در حیز احدی از عناصر موجب غلبه قوت
آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلا مرجح پس ممکن نیست که معتدل حقیقی در حیز عنصری بوجود آید
و دیگر وسط باضافت امی به نسبت دیگر اوساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بمنزله
اعتدال نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل

فرضی است یعنی فی نفسه مرکب از عناصر متساوی المقدار والکیفیة نیست بلکه حاصل آن مرکب را
بحسب تقاضای حال او از کمیات وکیفیات عناصر قدری که لایق مزاج آن مرکب بود وباعث
تحصیل فعلی که از آن مرکب مطلوب است وآن بر هشت قسم است چرا که این اعتدال یا بحسب نوع است
یا بحسب صنف یا بحسب شخص یا بحسب عضو وهر واحد ازین اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب خارج
پس اقسام اعتدال هشت شدند اما اعتدال نوعی باعتبار خارج چون مزاج نوع انسان
نظر بسایر حیوانات وباعتبار امر داخل چون مزاجی که حاصل است شخصی را باعتبار دیگر اشخاص
آن نوع واما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج سکان اقلیمی باشند اقلیم رابع نظر بسکان دیگر
اقالیم وباعتبار امر داخل چون اعتدال مزاج شخصی از سکان اقلیمی باعتبار امزجه دیگر سکان
همان اقلیم واما اعتدال شخصی نظر بخارج چون اعتدال مزاج زید مثلاً نظر با مزجه دیگر اشخاص
انسانی وباعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظر بحالات
دیگر آن شخص واما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت بدیگر اعضا وباعتبار داخل
چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهتر باشد از حالات دیگر او ووسطی که درین علم معتبر است
وآنرا از فضایل دانند وغیر آن را رذایل از قبیل دوم تواند بود یعنی وسط باضافت ولهذا یعنی
چون معتبر در علم اخلاق وسط اضافی است شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر
بهر وقتی وحالی فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان وشرایط آن در حق هر
شخص باعتبار صحت ومرض وسفر وحضر وقوة وضعف علحده است وبازای هر فضیلتی از فضایل
هر شخصی رذایل نامتناهی باشد زیرا که در آن فضیلت اگر بوجهی تخلف شود آن از قبیل رذایل
باشد وچون وجوه تخلف نامحصور است اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامتناهی خواهد بود لاجرم
ودرین مقام که وسط اضافی را اعتبار نمودند وباعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف داشتند
در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود که هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و
نوعی باشد هر آینه آن وسط را عرضی باشد مانند عرض المزاج عرض بالضم وسط هر شیء بیان

آن ودر مطلع تقدم یافت وصیغهٔ مبالغه در وصف آن وسط بدقت وباریکی موی وحدت وتیزی
شمشیر چنانکه مذکور شده مرتفع شود چه دقت وحدت آن دلالت میکند برانکه وسط معتبر این
فن را وسعتی نیست حالانکه اختلاف شرایط آن باعتبار اشخاص واوقات دلالت بر وسعت
میکند وهمانا طریق رفع این غبار اعتراض انکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب
واقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات وفضایل نفسانی نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
است ومطلوب بالذات آن مرتبه است ودیگر مراتب بحسب بعد ودوری ازان مرتبه خالی از شوب
وآمیزش افراط وتفریط نیستند وهمچنانکه شخص ونوع محفوظ دران مراتب بعیده از مرتبهٔ اعتدال
به حالت افضل نیستند لیکن بواسطهٔ قرب محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع وشخص محفوظ می تواند
بود وچون ازان قرب محدود درگذرد وجود آن نوع یا آن شخص متصور نباشد چنانچه مزاج
اسدی را کمال حرارتی که مطلوب بالذات است اگر حاصل نباشد ادنی حرارتی که حافظ مزاج
اسدی باشد خواهد بود که بسبب آن وجود اسد می تواند شد وجرأت ودلیری ازوی بوجود
آید واگر آن قدر حرارت هم نبود وجود اسد ممکن نیست در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبهٔ وحدهٔ
است که افضل از همه مراتب است چنانکه مذکور شده وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد
فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند
وخالی از شوایب انحراف نه حاق نباشند بدقاف وسط بیان چیزی شوایب جمع شایبه بمعنی آمیزش
بنا برانکه از ایشان ای آنانکه متصف بباقی مراتب سوای مرتبهٔ حاق وسط اند خللی بین در افعال ظاهر
نمیشود ودر سلک مراتب اعتدال منخرط اند اگرچه از شوایب انحراف خالی نیستند انخراط در کشیده شدن
وبنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد یعنی
تاآن وقتیکه از قرب محدود درنگذرد از مرتبهٔ اعتدال خارج نخواهد بود اگرچه در حاق وسط نباشد
همچنان در کمالات نفسانی هرچند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هرگاه از قرب محدود درنگذرد
از مرتبهٔ فضیلت خارج نخواهد بود وقواعد طب روحانی که عبارت از علم اخلاق باشد بر قیاس

و منجاز قواعد طب جسمانی است هنجار بالفتح طرز و قانون و بالکسر هم آمده است و شکی نیست
که اعتدال بمعنای اعتدال فرضی نیز اگرچه وسعتی دارد اما معرفت و دریافت افضل مراتب آن خالی از صعوبت
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبه اعتدال فی وسعت بدقت شعر و حدت سیف نمایند
دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی خدا تعالی میرساند
کسی را میخواهد بسوی راه راست حاصل جواب آنکه اگرچه معتبر درین فن وسط فرضی است که وسعت
میدارد اما در آن مرتبه هست که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است
و دریافت آن مرتبه بس دشوار لهذا شارع آنرا بحدت سیف و دقت شعر تشبیه داده و چون انحراف
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی باعتبار طرفین دو رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد بدین تفصیل که دو از ان هشت اطراف باشند نسبت با حکمت
و آن سفه و بله باشد سفه بفتحتین طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است در انچه ای در امور یکه
واجب نیست یا زیاده از قدر واجب در امور یکه استعمال قوت فکر در آن واجب است و آنرا گربزی
خوانند بضم کاف فارسی و باء عربی و بله بفتحتین طرف تفریط حکمت است و آن تعطیل و بیکار کردن قوت
فکر است باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان
طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن بضمتین اول یعنی تهور طرف افراط است و آن اقدام است
بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی ای جبن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزیکه حذر از ان
مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شره است بفتحتین و خمود اول افراط است و آن میل
نفس بشهوات است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی ای خمود تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار
باشد نه از روی خلقت مانند کسیکه قدرت بر مناکحه داشته باشد لکن میل بسوی آن نکند اما
چیزیکه از روی خلقت قدرت بر آن نمیدارد درین رذیلت داخل نباشد و دو از ان طرف عدالت است

وآن ظلم است وانظلام اول طرف افراط است وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشان است
وثانی تفریط وآن تمکین وقدرت دادن ظالم است از ظلم بر خود وانقیاد او در آنچه شتهای
او باشد بطریق مذلت وخواری یعنی انظلام آن است که ظالم را از ظلم منع نکند ودر آنچه خواهش
ظالم باشد مطیع ومنقاد شود واز روی مذلت خود نه آنکه این کس را بر دفع آن قدرت نباشد بعضی
هر دو طرف عدالت را که افراط وتفریط باشد جور میخوانند چه آن جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق
مذلت که جانب تفریط است یا بر غیر که جانب افراط است وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است وازینجاست که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
وغیر او از محققان گفته اند که هرچه نه ازار نه گناه یعنی هر فعلیکه در وآزار بر نفس خود یا بر غیر خود نباشد
آن فعل متصف بگناه نیست چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم
بر هر دو طرف عدالت اطلاق می یابد بیت مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن :: که در شریعت
ما غیر ازین گناهی نیست :: وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند با اهل شریعت
اما همه متفق اند بر استحسان وبهتری راحت رسانیدن ونهی آزار کردن ودر حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود ودیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان
اعمال نامه اعمال عباد که ملائکه منویسند چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا ولکن کانوا
انفسهم یظلمون ترجمه یعنی ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی ولیکن بودند که بر نفسهای
خود ستم میکردند بآن مشعر است یعنی این آیه کریمه مشعر است بآنکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت
ظلم بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسران عقبی است وبهمین قیاس که در فضایل
اربعه گفته شد توسط در انواعی که تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود تا امتیاز میان فضائل
ورذایل حاصل آید لمعه ششم در بیان شرف عدالت مشتمل بر تبصره وتنویری حاصل این
لمعه آن است که کنه ذات باری عز اسمه را ادراک هیچ یکی از ممکنات نرسد ومنتهای ادراک
ایشان تا مرتبه صفات فعلیه وی است که از آن فیضان بر مخلوقات شده واز اعاظم صفات

الهی که منشاء ادراک بشر از آن است صفت وحدانیت است پس هر موجودی که در وی صفت وحدت بیشتر است اشرف خواهد بود وصفت وحدت در کثرت متصور نشود مگر آنکه مناسبت ومساوات میان آنها اعتبار کنند پس مدار عدالت بر حفظ همین مناسبت است اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که باتفاق عقل وحقیقت مقدسه حضرت حق جل وعلا از احاطهٔ افهام واوهام متعالی است طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست سرادق بالضم سراپرده بلکه غایت سیر عقول بشری ونهایت عروج قوت نظری آن است که باذیال نسب واعتبارات که ثبوت آن نسب واعتبارات همه باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود اذیال جمع ذیل دامن متشبث چنگال زننده حاصل آنکه منتهای ادراک بشری تعقل ودریافت صفاتیست که از تعلق وی تعالی شانه بممکنات حاصل شود چون خالقیت ورازقیت وغیرها از قبیل صفات اضافیه فعلیه نه ادراک کنه ذات که حد هیچ بشر نیست ۵ کفتا غلطی زما نشان نتوان داد ؛؛ از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست ؛؛ حاصل این بیت خطاب است از خالق عالم بعالم که سفر باید که ای طالب دیده باز وای طایر بلند پرواز که هیچ گاه از ذات بی کیف ما نشان نتوانی داد وبآن نخواهی رسید مگر آنقدر که تبو از جانب ما فیضان شده وتو آنرا دیدهٔ ومظهر آن شدهٔ بهمان صفت رسیدن پایهٔ ادراک تست واول مراتب که وحدت قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف وعیان جلوه نماید وحدت است یعنی چون ثابت شد که ادراک کنه ذات وی تعالی شانه ممکن نیست وآنچه غایت ادراک عقول بشری است مرتبهٔ صفات است پس اول صفتی که ادراک وشهود اهل مکاشفه از آن است صفت وحدت ویگانگی است وچون اطلاق وحدت بر چند معانی می شد در وجه حضر از معانی غیر مقصوده میگوید نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست زیرا که تقابل این وحدت با کثرت مستلزم حصر وحدت است وچون ذات باری محصور ومحدود نیست تقابل آن با کثرت متصور نه پس آن وحدت وکثرت هر دو مخلوق وظل وی تعالی اند ووی محیط همه اشیا ونه

وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست یعنی ذات
باری تعالی شانه آن وحدت نیست که بانضمام دیگر بآن دو شود و همچنان باضافه یکی بعد
دیگری اعداد کثیره بوجود آید چه این وحدت اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار
بسوزد یعنی آن واحد مطلق متصف بوحدتی است که پیش او کثرت را وجود نیست نه از روی
تقابل و نه جهت انضمام دیگر بآن ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه یعنی اگر بکشاید عروس حجلهٔ غیب جل جلاله پردهٔ از جمال
خود که وحدت حقیقی است و نماید آنرا هر آینه بسوزاند انوار جلال وجه او تعالی شانه چیزیرا که برسد
بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن چیز از مخلوقات او قوله سبحات بضم اول و ثانی انوار جلال چه با
شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات عالم نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطهٔ
ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید یعنی بسبب احاطهٔ ذات او همگی عالم هیچ چیز در شمار
نیاید چنانچه بفحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی در روز رستخیز منادی
ندا کند لمن الملک الیوم ای کراست پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب خواهند داد
لله الواحد القهار ای مر خدا یرا که یگانه است در حکم شکنندهٔ کام مدعیان و منازعان
ملک بیان آن وحدت بابلغ وجهی می نماید ؎ ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ؛
قهر شش آن کز غیر او در وادیش دیّار نیست ؛ ملک اول بضم اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول
و کسر ثانی دیار بتشدید یا بمعنی کسی و از ینجاست که اساطین ایمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح
فرموده اند که وحدت ذاتی حق جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه
در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف
رضی الله عنه مسطور است صدر ابتداء و دل هر شئی معتقد بفتح قاف کتابی است در علم عقاید
مؤلف امام ممدوح الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد یعنی حق جل و علا یگانه است

نه واحدی که در شمار آید و نه مانند احاد که از ترکیب آن عدد حاصل آید و تصور این وحدت
حقیقی که حق جل و علا بدان متصف است علی ما هی علیه من الاحاطة ای بر نهجیکه آن
وحدت بر آن نهج است از احاطهٔ جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقول متجاوز
است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که
حق سبحانهٔ تعالی میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا
یؤمنون بالاخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه بی ذکر آلهه ایشان چنانچه گویند
لا اله الا الله رمیده شوند و نفرت گیرند دلهای آنانکه نمیگروند بآخرت چنانچه امام راغب
که مفسری است وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند که رمیدگی قلوب کفار از جهت عدم ادراک
وحدت حقیقی است و پرتوی از وای از وحدت حقیقی که صعب الادراک است چنان پرتو که مطمح نظر عقل
تواند شد وحدت عددی است که بی فروغ آن وحدت هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن
شعور نتواند آمد مطمح جای افتادن نظر و بانحلال آن رابطهٔ اتحاد بقای هیچ فردی از افراد موجودات
صورت نه بندد یعنی چون ثابت شد که وحدت حقیقی متصور نمی شود و بتعقل در نیاید پرتوی از آن
وحدت که متعقل و مدرک میشود وحدت عددی است که وجود ممکنات و بقای ایشان بآن منوط
و مربوط است و کمال سیر عقل همین وحدت عددی است و بانحلال این رابطه وجود هیچ ممکن و
بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متالهین که ائمهٔ کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی
در آن است که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید جز بنای هشده مکان تقارب با همدیگر نزدیک
شدن تعانق دست در گردن همدیگر کردن وجه کمال آن صفت آن است که من وجه از کثرت بر آید
و بجهت احاطهٔ آن بضدین نوعی از وحدت متصور شود چنانچه جمع ضدین در فراید عقود اسمای
حسنای الهی مشاهده میرود فراید جمع فریده بمعنی در یکتا هو الاول والاخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم یعنی اوست پیش از همه اشیا و پس از فنای همه موجودات
یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی و آشکارا است وجود او بکثرت دلایل و پنهان است حقیقت

ذات او از تعقل هر عاقل و او بهمه چیزها دانا است پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت که لازم
ترکیب ماهیته اوست احکام قهرمان وحدت در و ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و این در مرتبه وسط
بین الطرفین متصورست و تاثیر القاعات و نغمات متناسبه که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش
عنقریب می آید و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت تناسب است یعنی درین همه امور
تاثیریکه پیدا شود و جذب قلوب سامعین میکند از جهت وحدت تناسب است یعنی از جهت متناسب
بودن اعداد الاجزا با دیگر که ازین وحدتی متصور شود و تاثیر در نفوس پیدا می کرد و چنانچه در صور
حسنه تناسب بعضی اعضا بالبعض موجب حسن آن شود و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است
هم ازین قبیل یعنی از قبیل شرف وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق
افتد که وفق عددین متحابین را در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت والتیام حاصل
شود و چنانچه در آخر لمعه دهم در بیان عشق مفصلا مذکور خواهد شد و در حکمت فلاسفه مقرر است که
هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب واصیل صورتی یا نقشی که بر آن مترتب شود افضل و
اکمل باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال وافر باشد یعنی کیفیت احد العناصر در وی زاید نباشد
از کیفیات عناصر دیگر تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحدت حقیقی اقرب بود پس درینصورت آن مرکب
قابل هر فضیلت و هر کمال شود و لهذا ای بسبب ترتب کمال بر اعتدال مزاج در سلسله موالید که سه اند
جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معادن که نوعی از جمادات است البعد است از وحدت
اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و دیگر هیچ کمال در وی پیدا نیست
و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل
بود مبدا التغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چنانچه از تخم شجری پیدا شود مثل شجری که تخم از ان گرفته
شد و چون ازین طبقه نباتی عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه که حفظ صورت
و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است مبدا حس و حرکت ارادی شود و حس یعنی دریافت اشیا بیکی
از حواس خمسه که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است حرکت یعنی نقل کردن از جائی بجائی

یا از حالی بحالی باید دانست که حرکت بر سه قسم است طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آن است که
متحرک را در آن حرکت شعور نباشد و بمقتضای طبع حرکت کند چون حرکت حجر از فوق بتحت و قسری
آنکه حرکت مخالف طبع بود و از جهت قاسری چون حرکت حجر از اسفل بفوق که بدون قاسر ممکن نیست و
ارادی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور و اراده باشد چون حرکت حیوانات و انسان که جهت جلب
نفعی یا دفع ضرری واقع میشود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی که اشرف انواع حیوان
است رسد با جمیع آن آثار که در مراتب ثلثه او را حاصل شده مبدأ نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن از تحصیل
فضایل نفسانی و غیره شود و هر چند امزجه افراد انسانی از اعتدال عامه شامله عروج نموده باعتدال حقیقی اقرب
باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم فضلنا بعضهم
علی بعض مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم المرسلین رسد که منتهای کمالات است و غایة الغایات
جمیع درجات شعر ولیس وراء عبادان قریة ؛ یعنی نیست ماسوای عبادان
قریه که فاضل تر از و باشد عبادان بتشدید بای موحده نام قریه است و این مصراع ضرب المثل است
در آنکه مافوق درجه حضرت هیچ مرتبه مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت تشریف
تر از نسبت مساوات نیست چه آن ظل وحدت است باید دانست که نسبت مساوات عبارت است
از مماثلت و برابری میان نغمتین و آن بر دو قسم است حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد
بین ذات النغمتین و مقدار آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تماثل بین العددین و اتحاد بین النغمتین بحسب الاستقرا(?)
منحصر است در هشت نوع صغیر و کبیر که آنرا کوچک و بزرگ گویند سریع و بطی که سبک و گران باشد
حاد و غلیظ که زیر و بم نامند جهر و خفی که بلند و پست باشد و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد
که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم باشد با سیوم یا مانند نسبت سیوم باشد با چهارم
که هر دو نسبت هندسی است و اول ازین دو قسمی است به نسبت متصله و ثانی را منفصله خوانند چنانکه
در همین لمعه سمت ارقام خواهند یافت و هر نسبت غیر مساوات که بوجهی از وجوه اخلال مذکوره در شعبه(?)
راجع با نسبت مساوات نشود و از حد ملایمت خارج باشد و در حیط تنافر داخل چنانچه تفصیلش خواهد(?)

می آید تبصره چون اطراف کلام باین مقام ای دربیان نسبی که در علم موسیقی معتبرست منجر شد ایمای
تفصیل بعضی ازینمعانی از مصطلحات علم موسیقی مستحسن مینماید وبیان آن بروجهی که لایق این محل باشد
آنکه نغمه که موضوع علم موسیقی است وآن صوتیست که آنرا کشی باشد کش بالفتح درنگی یعنی نغمه صوتی واحد
است که زمانی آن را درنگی باشد بآن درجه که قرعات متتالی حادث شوند بروجهیکه میان ایشان زمانی
محسوس متخلل نشود وازین سبب گمان برند که متصل اند وصوتی واحدست چنانکه از قطرهٔ نازله تخیل کرده
میشود که خطی واحدست وازان صوت مقداری از حدت وثقل ادراک کنند بسبب استقرار او در سمع
هرگاه که آن نغمه بحدی معین از حدت وثقل مکرر نشود وبدان سبب ازان نغمه تاثیری که خاصیت تالیف
باشد حاصل نگردد وصناعت موسیقی را دران نظری نباشد ترکیب عبارت آنکه نغمه مبتدا وخبرش
جمله شرطیه مصدره به هرگاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ است قوله وآن صوتی است که آنرا کشی باشد
جمله معترضه است چه نظر این صناعت موسیقی مقصور ومحصورست بر احوال نغمات ازان حیثیت که میان
ایشان
آن نغمات بحسب حدت وثقل نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان که از کش
بود بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود وهمین است تعریف موسیقی ومعنی نسبت ملایم ومنافر
بعدازین مذکور خواهد شد وشق اول را که عبارتست از حصول نسبت ملایم میان نغمات یا میان ازمنه
متخلله وراآنها علم تالیف خوانند وشق ثانی را که نسبت منافر حاصل گردد علم ایقاع گویند پس علم موسیقی
منحصرست در علم تالیف وعلم ایقاع وچون دو نغمه مختلف در حدت وثقل حاصل شود ای جمع شود لامحاله
تفاوت میان ایشان ای هر دو نغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر وقسم ثالث متصور نیست
چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ودر هر دو صورت نسبت میان هر دو نغمه
ملایم باشد چه ملایمت نغمه عبارتست ازانکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد بآسانی حاصل شود پس
چندانکه تفرقه بین البعدین بین باشد ملایم واشرف خواهد بود چنانکه اگر گویند دو ضعف یک است
واضح است ازانکه گویند دو عشر عشرین است والا ای اگر بهیچ وجه میان هر دو مماثلت نبود نه
بالفعل ونه بالقوه آن نسبت منافر باشد ومراد بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی

اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ازان دو نغمه ضعف دیگری باشد و نغمه دیگر نصف اول مثل
چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی بدو است و آن مساوی ثانی است و شش و سه درین هم تفاضل
شش بر سه سه است که مساوی عدد اقل است و آنرا که تفاوت دران مثل بالفعل باشد لبعد ذی الکل
خوانند ابعد بضم اول عبارت است از تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت و ثقل و مراد مثل بالقوه آنکه
آن شی یعنی قدر تفاضل بین النغمتین که مثل بالفعل نیست ای مساوی عدد اقل نیست بتضعیف مثل
بالفعل تواند شد و این اعم است ازانکه مثل بالفعل خواه بتضعیف واحد حاصل شود یا بتضاعیف کثیره
و این مثل بالقوه دو قسم است یکی آنکه این قوت تضعیف از جانب قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل
بتضعیف واحد یا اکثر ازان مثل بالفعل و مساوی عدد اقل شود چون شش و چهار که تفاوت میان
ایشان بدو است و دو بتضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است و آنرا نسبت زاید بالجزء خوانند
و مختص میشوند اصناف این قسم بخصوصیت جزء زاید مثلا در دو و سه نسبت زاید بالنصف است و در سه
و چهار زاید بالثلث و در چهار و پنج نسبت زاید بالربع و علی هذا القیاس و دیگر از دو قسم مثل بالقوه
آنکه قوه تضعیف از جانب احد المتفاوتین باشد که اعد اقل است هرگاه آن را تضعیف کنند یکبار یا
اکثر ازان قدر تفاوت حاصل گردد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان به چهار است و دو که
احد المتفاوتین و عدد اقل است بتضعیف چهار میشود که آن قدر تفاوت است و آنرا نسبت کثیر الاضعاف
خوانند خواه بتضعیف واحد مساوی تفاوت شود یا بتضاعیف کثیره مثلا هشت و دو که بدو تضعیف
مساوی قدر تفاوت شود و ده و دو که به سه تضعیف متفاوت است و وجه تسمیه هر یک از اقسام
ثلثه باسمار مذکوره بر متامل ظاهر است و هر نسبتی که بالفعل برین وجوه ثلثه باشد یا راجع باین وجوه
شود ملایم باشد و هر چه برخلاف این باشد و راجع باین وجوه هم نشود متنافر است و کیفیت
رجعت باین وجوه بعد ازین می آید چون مولف محقق از بیان مفهوم نسبته ملائمه و متنافره فارغ شد
حالا در تحقیق هر یک ازانها در نسبت عددی و غیر عددی پرداز د و میگوید ازینجا معلوم شد که هر دو
نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نغمه که متفاوت المقدار باشند و عاد این

آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب صم باشد و نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد
از نوع واحد خواه آن هر دو خط باشند یا سطح یا جسم تعلیمی که هیچ مقدار ثالث فنا و عد هر دو معاً
نتواند کرد و این نسبت صمی مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمی شود چه هرگاه که نقصان کنیم مقدار
اقل را از اکثر باقی ماند از اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان کنیم این کمتر را از اقل باقی ماند کمتر از کمتر و همچنان در
هر نقصان کمتر از کمتر باقی ماند و هیچ عاد بر نیاید زیرا که مقادیر ثلثه مذکوره بر مذهب حکما قابل انقسامات
غیر متناهی اند پس ممکن باشد در آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن این نسبت ممکن نیست
از جهت انتهای آن بواحد که عاد و مفنی جمیع اعداد است و تسمیه این نسبت بنسبت صمی جهت آن است
که شنیده نشد برای آن اسمی که نامیده شود بآن متنافر باشد خبر قول او است هر دو نغمه الخ یعنی
آن هر دو نغمه که باهم نسبت صمی دارند متنافر خواهند بود چون نغمه که از کل وترای تار ساز حادث
شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل نسبت صمی است تقدیر آن بعدد ممکن نیست
همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر بیان بعضی از
مصطلحات علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است سطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند و هر چهار
زاویه قایم باشند ضلع احد الجوانب شکل را گویند قطر خطی مستقیم که بگذرد بدو جانب شکل که مابین آن هر دو
جانب غایت بعد باشد و قطر مربع خطی است که تنصیف مربع کند بدو مثلث هر عدد که آنرا فی نفسه ضرب
کنند آن عدد را در محاسبات جذر میگویند و در مساحت ضلع و حاصل را مجذور در محاسبات و مربع
در مساحت می نامند پس میگوییم که نسبت ضلع مربع بقطر او نسبت صمی است زیرا که در علم هندسه شکل عروس
مبرهن شده که مربع قطر ضعف و دو چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت
شده که نسبت مابین مربعین همان نسبت ضلعین است مثناة بالتکریر یعنی نسبتی که فیما بین ضلعین بود
آنرا مکرر کرده باهم مضاف کنند چنانکه اگر باشد در ضلعین نسبت نصف پس در مربعین آنها همان
نسبت باشد بتکریر یعنی نصف النصف مانند چهار و شانزده که اول مربع دو و ثانی مربع چهار است
و میان جذرین نسبت تنصیف است و در مربعین نسبت نصف النصف پس بنا برین مقدمات واجب است

که نسبتی که مابین قطر و ضلع مربع باشد اگر آن را مثناة بالتکریر کنی ضعف نسبتی سابق شود بحکم شکل عروس و این نسبت مختص بمقادیر است در اعداد یافته نمی شود زیرا که در اعداد اجتماع ضعف و مثله بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد که بر نسبت ضعف باشد یک و دو است و هر دو مثناة بالتکریر نیستند لعدم الواسطه بینهما و در نسبت مثناة بالتکریر واسطه ضروریست و چون در واحد و اثنین این نسبت یافته نشد در ضعف آنکه دو و چهار است و ضعف ضعف آن الی غیر النهایة هم امکان ندارد چه نسبت بین الاضعاف همان می باشد که بین الانصاف است و اگر نسبت بینهما ای میان دو نغمه نسبت عددی باشد این جمله معطوف است بر قول او میان ایشان نسبت غیر عددی است باید دانست که نزد اهل حساب عددین متفاضلین اگر اقل عاد و مفنی اکثر است آنرا متداخلان گویند و آن نسبت را تداخل نامند مانند دو و چهار و دو و شش و اگر اقل عاد اکثر نباشد بلکه عددی ثالث غیر واحد مفنی هر دو می تواند شد آن متوافقان و متشارکان اند و نسبت فیما بینهما توافق و تشارک باشد چون چهار و شش که دو عاد هر دو است و اگر عددی ثالث سوای واحد یافته نمیشود که مفنی تواند بود آنرا متباینان گویند و نسبت میان آنها را تباین نامند چون چهار و پنج این اصطلاح محاسبین است اما اهل این فن همین نسب را معتبر دانند لکن ظاهر اور چند مقدمه فی ما بین الاصطلاحین تفرقه هست و آن اینکه اهل حساب واحد را در نسب اعتبار نمیکنند و عاد نمی شمارند بخلاف اهل این فن که واحد هم معتبر است دیگر آنکه در متوافقان عدد ثالث هر چه بود سوای واحد در حساب عاد میشود و درین علم عاد همان قدر تفاوت را گویند که فیما بین العددین می باشد و مقصود ازان افنای عدد اقل می دارند چه در صورت فناء عدد اقل عدد اکثر هم فنا می پذیرد از جهت بودن عاد همان قدر تفاضل پس میگوئیم که هر دو نغمه که متفاوت باشند و اقل عدد اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که آن جزو بالقوه عدد زائد به دیعنی نسبت بین العددین چنان نباشد که قدر تفاوت تضعیف مثل عدد اقل شود چنانکه در معنی مثل بالقوه گفته شد و راجع نشود آن نسبت بیکی از نسب ثلاثه آن برانند و جوه که بعد ازین در کیفیت رجوع نغمه بنغمه دیگر شرح خواهد شد درین صورت نسبت بینهما البته متنافر باشد که در حساب تباین گویند مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد

بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع عدد اقل است
پس درین هیچ عاد یافته نمی شود نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود تا مثل بالفعل گفته آید و نه
چهار سبع که قدر تفاوت است بتضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در مثل بالقوه مندرج باشد و اگر اقل سفی اکثر
باشد که در علم حساب بتداخل نامیده شود خالی ازان نیست که قدر تفاوت میان نغمتین مثل اقل است
یا بیشتر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل باشد چون چهار و دو نسبت نصف
و ضعف است یعنی یکی ضعف دیگری باشد و آنرا البعد ذی الکل خوانند و وجه تسمیه آن عنقریب معلوم
خواهد شد و ثانی ای آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل نباشد بلکه امثال آن بود چون شش و دو که
قدر تفاوت بینهما چهار است آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند که قوت تضعیف در آن از جانب عدد
اقل است و اگر بینهما ای بین النغمتین اقل سفی اکثر نیست بلکه تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد زاید باشد
یعنی با عدد اقل مماثلت بالفعل نمیدارد بلکه مثل بالقوه است که در محاسبات آنرا توافق و تشارک
گویند و درین فن زاید بالجزو خوانند و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه اگر آن جزو که قدر تفاوت است
عد نصف و ما دون آن بعد وی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف عدد
اقل حاصل نمی شود همچون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النغمتین بنصف یا ثلث عدد اقل باشد
مانند دو و سه که تفاوت بینهما بنصف عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بینهما ثلث عدد اقل است
پس درین هر دو صورت قدر تفاوت بتضعیف عد نصف عدد اقل یا ما دون او میکند بلکه در صورت
اول عین عدد اقل میشود و در صورت ثانی مثلین عدد اقل آنرا ابعاد وسطی گویند از جهت توسط این
ابعاد ما بین بعد ذی الکل و ابعاد صغار که بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی منحصر است
درهمین دو جزو یعنی نصف و ثلث عدد اقل چه اگر تفاوت بین النغمتین بنصف
و ثلث نبود بلکه کمتر ازان باشد درینصورت اگر قدر تفاوت بربع
و سدس عدد اقل باشد مانند چهار و پنج که تفاوت بینهما بربع عدد اقل است و شش و هفت
که تفاوت بسدس عدد اقل است درین دو صورت جزو تفاوت عد نصف عدد اقل کند چه در صورت

اول آن جزء تضعیف واحد عدد نصف عدد اقل میکند و در صورت ثانی بدو تضعیف مساوی نصف میشود
واگر تفاوت بین النغمتین بسبع و خمس عدد اقل باشد اول مانند هفت و هشت و ثانی مانند پنج و شش
درین هر دو صورت عدد مادون نصف عدد اقل کند چنانچه ظاهر است و قسم اول از ابعاد وسطی را که قدر
تفاوت بنصف عدد اقل باشد بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه که تفاوت بینهما بواحد است که نصف عدد
اقل باشد و قسم ثانی را از ابعاد وسطی که قدر تفاوت ثلث عدد اقل باشد بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه و چهار که تفاوت بینهما ثلث عدد اقل است و قسم ثانی از نسبت توافق آنکه اگر تفاوت بین
النغمتین بجزوی است که عدد نصف عدد اقل و مادون آن میکند آن را ابعاد صغار گویند از جهت بودن
مقدار تفاوت درین ابعاد کمتر از تفاوت بعد ذی الکل و ابعاد وسطی و آن ابعاد صغار نه زاید بالربع
است تا آنمرتبه که تفاوت محسوس شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النغمتین ربع عدد اقل باشد یا خمس
او یا سدس او یا سبع او چنانکه مذکور شد یا جز آن و این اقسام که در همه بین العددین باشد
یا تداخل است که آن را تعبیر بعد ذی الکل و کثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت بجزوی که بالقوه
عدد زاید است یعنی زاید بالجزء که در حساب مسمی بتوافق است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
و حلوق انسانی را ممکنت اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر حلوق بالضم جمع حلق نای گلو ممکنت
قدرت اصدار باز گردانیدن قوله و این اقسام مبتدا خبرش ملایم باشند و معتبر قوله تا آنجا متعلق بتجزاست
حاصل آنکه آنچه از اقسام نسبت بین العددین مذکور شد از تداخل یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید
است تا آنجا معتبر و از قبیل ملایم است که تفاوت بین النغمتین بسامع یا محسوس تواند شد و
حلوق انسانی را که معنی باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد و اگر تفاوت از جهت قلت
بمرتبه باشد که در حس سامع نیاید یا در صورت حس بغایت قلیل نماید یا به حلوق انسانی ایجاد آن
تفاوت متعذر آید درین صورتها آن تفاوت در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتدبه ای مفید و قابل اعتبار که مطلوب است
از تالیف حاصل نشود چه درین صورت حدت و ثقل در نغمات محسوس نخواهد بود و بر تقدیر اخیر یعنی

هر کاه که تفاوت بقلت محسوس شود اگر چه از آلات دیگر تفاوت محسوس اخراج توان کرد ولیکن چون
احساس تفاوت از آلات موسیقی نه بر منوال امر طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات خلقی اوست
طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی ازان حاصل نشود قوله طبیعت را الخ جزای شرط مصدره
به چون و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع و طلب لذتی افضل است پس تفاوت مصدره بآلات
موسیقی مطمح نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابونصر فارابی گفته که اشرف
آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال حلق انسانی بود چه ایجاد الحان اکمل آنکه مقرون بالفاظ انسانی
و متضمن معانی بود زیراکه غرض از لحن ایجاد آن است و آن جز بحلق میسر نه و بعد ازان آلات ذوات
النفخ مثل نی که با نغمات حلوق مشابهت دارد و بعد ازان دیگر آلات موسیقی باشند بربط و عود و ازینجا
معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسبت حلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات
حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آن است که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آن را
بعد ذی الکل مرتین خوانند و از قبیل نسبت کثیر الاضعاف است و در ابعاد صغار آنکه زاید باشد
یکی از دیگری بجزوی از سی و شش جز یعنی یکی سی و شش باشد و دیگر سی و هفت و ما فوق این مراتب
مذکوره در ابعاد کبار و صغار معتبر نیست باعتبار اصوات حلوق انسانی و اما بیان کیفیت رجوع از
نغمه بنغمه دیگر که بهمانش وعده رفت با آنکه ای با وصف آنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند یعنی
مثل بالفعل که آنرا بعد ذی الکل خوانند اصل و اشرف نسب است و از غایت شرف اقرب بوحدت است
آنکه قوله آنکه خبر بیان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف
ابعاد ملائمه نغمه دیگر در آرند بر وجهی که همچنان ملایمت باقی است که سابق بر آن ملایمت بود یعنی اگر
نغمه ضعف باشد و نغمه دیگر نصف و خواهند که ازان رجوع کنند و بجای نغمه نصف نغمه ضعف
بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمه ضعف نصف استعمال نمایند رشته انتظام نغمات انفصام نیابد
و روابط التیام انخرام نپذیرد انفصام شکسته شدن انخرام بریده شدن مثلا نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و آن هشت را با نغمه که سه باشد تالیف

دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با وجود آنکه میان ایشان ای در تالیف هشت و سه اتفاق

اولی نیست و ملایمت ایشان از آن وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد

از جهت آنکه فیما بین آن هر دو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی سه را

تضعیف نمائی و گوئی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است از جهت بعد ذی الاربعه

همین مقصود یعنی ملایمت حاصل شود و بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنند یا ضعف سه را

با هشت نسبت دهند راجع ببعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه استعمال کنند یعنی

نغمه را که پنج است با نغمه سه تالیف دهند نسبت فیما بین هر دو ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود بنا بر

آنکه میان پنج و شش که ضعف سه است با شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار که قدر تفاوت مفنی ما دون نصف

اقل است و سه قایم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم که نصف پنج است و سه نسبت ابعاد صغار

است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها را که از رجوع

نغمه بنغمه دیگر حاصل شوند تمام متفق باتفاق ثانی گویند از جهت آنکه تا رجوع بنغمه دیگر نکنند ملایمت

و اتفاق پیدا نشود و از اینجا که کیفیت رجوع از نغمه بدیگری به بیان آمد بر فطن صاحب بصیرت

روشن شود که بعد ذو الخمس را ببعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع می توان داشت و بعد

ذو الاربع را ببعد ذی الخمس راجع توان داشت چه اگر در صورت اولی یعنی دو و سه که میان آنها

نسبت بعد ذی الخمس بود دو را قایم مقام چهار دانند سه و چهار جمع شوند راجع ببعد ذی الاربعه

شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند و دو را علی حاله بدارند دو و شش جمع

شوند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذو الاربعه است

اگر سه را قایم مقام شش گیرند چهار و شش بود راجع ببعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد چون

مؤلف محقق از بیان نسب بین الابعاد و رجوع یکی بدیگری فارغ گشت به بیان وجه شرف بعد ذی الکل

می پردازد و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که عبارت از تفاضل متحقق بالفعل است مانند دو و چهار

و سه و شش آنکه بعد ذی الکل منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطه نسبت عددی و هم بواسطه

نسبت تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی کمّی است که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب
بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو که تفاوت وسط با هر یک از
طرفین بدو است و مراد بواسطهٔ تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل از وی بفضل عددی
اکثر از وی بر وی قوله از و متعلق اکثر است و بر و متعلق بفضل یعنی سه عدد فرض کنیم یک وسط و دو طرفین
و برآریم مقدار فضلی که عدد وسط را بر عدد اقل است و مقدار فضلی که عدد اکثر را بر وسط است پس نسبت
مابین هر دو فضل همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفی است میان سه
و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما ای بین الفضلین که یک و
دو اند همچو نسبت میان سه است و شش که طرفین اند و نسبت بینهما بالنصف است و تفصیل این معانی
ای نسبت تالیفی وغیره خواهد آمد چون مفهوم واسطهٔ عددی و واسطهٔ تالیفی به بیان آمد پس انقسام بعد
ذی الکل ببعدین اوسطین بهر دو طریق اینست اما بیان اول ای انقسام بعد ذی الکل ببعدین اوسطین
بواسطهٔ عددی آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اقل است
و چون سه که واسطهٔ عددی است در میان ایشان ای دو و چهار درآورند دو نسبت حادث شود
یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و دیگری نسبت میان سه و چهار
و آن بعد ذی الاربعه است و بیان ثانی ای انقسام بعد ذی الکل بواسطهٔ تالیفی آنکه نسبت شش به
سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ تالیف است چنانکه در همین مثال بالا مذکور شد میان
ایشان ای سه و شش متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار با سه و آن بعد ذی
الاربعه است و یکی نسبت چهار با شش و آن بعد ذی الخمس است و از این تفصیل که در وجه شرف
بعد ذی الکل ذکر یافت وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی به نسبت تالیفی
هر دو معلوم شد اما اول از جهت آن است که نسبت ضعفی شامل است همه ابعاد را و همه ابعاد با و راجع
میشوند پس مسمی شد ببعد ذی الکل یعنی بعدیکه صاحب و جامع کل ابعاد است و اما دوم بنا بر آنکه آن
نسبت مؤلف است از دو نسبت یکی نسبت بین الفضلین و دیگر نسبت بین الطرفین لهذا مسمی شد

به نسبت تالیفی چون این تمهیدای نسب معتبره علم موسیقی گذارش یافت معین شد که همه ابعاد ملائمه
علم تالیف راجع به نسبت مساوات میشوند که ظل وحدت است چنانچه سابقا معلوم شد چه در بعد ذی
الکل که مرجع همه ابعاد ملایمه است قدر تفاضل مثل بالفعل است مر نغمه اول را و در دیگر صور بعد از فرا زو بر
آوردن مثل بالفعل در باقی مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت زاید بالجزو است
یا از جانب حد المتفاوتین چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است بالذات یا بالواسطه این قید هر دو شق
تردید است یعنی مماثلت بالقوه اعم از انکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب حد المتفاوتین بالذات
بود چنانچه در نسبت زاید بالجزو و در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه بود چنانچه در دیگر نسب که راجع
بعد ذی الکل اند چنانچه تفصیل پیوست پس ثابت شد که مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است
و آن مدار عدالت است و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه
بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است استنباط بر آوردن اعتنا اهتمام کردن و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددی است و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور شد و نسبت
هندسی آن است که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد پس خواهد بود نسبت اول بثالث
همان نسبت اول ثنای مثناة بالتکریر و معنی مثناة بالتکریر بالا ذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو
نصف چهار است و آن نصف هشت پس نسبت اول بثالث نصف النصف خواهد بود و این را النسبة متصله خوانند
یا نسبت اول بدوم همچون نسبت ثالث برابعی باشد چنانکه گوئی نسبت دو بچهار مانند نسبت سه است
بشش و این را نسبت منفصله خوانند از جهت انفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آن است که سه مقدار
باشند و نامیده شود اول باصغر و ثانی باوسط و ثالث باکبر پس نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد قوله بقدر متعلق نسبت است
مثلا فرض کردیم سه را اصغر و شش را اکبر و متوسط در آن هر دو چهار است پس فضل چهار بر سه یک است
و فضل شش بر چهار دو و نسبت میان هر دو فضل همچون نسبت میان اصغر و اکبر است یعنی اصغر نصف
اکبر است و اکبر ضعف اصغر چنانکه فضل اول نصف فضل ثانی است و فضل ثانی ضعف فضل اول همچنانکه گذشت

[illegible]

در مصطلحات موسیقی و طریق استخراج هر دوای نسبت هندسی و تالیفی در کتب ارثماطیقی مذکور است وآن علمی است در خواص الاعداد که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده وآنرا حساب نظری هم میگویند و در علم هندسه مبرهن میشود که بسی دقایق علوم واسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس حکیم منقول است که او اصول موسیقی یعنی کلیات و قوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن فیثاغورس را بظاهر خود حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقه از حرکات افلاک آواز مسموع میشود و چونکه این قول منافی قاعده حکما است که گفته اند که سبب آواز تموج هوا است بسبب کوفتن چیزی یا برکندن آن و چون هوا و دیگر عناصر در تحت السما است در حرکات افلاک که خالی از هوا اند وجود آواز غیر ممکن لهذا بعضی افاضل مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست بلکه بی وجود هوا وجود آواز ممکن است چنانچه در ما نحن فیه است قرع کوفتن قلع کندیدن عنیف درشت پس مولف محقق تطبیق قول فیثاغورس بقاعده کلیه حکما برین نمط داده اما شاید که قول فیثاغورس بظاهر محمول نباشد چه در آن منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آن سرعت و بطوء است واقع است یعنی در افلاک نغمات و اصوات نیست مگر آنچه بعضی افلاک سریع السیر اند و بعضی بطی و نسبتی که از آن میان پیدا است اگر آنرا در اصوات لحاظ کنند البته نغمات حسنه خواهند بود چه هر آئینه در سرعت و بطوء حرکات فلکی نسبتی بغایت شریف خواهد بود که بحسب اصل فلسفیه حرکات افلاک مدار انتظام عالم کون و فساد باشد عالم کون و فساد دنیا است باعتبار اجتماع وجود و عدم در آن و چون آن نسبت شریف تر باشد پس عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند و در آن مرعی دارند هر آئینه آن نسبت در غایت ملایمت باشد و همانا مستفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس به بدن نیز بنا بر نسبت شریف اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول نفس پیدا شده و لهذا از زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق نفس میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان

نسبت اعتدال است وہم ازین سبب است کہ نسبت شریفہ در ہر جا کہ یافتہ شود موجب انجذاب نفس
واہتزاز او گردد انجذاب کشیدہ شدن وتیز رفتن اہتزاز جنبیدن از خوشی چون حسن کہ عبارتست از
مناسبتی خاص کہ میان اعضا باشد وبلاغت وفصاحت کہ عبارت است از مناسبتی خاص کہ میان اجزای
کلام ومیان کلام ومقتضای مقام مرعی باشد رعایت مقتضای مقام تعریف بلاغت است وباقی تعریف
فصاحت وتاثیر نغمات ہم از جہت تناسب است کہ آن را علم تالیف خوانند چنانچہ بتفصیل مویست وحقیقت
آنکہ یک معنی است کہ اگر در اجزای ممتزجہ عنصری ظاہر شود نام او اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود
مسمی گردد بابعاد شریفہ لذیذہ واگر در حرکات ظاہر شود غنج گویند غنج بالضم وسکون ثانی وبضمتین
کرشمہ وناز واگر در کلام واقع شود فصاحت وبلاغت نامند واگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند واگر در
ملکات نفسانی ظاہر شود عدالت باشد ونفس در ہر موطن عاشق وطالب آن معنی وحدانی است بہر صورت
کہ نماید وبہر لباس کہ براید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدتہ ؛ وللحسن فی
وجہ الملاح مواقع ؛ ملاح بالکسر جمع ملیح ترجمہ بدرستیکہ دوست میدارم حسن را ہر جا کہ یابم
او را واز برای حسن ونیکوی در روی ملیحان جای ہاست **ع** بہ جبہ یا بقبا ہر چہ ہست بیرون آی ؛
کہ من حریف تو ام در ہر لباس شناخت ؛ **تبصرہ متمم ہذہ اللمعہ** از مطاوی مباحث سابقہ معلوم شد
کہ مدار عدالت بر حفظ مناسبت است بین الشیئین کہ راجع بوحدت میشود چنانکہ گفتہ شد پس چون اعتبار
عدالت در اموریکہ ملاک انتظام معاش است نمایند سہ نوع اعتبار ظاہر شود ملاک بالکسر آنچہ چیزی
باو قایم باشد چہ امور مذکورہ کہ ملاک انتظام معاش اند سہ نوع است یکی آنکہ تعلق بقسمت اموال وکرامات
دارد چون تقسیم ترکات وغنایم ومناکحات وجز آن دوم آنچہ متعلق بمعاملات ومعاوضات است چون
بیع وشرا وغیرہ سیوم آنچہ تعلق بتادیبات وسیاسات دارد چون حدود وتعزیرات وتناسب در سہ
صورت بکار دارند اما اعتبار عدالت در قسم اول کہ تعلق بقسمت اموال وکرامات دارد چنان است کہ
گویند چون نسبت این شخص یعنی زید مثلا باین مال کہ حصہ از میراث پدر شن باشد یا باین کرامت یعنی رتبہ
کہ او راست مانند نسبت کسی است کہ در مرتبہ مثل رتبہ او بود ای مثل رتبہ شخص اول مثلا عمرو کہ برادر زید مثلا

نسبت این کس با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول را بوده باشد پس درینصورت این
کرامت و مال که برای زید فرض کرده بودیم حق اوای حق زید باشد واگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید
یا کرامت او باشد تلافی و تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه نسبت زید مثلاً باین سهم
از میراث پدرش یا باین تعظیم و تکریم و حسن خلق که با او مرعی داشته شود مانند نسبت عمرو است با حصه
که از میراث پدر یافته یا تعظیمی که موافق رتبت او بوده درینصورت استحقاق زید بآن سهم یا بآن کرامت
ثابت است واگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد بقانون عدالت تکمیل نموده آید باید دانست که درین
قسم لازم نیست که استحقاق شخصین در مقدار مال یا کرامت مساوی باشد بلکه می تواند که مقدار مال و مقدار
کرامت هر واحد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس بمال خود یا بکرامت خود مساوی باشد چنانکه
مفاد نسبت منفصله است مثالش آنکه گوئی استحقاق پسر بسهمین از متروکه پدر مانند استحقاق دختر است
بسهم واحد اگرچه مقدار مال پسر ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی تعظیم و کرامت مخصوصه او مانند
استحقاق محتسب است بتعظیم و کرامت او با آنکه هر دو در مقدار تعظیم و کرامت مساوات ندارند واین نسبت که مذکور
شد شبیه است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را شبیه بمنفصله هندسی گفتن و عین آن نسبت قرار
ندادن ازان سبب است که همگی نسبت هندسیه مخصوص بمقادیر اند و چونکه قسمت اموال و کرامات و همچنان
هر دو قسم اخیرین از قبیل مقادیر نیست لهذا شبیه بنسبت هندسی گفت و اما رعایت عدالت در قسم
دوم که متعلق بمعاملات و معاوضات است گاه بنسبت منفصله مانند قسم اول استعمال کنند و گاه
بنسبت متصله هندسی که در آن سه چیز ملحوظ باشند فقط مثال اول چنانکه گوئی نسبت این بزاز باین
جامه که در تحصیل آن رنجی که برده چون نسبت این نجار است باین کرسی که در صنعت آن محنت کشیده
پس در معاوضه آن جامه بکرسی مذکور حیفی نیست حیف بالفتح جور و ستم و مثال ثانی که نسبت متصله
هندسی باشد همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین قدر زر چون نسبت این زر مذکور است باین کرسی
پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال نسبت متصله برین وجه که مسطور گشت در اخلاق
ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است زیراکه اگر نسبت هر یک با دیگری مساوی باشد

می تواند واگر نسبت جامه بزر به تنصیف باشد آئینه نسبت زر بکرسی بالنصف خواهد بود درینصورت در
معاوضهٔ جامه بزر مذکور نفع بزاز است و در معاوضه کرسی بزر نقصان نجار پس چگونه در معاوضهٔ جامه
بکرسی حیفی بلاشد ونقصان به نجار عاید نگردد بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد
یعنی جامه وکرسی هردو منسوب شوند وزر درهردو نسبت منسوب الیه واقع شود درانیصورت در معاوضهٔ
جامه بکرسی حیف نباشد اگرچه نسبت هردو بازر بالمناصفه باشد ولیکن این نسبت متصله نیست
کما علم من تعریف المتصلة یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصله بودن حد اوسط منسوب
الیه در نسبت اول ومنسوب در نسبت ثانی واما اعتبار عدالت در قسم سیوم که تعلق بتادیبات وسیاسات
دارد نسبت شبیه به نسبت منفصلهٔ هندسی واقع شود ووجه شبیه گفتن آن بالا مذکور شد چنانکه گوئی نسبت
این شخص که از ارذال است مثلا با رتبهٔ خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود که از اشراف است
پس اگر از رواء از شخص ثانی حیفی وضرری بشخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را زد یا دشنام داد عادل را
ضرور است که همین نسبت مکافات او باید داد چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدار القضا طلبد فقط یا موافق
رتبهٔ او مکافات کند تا عدالت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبهٔ شخص اول شخص ثانی را سزا دهد وبالجمله حفظ
اعتدال درصورت حصول آن ورد بآن اعتدال درصورت زوال آن بی معرفت وسط که معادل طرفین
باشد حاصل نشود وچون ادراک مرتبهٔ وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت درغایت صعوبت واشکال
است پس رجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحدت حق است تعالی وتقدس حالا در دیگر
امور موقوف علیه عدالت میگوید وچون انسان مدنی الطبع است وتعیش وزندگی او جز بمعاونت
ومشارکت صورت نه بندد ودرمشارکت معاوضت ضروری است مثلا آنکه خباز ای نان پز از برای
برزگر که زراعت کننده باشد نان پزد وبرزگر از برای او کشت نماید وخیاط از برای نساج یعنی پارچه
باف جامه دوزد ونساج از برای او نسج کند وعلی هذا القیاس ونسبت امور مختلفة الماهیة که مذکور شد
بهمدیگر بی توسط امری وحدانی که محک اعتبار عیار هردو طرف تواند بود منتظم نشود وپس بنابرین
حاجت بتوسط دینار حاصل شود وآن را عادل متوسط خوانند بسبب توسط او در امور مختلفة الماهیة لیکن

صناعت است ای قدرت گویائی نمیدارد تا جمیع افراد انسانی را از افراط و تفریط باز دارد و احتیاج
بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی و تقدس پادشاه را برگزید و
تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت
بیرون نهد بشمشیر قاطع او را بسر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه
الهی تا معرفت وسط هر شیء حاصل آید دوم پادشاه عادل تا مردم را از افراط و تفریط باز دارد سیوم
دینار تا در امور مختلفه تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطان
است که تابع شریعت است چه الدین والملک توامان توام بفتح همزه وزن فعلل یعنی
دینداری و پادشاهی هر دو همزاد اند و ناموس سیوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و
سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
بادمی باید کرد و ناموس سیوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در
نص کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنی است ای باحتیاج عدالت بنوامیس ثلثه مذکوره آنجا که میفرماید
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس
شدید ومنافع للناس یعنی فرو فرستادیم با ایشان ای پیغمبران کتابهای که متضمن مصالح دینی
و دنیاوی بود و منزل گردانیدیم با ایشان ترازو تا قایم شوند مردمان بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان
میان یکدیگر بوقت معاملات و فرستادیم آهن را که در آن کارزار سخت است و منفعتها مر مردمان را
باید دانست که انزال میزان در زمان نوح علیه السلام بوده و گفته اند مراد از انزال اسباب دست دادن ساختن
آن ماده روی برح فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سه وصله از آهن با وی همراه بود انبور
تیک و سندان و مرماز کارزار آهن آنکه آلتها که در کارزار بکار آید از و سازند خواه برای دفع دشمن چون
سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن
و منافع آهن آن است که قوام تمامی صناعات و حرف باهن باز بسته است و هیچ حرفه نیست که آهن در و
دخل ندارد و نفع کلی خود آن است که کفار از ترس شمشیر مسلمانان هراسان اند و اهل اسلام در اکثر بلاد

از ایشان ایمن پس حق سبحانه تعالی آهن فرستاد تا اعدای دین منزجر گردند و ترازو فرستاد تا معاملات
وزن بر نهج راستی فیصل یابد و کتاب منزل گردانید تا حق از باطل متمیز شود همچنان است در تفسیر مواهب
علیه چه کتاب در آیهٔ کریمه مذکوره اشارت است بشریعت و میزان اشارت است بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلهٔ معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است ای در میزان زیرا که چنانکه تعادل
اشیا در مقادیر از میزان معلوم شود تعادل آنها در قیمت از دراهم و دنانیر بدریافت در آید و حدید
اشارتست بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان
که در نوامیس ثلثه مذکور شد جائر سه باشند جائر بمعنی میل کننده از راستی اول جائر اعظم که ناموس
الهی را اطاعت ننماید او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت
نکند او را باغی و طاغی گویند سیوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیاده از حق
خود طلبد و او را خاین و سارق گویند و فساد آن دو جائر یعنی کافر و باغی اعظم است از جائر سیوم چه هر که
از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائر اعظم است هر آینه اطاعت هیچ
کدام از آن دو ناموس دیگر که پادشاه عادل و دینار باشد از وی چشم نتوان داشت و همه فسادها
از وی متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان برون رود که جائر دوم عبارت از همان است
بمقتضای نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدای را
در فریضها و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت کنید خداوندان امر را از شما که امرا اهل اسلام
اند از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی تعالی و تقدس بیرون رفته باشد پس همه مفاسد از و متوقع
باشد و بر همه کس بقدر امکان در دفع او واجب باشد **حکایت** ایراد این حکایت بدان جهت
است تا بدانند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه شاید ناقلان آثار ملوک
نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک
نامدار بود و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت
او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ اوامر و نواهی او را تن در داده توسن گردون عبارت از فلک باشد

و اتفاق ایام از ایام روز بست و نهم ماه رمضان بقصد نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت
و خاطر را از اندیشه تردد و اسفار پرداخت پرداختن بمعنی تهی کردن شامگاه که سلطان خورشید
متوجه مملکت مغرب شده خیمه بضیا ابر چشمه عین حامیه زد عین حامیه چشمه است در بحر مغرب که آفتاب
وقت غروب چنان می نماید که در آن چشمه فرو میرود و از کثرت غوغای روز بر استراحت میل نحو تحت
شیب زمین تحت الارض کرد شیب مخفف نشیب یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی که عبارت از مطلع
هلال باشد می طلبیدند و هوای عید در مجمره سینه بنایره اشتیاق می سوختند و نعل خیال هلال را
در آتش بوع می نهادند نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب باشد و از غایت شغف رویت
هلال هر کس از طرف بام بر آمده بود باستهلال شغف بالتحریک والعین المهمله شیفتگی و دوستی دل
استهلال طلب رویت هلال کردن قوله باستهلال متعلق برآمده بود و از غلبه خیال هر پاره از ابر در
هر یک بصورت هلال برآمد بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی ؛ هر که پیدا میشود از دور
پندارم توئی ؛ القصه مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت پادشاه
عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بر نیمعنی منادی نزدند منادی طبلی که وقت ندا نوازند تا مردم متوجه ندا شوند و در آن عصر سند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام
شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود قوله
مشرف بود خبر سند فتوی است چون از نیمعنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی
میگوید که فردا رمضان است و هر کس که بفتوای من عمل می کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه
از نیمعنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند اقبح زشت تر و نمودند ای ظاهر کردند که ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوای او کار خواهند
کرد و زیر حکم پادشاه و اینمعنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه از نیمعنی عظیم

متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض
دید است و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین تقدر مقدرت وقوفی داشت مقدرت مصدر
میمی بمعنی طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت بروید امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند خواص
پادشاه گفتند چون او با فرمان شمایی حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم
بمجرد خبری تنها حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت
که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بارگاه سلطان آمد تخفیفه لباس سبک چون حجاب این صورت
مشاهده کردند حجاب بالضم و تشدید ثانی جمع حاجب بمعنی پرده بان بعرض رسانیدند که امام بدان
مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید در رعایت حرمت مجلس شما نماید سلطان
را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده
چون معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است شیوه بالفتح طرز و روش قوله چون
معلوم است شرط و جزاء آن مقدم است یعنی چرا بدین طریق آمده امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه
سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گذارم و روا باشد یعنی ساتر بدن است و از نجاست منزه
و جامه که در خدمت خدا تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته
که بدین جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در آن
ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه
آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند جریده کرده و
اگر بیک میزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم
نگشتمی میزر بکسر اول زیر جامه و شلوار مسارعت جلدی کردن سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت سلطان
کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجب است که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غراء دولت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست

روزه داشتن وعید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او
بزلال رهنما منطفی شد منطفی اسم فاعل از انطفا بمعنی مردن چراغ و آتش و امام را بانواع اصطناع
و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن حکایت تمام شد
حالا مؤلف محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که هنگام صبح
ظهور نور مظهر موعود است بمیامن دولت صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطان خلد الله تعالی
ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات
عاطفت و مرحمت ایشان معطر است در نور مظهر قلب اضافت است ای مظهر نور مراد از صاحب قران
سلطان حسن بیگ و از حضرت سلطان شاهزاده خلیل مآثر بمد الف بر وزن مفاعل بمعنی علامات
و نشانها نهاده مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست
حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال برمی آید یعنی تا زمانیکه هلال
از سعه خورشید کمال حاصل میکند و بدرجه بدر میرسد هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
آنحضرت فیضان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغایت
کمال رساند و از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلالت را
از وصمت هبوط و وبال مامون دارد و مراد از حضرت سلطان و صاحب قران بالا مذکور شد
مستخدم بکسر دال خدمت خواهنده از کسی اکاسره جمع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم
زخم نیر بتشدید یا ستاره روشن ابهت بالضم و تشدید با بزرگی وصمت بالضم عیب هبوط فرود آمدن
بحق الحق و کلماته والعارفین ببینات آیات ذاته و صفاته یعنی بحق حضرت
باری تعالی شانه و کلمات او و بحق دانندگان دلایل علامات ذات و صفات او تعالی شانه **تنویر**
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست که تمامی فضایل در ضمن
اوست و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و همگی رذایل در تحت اوست
و عدالت اولا متعلق بذات شخص است و قوای او یعنی می باید که اولا نفس خود را از رذایل پاک کند

وبفضایل گراید تا مهذب الاخلاق شود چنانچه در آخر لمعهٔ چهارم ایمای بآن رفت وثانیا متعلق شود عدالت
بشرکای او از اهل منزل تا فضیلت تدبیر منزل او را حاصل باشد ومدنیه ای ثالثا متعلق شود عدالت
بشرکای از اهل مدینه که رعایا باشند کار ازان سیاست مدن حاصل کردد ولهذا حضرت سید المرسلین و
خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته یعنی هریک از افراد انسانی چو مالک امور اعضا وقوای نفسانی وجسمانی خود است
وراعی لکن جوارح وقوی است وهریک را در روز حساب از احوال رعیت خود که جوارح وقوی اند سوال
خواهند کرد جوارح جمع جارحه بمعنی اعضای مردم که بدان کار کنند وچون جناب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم در حدیث دیگر فرموده ترجمه اش اینست که مقسطان بالضم یعنی عادلان در روز جزا بر منبرهای
نور اند از یمین بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمودا آنانکه عدل کنند در حق
خود واولاد خود وآنچه در تحت ولایت وتصرف ایشان است از خدم وحشم ورعایا وبرایا پس ازین حدیث
هم ثابت شد که عدالت تهذیب اخلاق وتدبیر منزل را هم شامل است ومختص بسیاست مدن نه وحکما
درهمین باب بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که
دور تر را روشن ندارد یعنی حاصلش آنکه هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد واز رعایت عدالت میان
قوای نفسانی وجوارح وآلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل ومدینه متصور نشود
وهر کاهکه اولا رعایت عدالت در بدن وقوای خود نماید واز افراط وتفریط در افعال ذاتی خود مجتنب شود
بعد ازان با بنی نوع از اهل منزل ومدینه همین طریق مسلوک دارد وخلیفهٔ خدایتعالی باشد واولوالامر را که
خلیفة الله گویند در وی اینهم ضرور است که تهذیب اخلاق خود کند که قوی وجوارح او هم بمنزلهٔ رعایا اند
وحکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری که مهذب الاخلاق است باشد زمانه
نورانی بود وبیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود حرث بالفتح زراعت چنانچه
مرویست که در خزانه کسری بالف مقصوره لقب نوشیروان عادل است کیسهٔ یافتند دران
دانه های گندم بود بنهایت بزرگ قریب بدانهٔ خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانیکه

پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت در بنیر تبه بود حالا مؤلف محقق وصف زمانی خود می نماید و الحق
درین زمان واضح البرهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب‌قران در اندک مدتی انواع جمعیت
و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده کافه بتشدید فا و قاطبه هر دو بمعنی تمام و جمیع وصف زمان
بواضح البرهان از جهت آنکه خود ممدوح که باعث جمعیت و رفاهیت عباد است در آن زمان موجود بود پس
گویا دعوی خود را برهان موجود است و عرصهٔ ممالک که از دست برد و غلبهٔ ظالمان پایمال مهالک شده
بود در روی آبادانی نهاد ؎ یارب پناه خلق جهانش تو کرده‌ ؛ اندر پناه خویشش بدار این پناه را
ای پناه خلق را پادشاه ممدوح باشد لمعهٔ ششم در اقسام عدالت مشتمل بر تنویر ارسطاطالیس
تقسیم آن بر سه قسم نمود یکی آنچه ادای آن عدالت که اقدام بآن عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی
باشد که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در جسد هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ
لطف الهی نعم نامتناهی نواخته نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم مقتضی آن است که
بنده در آنچه میان او و حق باشد ای در اموری که میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر نعمت
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد قسم دوم از عدالت
آنچه متعلق است بمشارکت بابنای نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ترحم صغار و ادای
امانات و انصاف در معاملات قسم سیوم از عدالت آنچه قیام بآن عدالت از برای ادای حقوق اسلاف
باشد مثل قضای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند مطلع بالضم و تشدید طا آگاهی دارنده ای آنکه
مطلع است بر احکام شریعت سید المرسلین که متمم مکارم اخلاق اند علیه الصلوة والسلام میداند که آن
حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم یعنی داده شده‌ام من از جانب پروردگار خود کلماتی را که جامع
اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافت صفت است بسوی موصوف در مواضع متعدده بشریف‌تر
عبارتی و لطیف‌تر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی یعنی عدالت عظمت و بزرگ داشتن است مر حکم الهی را و مهربانی کردن خلق الله

که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و حق است چون ایمان
و فروعات آن از عبادات و فقرهٔ اولی ای التعظیم لامر الله اشارت است بآن یا رعایت عدالت در امور
متعلقه بمابین او و بنی نوع اوست مانند معاملات و مناکحات وغیره و فقرهٔ ثانیه ای الشفقة علی خلق الله
تعالی عبارتست ازان چه در معاملات تفضل و احتیاط بکار داشتن و رعایت مردم نمودن همان شفقت
است و در حدیث دیگر فرمود الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة
المومنین یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم دین خیرخواهی است صحابه عرض کردند خیرخواهی
برای کیست فرمود خیرخواهی از برای خدایتعالی و برای رسول او و برای عامهٔ مسلمانان پس مراد از خیرخواهی
برای خدایتعالی آن است که در ادای حقوق الهی و عبادات و در عظمت و جلال وی تعالی شانه هیچ دقیقه
فرونگذارد و طریق افضل مسلوک دارد و خیرخواهی رسول او علیه السلام آن است که تصدیق کند جمیع احکام
مبلغهٔ پیغمبر خدا را و دوست دارد ذات شریف وشانرا تا آنکه از نفس خود محبت جناب شریف افزون
دارد و خیرخواهی جهت عامهٔ مومنین آنست که با همه بنی نوع طریقه تواضع و حسن سلوک و صله رحم و طریق نصیحت
پیش گیرد و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت مغزی
و رشاقت مودی جز مودب بمکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود متفطن زیرک و
دانا لبیب خردمند ادراج بالکسر درهم پیچیدن حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش عزیز کمیاب
و ارجمند کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه وجیز مختصر عذوبت خوشگوار شدن فحوی بالف مقصوره مضمون
سخن مغزی بفتح میم و غین و زاء معجمتین برام مقصود رشاقت بالفتح نیکو شدن مودی حاصل مضمون
مودب بتشدید دال مفتوحه اسم مفعول بمعنی ادب داده شده مراد ازان درینمقام جناب رسالتمآب
علیه السلام است معنی حدیث ادب و فرهنگ آموخت مرا پروردگار من پس نیکو کرد تعلیم ادب من و لهذا
حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقهٔ محمدیه مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی
مشاهده نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال حکمای متقدمین و کتب ایشان درین باب دست بازکشیدند
تتبع بتشدید بای مضمومه رفتن در پی چیزی جهت طلب آن ـــه چو آن رخسار دبالا باغبان دیدند

زگل برکند و بر پیداز صنوبر؛ چون عبادت الهی اشرف انواع عدالت بود به بیان آن پرداخته وگفته

وسخن در تحقیق عبادت الٰہی که به کدام معنی اطلاق یابد آنکه حق سبحانه وتعالی هر یک از قوی واعضا را بجهت

غایتی خلق و پیدایش فرموده تا مجموع قوی واعضا اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایۃ الغایات وجود

مخلوقات است شوند قوله شوند خبر اسباب تحصیل الخ است اعنی ای مراد از کمال حقیقی تحقق بر سر خلافت

الٰہی است چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت علی افنا در روازن بالفتح

جمع روزنه بمعنی سوراخ ومنفذ اقتباس نور گرفتن از کسی یعنی در مطلع کتاب معنی خلافت الٰہی بتفصیل

مرقوم گشت پس صرف آن قوی درین غایات عبادت وعدالت وشکر باشد بودن آن عبادت

از جهت آنست که صرف این قوی در امور متعلقه مابین عبد وحق است وچون عبادت نوعی از عدالت

است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما هو شان الجنس وچون مستحق شکر حق جل وعلا است

این هم از قبیل عبادت باشد وصرف آن قوی در غیر آن غایات معصیت وظلم وکفران است اول

مقابل عبادت باشد وثانی ضد عدالت وثالث نقیض شکر وچون التزام این معنی ای صرف قوی در غایات

مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه وتعالی در کلام حقائق اعلام این طایفه را وصف بقلت

فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندک اند از بندگان من سپاس

کنندگان شکور آنرا گویند که بدل وزبان وجوارح اکثر اوقات مراسم شکرگذاری اداکند وباوجود چنین

استغراقی در شکر خود را از شکر عاجر شناسد چه توفیق شکر نعمتی است مستدعی شکر دیگر کذا فی

التفسیر الحسینی وتفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده

وهمچنین حقوق الناس نیز در معاملات ومناکحات وجنایات از کتب فقه مبین ومفصل گشته از انجا

تلقی باید نمود تلقی بتثنیه یدقاف مکسوره اخذ کردن یعنی کیفیت عبادت متعلقه بهر عضوی وهمچنان بیان

هر دو قسم اخیر عدالت که متعلق باداء حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت بنی نوع باشد یا آنچه

حقوق اسلاف باشد در کتب شریعت کما ینبغی مبین ومفصل گشته واعم وجوه عدالت که شامل باشد

جمیع اقسام آنرا واهم آنکه مقصود بالذات همان است عدالت سلطان است ازین جهت که احاطه بر تمام

وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را مکنت و قدرت رعایت عدالت نتواند بود
واگر کسی را از سایر طبقات مردم باشد در غایت تعسر و دشواری بود چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
اگرچه خصوصیت با والی الامر ندارند لکن این هر دو نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و آن موقوف است
بر سیاست مدن که بجز سلطان دیگری بر آن قادر نیست و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن
تفرغ خاطر که ملاک همه کمال است سائر الناس را میسر نیست تلاطم بر یکدیگر زدن امواج فتن بکسر اول
وفتح ثانی جمع فتنه تراکم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر ای فارغ البالی ولهذا در اخبار وارد
است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر
ظلم نماید در وبال هر معصیت که از رعایا بوجود آید با ایشان مساهم چه باعث صدور عبادت یا معصیت
سلطان است حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده که نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدای تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه قرب و بعد هر دو گروه از تقریر ما سبق واضح
است و در حدیث مصطفوی است علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها عدل الساعة
خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل یکساعت میان مردم بهتر است از روی قربت
بدرگاه الٰهی از عبادت هفتاد ساله چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتها می
تمادی میماند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمی گردد و عبدالله بن مبارک رحمه الله فرموده
که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن دعا بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت مخصوصه سلطان بسیار است و ذکر آن در سیاست
مدن انسب است درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و تفصیل مباحث آن در لامع سیوم که مختص بسیاست
مدن است خواهد آمد و درین مبحث استشکال کنند که تفضل که عبارت از میلان بجانب افراط است
در عدالت محمود است و با وجود آنکه داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت
ومعلوم شد که خروج از حد اعتدال که تسویهٔ طرفین است خواه با فراط باشد و خواه بتفریط مذموم است

پس درین صورت باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن اشکال علما برین وجه گفته اند که تفضل خارج از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان که مرتبهٔ تفریط است ایمن باشند و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست بلکه گاهی بافزونی حاصل شود و گاهی بنقصان چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود میل به نقصان باید نمود و وجهش آنکه هر فضیلتی که طبائع عموم الناس بطرفی ازان مائل باشد احتیاط دران میل بجانب آخر است تا بالکلیه از میلان طبیعت نجات یابد و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بانکه اول اتیان بحد استحقاق که عدالت مقتضی آنست نموده باشد و بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد اتیان بالکس آمدن استظهار قوی پشت شدن و چون معلوم شد که مرتبهٔ احتیاط بعد از تحصیل مرتبهٔ فضیلت است پس اگر کسی همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند و رعایت شرائط فضیلت دران نکند آنکس متفضل نباشد بلکه مسرف و مبذر بود که آن مذموم است پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت محتاط اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده درینجا بمعنی اسم فاعل است و شرف او ای تفضل ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از جهت که خارج است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت بود خواهد نیست جوابیکه قوم گفته اند حالا مؤلف محقق بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید و هما نا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکرانچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شده جوابی اظهر ازین جواب قوم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده که معتبر درین فن وسط اضافی است و آنرا وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط پس تفضل اگرچه زیادتی است بر وسط اما از حد معین در نگذشته و بحد افراط نرسیده بباید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست بلکه گاهی و وقتی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود و نفع غیر باشد چه اگر حکم در میان دو کس کند و خود دران داخل نباشد در هیچ طرف تفضل صورت نه بندد و درینوقت رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود

چه تفضل بجانبی مستلزم ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر معامله میان خود و شخص آخر باشد درینصورت
رعایت تفضل کردن و آن شخص را بر خود مرجح داشتن اولی است و اگر معامله میان دو کس دیگر باشد در این کس حکم با میان
هر دو درینوقت تفضل ظلم باشد بر شخصی آخر قوله پس جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام
ایثار بودندی ایثار دادن چیزی که خود محتاج آن باشد و تفصیل فضیلت ایثار در لمعهٔ سیوم در تحت
سخا گذشت چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ
عدالت چه محبت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری ای جبری لهذا جانب سلطان
با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود و پادشاه مطلق جهت انتظام امور خلائق محبت باشد و عدالت
نائب او تواند بود پس درصورتیکه اصیل نباشد نائب او که عدالت است در انتظام مهام رعایا متصرف خواهد بود
و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت آنکه مبداء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بودم خزانهٔ پوشیده پس دوست
داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم و بوجود آوردم خلق را تا مرا دانند محبت است خبر قول است
مبداء ایجاد اشیا پس دوام انتظام نیز مبتنی بر آن محبت تواند بود ه بلا ای عشق کهن سال
که هر روز نوی ؛ زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی ؛ بلا بالفتح اول و ثانی بالف کشیده حرف
تنبیه است بمعنی آگاه باش و تمام بحث محبت در لمعهٔ دوم از لامع سیوم در حکمت مدنی خواهد آمد
ان شاء الله تعالی لمعهٔ ششم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت نظری مقرر شده که مبادی
حرکاتیکه مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت مراد از مبادی حرکات علل فاعلی حرکات
است قوله که مودی بکمالات شود صفت حرکات است اول ای حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه در اطوار
صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد باید دانست که حرکات باعتبار وقوع آن در مقوله نزد حکما چهار
قسم است یکی حرکت مکانی و آن نقل جسمی ست از مکانی بمکانی دیگر و آنرا نقله گویند دوم حرکت
در مقدار آن ازدیاد مقدار شی است یا کاستگی آن و آنرا نمو و ذبول گویند سیوم حرکت در کیفیت

است وآن تبدل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن چهارم حرکت وضعی است
وآن تبدل نسبت جسمی است باجسام دیگر باوجود آنکه او از مکان خود تجاوز ننموده باشد چون حرکت
کره متحرکه بر جای خود پس حرکت نطفه هم در مقدار است وهم در کیفیت چه نطفه از حالت منی حرکت نموده
کیفیت علقه حاصل کرد پستر مضغه گردید پستر ازان روح درآن رسید ند حیوان شد و درین حرکات از دیاد
مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسایط آلات
منفعله تا بمرتبه کمال تختی رسد منفعله گونه گون ه وطبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد ونسبت طبیعت
بمبادی عالیه است ای عقول عشره بی مداخلت اراده انسانی یعنی حرکات وافعالیکه مقتضای طبیعت
باشد فیضان آن از مبادی عالیه است که متوسط اند در سلسله وجود میان واجب الوجود لذاته
وعالم اجسام واراده انسانی را درآن حرکات وافعال دخلی نیست چون تغذیه وتنمیه وتولید مثل وغیر
ذلک پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد ومعلم است از جهت تقدم طبیعت بر اراده وتقدم
اراده بر صنعت او پس اراده انسانی بجهت تحصیل کمال طبیعی میخواهد که خود هم صنعت چیزی کند پس
طبیعت بمنزله استاد وصناعت است وچون کمال ثوانی در تشبه باوایل است کمال صناعت
در تشبه به طبیعت باشد ثوانی جمع ثانی اوایل جمع اول وتشبه او طبیعت در تقدیم وتاخیر اسباب
وتدبیر آن بوجه لائق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه
تدبیر انسانی حاصل شود هر چند که ماده آن فعل هم بتقدیر الهی است بامزیتی که صناعت را بود وآن حصول
آن کمالات است بر حسب ارادت ومشیت قوله بامزیتی متعلق است به حاصل شود مثلا چون انسان
بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوچه بسیار بیک دفعه حاصل
شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود پس معلوم شد که صناعت را
بر طبیعت مزیت است حضانت بالکسر زیر بال گرفتن مرغ چوچه را وبیضه را وبعد از تمهید این مقدمه
گویم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور برآن است امری صناعیست چنانچه این مقدمه
در مطلع کتاب باین معنی مبین شد هر آئینه درآن باب اقتدا بالطبیعت باید کرد بر نوجه که آنچه در ترتیب

وجود متقدم باشد در تهذیب مقدم دارند اقتدای او بطبیعت متصور باشد و چون تامل در مراتب قوی که طبیعی است واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد که اثر قوت شهوی است چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این محض بالهام ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی داد هر چیز را از مخلوقات آنچه قوام او در وجود معاش بدان است پس هدایت کرد بآن یعنی شناسا کردانید بکیفیت انتفاع ازان ذرات کائنات را شامل است یعنی میل بغذا از الهام ربانی بهمه ذرات مخلوقات شامل است و چون قوت او ای طفل زیاده شود درین طلب غذا برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال نابر غلبه حکم اجمال تمییز میان امور متشابه مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد باید دانست که قوی مدرکه نفس حیوانی ده اند که آنها را حواس میگویند پنج ازان ظاهری اند و پنج باطنی اما حواس خمسه ظاهری یکی ازان بصر است و از شان اوست ادراک رنگها و اشکال و روشنی دوم سمع و از شان اوست ادراک آواز سیوم شم و از شان اوست دریافت بویها چهارم ذوق است و از شان اوست دریافت مزه اشیا بآمیزش لعاب که بزبان است پنجم لمس است و از شان اوست ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و سختی و نرمی و هموار و ناهموار و سبک و سنگین و اما حواس خمسه باطنی اول ازان حس مشترک است و آن قوتیست که منتقش میشود در آن صور جزئیات که دریافته اند آنرا حواس خمسه ظاهری و آنها مانند جاسوسان اند مر حس مشترک را چنانچه دیدن قطره نازله را خط و شعله جواله را دائره از شان اوست چه می بیند در زمان ثانی آنجا که دیده بود بصر او را در زمان اول پس حس بصر و حس مشترک هر دو قطره را خط و شعله را دائره احساس نموده اند دوم خیال و آن حافظ است مر صور مرتسمه حس مشترک را و ازین است معرفت کسی که در زمان سابق دیده بود سیوم وهم و آن قوتیست مدرک مر معانی جزئیه را که متعلق اند بمحسوسات مانند صداقت که می یابد طفل از مادر خود و عداوت که می یابد گوسپند از گرگ چهارم حافظه است و آن قوتیست حافظ مر معانی مدرکه وهم را و نسبت این

قوت بسوی وهم مانند نسبت خیال است بحس مشترک یعنی چنانچه خیال خزانه است مر صور مدرکه حس مشترک را
حافظه هم خزانهٔ مدرکات وهم است پنجم متخیله وآن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه
گاهی بترکیب و گاهی بتفصیل چنانچه تصور حیوان دو سر یا حیوان بی سر یا این ضعف آن است وآن نصف این
واگر این قوة را عقل در مدرکات خود که کلیات اند استعمال کند مفکره گویند و خیالش بر حفظ مثل محسوسات
قادر شود یعنی خیال طفل که حاسه است از حواس خمسه باطنی چون بر حفظ امثال اشیای محسوسه بحواس
خمسه ظاهری قادر شود در آن وقت صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید
چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر
شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر
در دفع بذات خود مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید نیل بالفتح رسیدن
بمقصد رغائب چیزهای مرغوب استغاثت فریاد خواستن استظهار یاری خواستن و بعد از
استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در وظاهر شود و اول آثار
ظهور این قوت حیا است وآن نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج
در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است باو رساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید و به تناسل و توالد متوجه شود مثلاً قوت اولی ای قوت شهوی چون
شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالیکه شخص را لائق باشد نزدیک گردند آنشخص آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر
که جفت او باشد نماید تا بوسیلهٔ آن شخص آخر نوع باقی بماند و اولاد بوجود آیند پس مادهٔ منی در و پیدا
شود و شهوت نکاح و میل بتولید بتبعیت وجود مادهٔ منی حادث گردد و قوت ثانیه ای قوت غضبی
چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع
آن راجع با نواع میشود اقدام نماید ذب بتشدید با دور کردن و باز داشتن عصبیت یاری کردن
کسی را یعنی هرگاه قوت غضبی در شخص متمکن شود و حافظ او گردد آن شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت
نوامیس و نصرت خویشاوندان وغیره و سیاسات اقدام می نماید و اما قوت سیوم ای قوت تمیز

چون دراادراک جزئیات متمرن وعادت گیرنده شود آغاز تعقل کلیات وتصور انواع واجناس کند همه تعلق
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک ازین قوی ثلثه مذکوره بعد از استکمال وتحصیل جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات نماید وآن هنگام که آنشخص تصور کلیات کند اسم عقل بروا فتد یعنی اورا ذی عقل وعاقل
گویند وبشروع درظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد
یعنی انسان بالفعل همان وقت خواهند گفت که اثر فصل ممیز او دروی موجود باشد وآن نطق است
بمعنی ادراک کلیات وهرگاه که ادراک کلیات بالفعل می تواند نمود انسان بالفعل خواهد بود و
بحقیقت اطلاق انسان بروو در احوال سابقه که قوای ثلثه را در جزویات صرف می نمود وبر کلیات
قادر نبود شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح وانگور بر غوره تواند بود بلح بفتحتین وحای مهمله خرمای نارس
غوره انگور نارسیده یعنی اطلاق انسان در حالت طفولیت از قبیل تسمیه شئی است باسمی که در مستقبل
صلاحیت آن پیدا خواهد کرد وگرنه فی الحقیقت اثر فصل ممیز درو بالفعل موجود نیست ودرین مرتبه که ظهور
کمالات انسانی آغاز شود کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود وابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت ودر مطلع تعبیر از ان بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را که به
تهذیب اخلاق متوجه است وکسب فضائل میکند همین هنجار مناسی باید شد هنجار بالفتح راه وروش
وطرز وقاعده وبکسر اول هم آمده مناسی بتشدید سین مکسور پیروی کننده که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید تا ملکه عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب نماید تا شجاعت حاصل شود وبعد از ان
تکمیل قوت تمیز نماید تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا قادر بدو نشو وتربیت بر قانون حکمت تهذیب
قوت شهوی وغضبی وقوت تمیز علی الترتیب یافته باشد نعمتی عظیم ومنحتی جسیم باشد منحت بالکسر
دهش جسیم بزرگ وشکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم تحفظ یکدیگر نگاه داشتن یاد گرفتن واگر بخلاف
آن متربی وتربیت پذیر شده باشد ودر تحصیل رذائل هر سه قوی نشو ونما یافته درینصورت هم
نومید نباید شد وهمت باستدراک وتلافی آن مصروف باید داشت که در اکثر افراد استدراک آن
مفید می باشد وباید دانست که تعبیر از مویدان من عند الله مویدان بفتح یای مشدد بصیغه اسم مفعول

ای غیر آنانکه تائید یافتگان اند از نزد خدا تعالی که حق تعالی بحکم **ووجدك ضالا فهدى**
یعنی یافت ترا ای سالار انبیا و رسل علیه و علیهم السلام خدای تو راه گم کرده پس راه نمود ترا هرچند
که مفسرین در مراد ازین آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب بمقام ما نحن فیه است اینست که راه
نیافته بودی بعلم احکام پس ترا بآن راه نمود ایشان را ای هویدان من عند الله را بکمالات نظری فضایل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده تعلمات کسبی ای اعمالیکه بکسب نظر حاصل
میشوند حاصل آنکه معاشر انبیا و اولیا از تائید الهی فائز بکمالات نظری و فضائل وهبی اند و از تعلمات
کسبی و تعلمات بشری که بسبب ظاهری علم باشد مستغنی اند و غیر محتاج و اما از سائر طبقات مردم هیچ
کس بر فضیلت مفطور نباشد این جمله مفعول باید دانست است و هم مستثنی منه و بغیر از هویدان الخ
مستثنی از و مفطور مشتق از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و در تحصیل آن فضیلت از کسب مستغنی نه اگرچه
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت یا تجارت را مثلا ممارست عمل می باید تا کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالیکه
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آنکه ملکهٔ آن فضیلت او را حاصل شود و این صناعت ای
تهذیب اخلاق شبیه تام بر طب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد
و اعادهٔ آن اعتدال بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی است مادام که حاصل
باشد و استحصال آن اگر حاصل نباشد اعتدال اخلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه گذشت
و ازینجا است که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این کتابی است
از جانب طبیب ابدان بسوی طبیب نفوس بجهت آنکه ارسال انبیا و رسل علیهم السلام از برای تزکیهٔ نفوس
انسانی است از شرک و معاصی پس همچنانکه طب جسمانی را دو جزو است یکی حفظ الصحت و دیگر دفع مرض
این فن را نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت که حفظ الصحت است مر این فن را و دیگر
آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت که بمنزلهٔ ازالهٔ مرض و استرداد صحت است پس طالب
تهذیب اخلاق را اولا نظر باید کرد در حال قوای سه گانه یعنی شهوی و غضبی و قوت تمیز بر ترتیبی که سبق

ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با عتدال
اشتغال باید نمود و تربیت بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت تلو بالکسر پیروی یعنی اولا تهذیب قوت
شهوی پس تهذیب قوت غضبی پس تر قوت تمیز باید نمود چنانکه در همین لمعه سمت ارقام یافت و بعد از تهذیب
این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن ای باید
ساخت تا بغایت کمال حقیقی و اصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت لمعه نهم در حفظ صحت نفس
که او را حاصل باشد چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله حاصله را
بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با خیار نمودن تا از صحبت ایشان ملکه فاضله محفوظ ماند و احتراز از صحبت
اشرار کردن تا از ارتکاب فعل بازرهد چه تاثیر اخلاق مصاحب خواه خیر باشد یا شر در نفس بسیار
است بلکه تاثیر شر افزون است از تاثیر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق
همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین
سبیل مرعی باید داشت خصوصا حکایاتی که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان ای
ای اشرار کرده باشد از استماع آن احتراز واجب و متحتم است چه از حضور یک مجلس در اشرار یا استماع
یک بیت در همین شیوه که تزیین احوال اشرار کرده باشد چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص
از آن جز بامتداد روزگار و تعللات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که صحبت اشرار
یا استماع حکایات ایشان سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد پس در عوام الناس بغایت
تاثیر خواهد بود فترت بالفتح سستی غوایت گمراهی مستبصر بینائی دارنده و آنچه در علم فقه مقرر است
که انشاد و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است مستند
بهمین حکمت است انشا از خود چیزی گفتن انشاد شعر خواندن فسق و فسوق هر دو بمعنی بیرون آمدن
از فرمان یعنی حرمت انشا و انشاد اشعار مشتمله بر حکایات فساق و حکایات رغبت دهنده فسق
از جهت آنست که در نفس از آن رذیلت پیدا شود و آنکه در فقه از آلات مطربه هرچه شعار شاربان
خمر است محرم است هم ازین سیاق است ای از خوف رذالت نفس حرام کردیم مطربه بضم اول و کسر را

انبساط درآورنده چه بسیار آینه تخییل این امور مذکوره از حکایات فساق و ترغیب بآن و آلات مطربه
تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن قبایح گردد هیجان بفتحتین برانگیخته شدن
و سرّ آن یعنی ای وجه رغبت طبیعت بسوی قبایح آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن مجتبی که نفس را
ببدن واسطه ای تعلق ببدن با قوای جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوز است قوله دواعی
الخ خبر در جبلت انسانی است و شلل بفتحتین ای نظیر میل نفس بهوا همچون میل فرود آمدن است که دران بتکلفی
و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد **مصرع** عروج بر فلک سروری بدشواری است ای و از ینجاست
ای از جهت بودن تحصیل فضائل بسقوط بمتاعب مکروهات نفسانی و ارتکاب رذائل منسوب بمشتهیات
و لذات آن که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات ای گرد کرده شده است یعنی احاطه کرده است بهشت بمکروهات نفس و گرد کرده
شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در لمعه پنجم ثابت شده که فضائل جسمانی و اعمال صالحه
بصورت بهشت و نعیم آن ظهور کرده و رذائل بصورت دوزخ پذیرفته است و باید دانست که موانست
با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت میشود موانست باکسی دوستی گرفتن مداخلت در کاری خود را داخل کردن مزاح بالضم خوشی
طبعی و بالکسر با کدیگر خوشی طبعی کردن و این رای فضیلت مزاح را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف
است طرف افراطش مجون بالضم بیباکی و شوخی کردن و تمسخر ظرافت و مسخری کردن و خلاعت بالفتح
فسق و فجور کردن و پریشان شدن و جانب تفریطش عبوست بالضم ترش روی کردن و گرفتگی و صداست
بحاء مهمله و ذال معجمه سبک خواندن و هر دو طرف مزاح چون سایر اطراف دیگر فضائل مذموم اند و
مرتبه اوسط که محمود است بشاشت و بشاشت هر دو بالفتح گشاده روی و خوشی طبعی و طلاقت
بالفتح گشاده روی و گشاده زبان شدن و حسن معاشرت ای باهم آمیزش کردن موسوم و صاحب
این مرتبه وسط بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم ظرافت زیرکی فکاهت خوش

طبعی و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودی پس مزاح اگر بوجه من الوجوه مذموم بودی
ذی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام بآن ارتکاب نفرمودی در حدیث آمده است کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یقول الا حقا یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاح
میکرد و نمیگفت در مزاح مگر سخن حق چنانچه مروی است که پیرزالی بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم
حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا به بهشت درآیم فرمود پیرزالان در جنت نمی روند آن زن
گریه کنان رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بصحابه فرمود خبر دهید او را که در حال نخواهد شد بجنت بحالت
پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی بدرستیکه
ما بیافریدیم زنان دنیا را آفریدنی پس گردانیدیم ایشان را دختران دوشیزه مراد آنست که پیرزنان را
جوان سازیم بریک سن و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابرای باوصف کمال لطافت و غلبه احکام
ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح کردی بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاحی که امیر المومنین علی بن ابیطالب با او فرموده بود هذا الذی اخرک
الی الرابعة یعنی این مزاح آن است که موخر کرد و پس انداخت ترا ای علی بدرجه چهارم از خلافت و این
سخن برای تاخیر بدرجه چهارم را حقیقی است غیر آن نه آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه آنرا بر مزاح
حمل فرمود چه برنشاء و خلقت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدت
است و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم الناس و مدار احکام جمیع اناس باشد
و بینهما بون بین یعنی میان هر دو شق که شق بطون و وحدت و شق حفظ مراتب کثرت است تفاوتی
است ظاهر ✿ موسیا آداب دانا دیگراند ✿ سوخته جان و روانان دیگراند ✿ آداب دانان ای
دانندگان آداب مراتب کثرت و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن و استعمال نمودن قوی است
در افعال جمیله اعم از آنکه آن قوی خواه قوت نظری باشد و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن و عادت
بر عمل رسوخ و استواری بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد و فترت بالفتح
سستی عرضه بالضم همت و آنچه برای کاری قایم باشد و بمعنی که تمرن و استه است بر عمل باشد

بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحت است از جهت تفتیح مسامات و دفع
فضلات بلکه مداخلت این ریاضت قوی در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ
صحت بدن یعنی صحت بدن بر ریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس که بی ریاضت آن صحت
متصور نه زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است که از آنها صحت بدن حاصل میشود چون استفراغ
و استحمام و غیرها بخلاف ریاضت نفسانی که او را بدلی جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هرگاه که نفس
از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته
ببلادت و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است برآید اقتناص شکار
کردن شوارد حیوانات رمندگان جوارح اعضای که مردم بدان کار کنند بله بالفتح نادانی بلادت
بالفتح کندی خاطر باید دانست که مؤلف محقق هرگاه حقایق را بشوارد تعبیر کرده بمناسبت آن افکار را
بذی جوارح استعاره نموده حاصل معنی آنکه هرگاه نفس ناطقهٔ انسانی از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر
در اشیای مجهوله باشد تعطل گزیند و بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نماید هرآینه او را بله و بلادت که از
عوارض نفسانی اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات همان است محروم ماند
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم ممسوخ گردد منسلخ بکسر لام برهنه
شده ممسوخ بفتح سین مشدده برگردانیده شده بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی
تعطل نفس آنست که آنکس از رتبهٔ کمال انسانیت که ادراک مجهولات باشد برآید و در باطن بحیوانات
مسخ گردد از جهت مشابهت تامه با آنها در عدم ادراک معقولات هرچند که بصورت ظاهری از حیوانات
ممتاز است و بعد از اطلاع برین انتکاس و سرنگونی که عبارت از ندامت نقص معنوی است خواه آن
انتکاس درین نشاء دنیوی باشد و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد
حق سبحانهٔ تعالی در حال آنان که از عدم ریاضت نفسانی راس فضائل که ایمان باشد فوت کردند میفرماید
ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا
نعمل صالحا انا موقنون یعنی اگر ببینی آنکه چون مشرکان در روز حشر نگون کنندگان باشند

سرهای خود را از غایت خجالت وندامت نزدیک پروردگار خود و در آن حال میگویند ای آفریدگار
ما دیدیم و شنیدیم آنچه وعده کرده بودی پس بازگردان ما را بدنیا تا بکنیم کار شایسته بدرستیکه
ما یقین کنندگانیم بسزای عقبی زیرا که مشاهده کرده ایم و باید که ای کسی که حافظ صحت نفس است هر چند
در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرامد اقران شود ضرور است که پردهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج مراقی
کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد براعت تمام شدن در فضل گذشتن
از اصحاب در دانش عجب بالضم خویشتن بینی مراقی بالفتح جمع مرقاة بالکسر نردبان چه فوق کل ذی
علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانش دانائیست که درجهٔ او بلند است و کبر سن را عذر ترک کسب کمال
و بهانهٔ بطالت وکسالت نسازد بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کاهلی کردن از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و معلوم است که تا وقتیکه قوت ادراک
باقیست حسن تعلم و قبح جهل از وی محجوب نیست و باید که حافظ صحت نفس در معاودت و ملاحظهٔ آنچه
معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد معاودت بازگردانیدن تذکار بالکسر
یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او را حاصل شده در معاودت و تکرار آن تهاون و سستی نکند و همواره
حفظ آن واجب پندارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال
است در کسب خصلتی از آن نعم تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا
شرط است و جزای آن بطریق اولی در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و هیچ
وجه از و جدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند اقتنا ذخیره کردن جد بالکسر و التشدید کوشش اکید
استوار و چه غبن و خسران باین کس که طالب نعم دنیوی است خواهد رسید که جوهری نفیس باقی را که
نفس ناطقهٔ او است صرف خزفی خسیس فانی که عبارت از نعم دنیوی باشد گرداند کلمه چه برای تعجب
است و وجه تعجب آن است که بعد از آنکه نعم مذکوره بمشقت بسیار بدست آید دفعة فنا پذیرد اگر آن
چیز از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بمیرد و بعد از آن آنچیز بمیراث گیران او که اکثر بحکم

الاقارب کالعقارب اعدای او باشند برسد ولهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد ای ترک رغبت در اسباب آن که متاع غرور است هست قوله
هست خبر امر از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبك الله وازهد فیما عند الناس یحبك
الناس یعنی ترک رغبت کن در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدای تعالی و خواهش مکن در چیزی که نزد
آدمیان است دوست خواهند داشت ترا مردمان و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانك غریب
او کعابر سبیل وعد نفسك من اصحاب القبور باش در دنیا گویا که تو مسافر هستی
یا مانند گذر کننده راه وشمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در دنیا و متاع دنیا دل مبند و ارسطا
طالیس هم درین معنی گفته کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا ای زیادتی
متاع دنیا را نهایتی نباشد و طالب آنرا امر کاره بی نهایت رسد و نیز ارسطاطالیس گفته که غرض از اسباب
دنیوی دفع اسقام است چون جوع وعطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه تحصیل لذت بلکه لذت اصلی
صحت است که از لوازم اقتصاد و میانه روی است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است
و هم صحت و در طلب آن ای فضول دنیوی هر دو مفقود نه لذت است و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داود
علیهما الصلوة والسلام مسطور است که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید که خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار
است و خواه مهمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواه آن کس که از امتعه دنیوی زیاده دارد و خواه
آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن امتعه یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب و مشقت در تحصیل
آن زیاده و نیز او را هیچ خصوصیتی نیست از آنکه گوید که این از آن و ملک من است پس در طلب
زیادتی نفعی طالب آنرا متصور نه و اگر کسی را قدر کفاف نباشد در طلب آن بقدری سعی کند که از مقدار
حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که حافظ صحت نفس هیچ وجه تهییج
و برانگیختگی قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان ای هر دو قوی مطلقا موکول و مفوض بطبیعت
دارد تا بقدر اعتدال باشد نه چنین صبی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی
بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع متکلف اکتساب کنند چنان شوق که مبدأ انبعاث شهوت

الا آنکه

یا غضب شود پستر بجلب آن شهوت یا دفع غضب همت گمارد و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را
تهییج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید
و چون شهوت و غضب را بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهیج نماید پس در وقت تهیج بمیزان عقل سنجیده
آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی ای دو طرف افراط و تفریط مجتنب باشد در نیصورت
قوت شهوی و غضبی موودی بفضیلت عفت و شجاعت شود اول باول و ثانی بثانی و باید که اعمال نظر
بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد یعنی حافظ صحت نفس را لازم است که در جمیع امور
خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکنات نظر و فکر را مقدم دارد و هر چه مقتضای اراده عقل باشد
بدان کار بندد تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت بر نظر
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه بمطعومی
که مصلحت عقلی در احتما و پرهیز از آن باشد مبادرت و شتابی نماید مجازات و پاداش او با متناع
از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و توبیخ بیم و سرزنش کردن
ایلام درد رسانیدن و اگر غضبی بی محل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب اهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید تعرض پیش آمدن کسی را استهانت طلب خواری
کسی کردن قربت بالضم آنچه بدو نزدیکی حق سبحانه جل شانه جویند همچون صدقات و عبادات شاق
بتشدید قاف کار دشوار یعنی اگر غضبی بی مصلحت عقل از و بظهور آید باید که در عقوبت آن از سفیهی تعرض کنند
و از و چنان پیش آید که آن سفیه اهانت او کند و اگر این قدر مذلت بر و دشوار آید باید که صرف مال خود کند
یا نفس خود را در عبادتی مشغول گرداند که هر دو امر بر و شاق باشد و در تاریخ حکما آورده اند که
سقراط چون پادشاه آن زمان او را تاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس
تاهل می نمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت
مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند تاهل زن خواستن سلاطت بالفتح دراز
دستی و دراز زبانی سلیطه زنیکه متصف بدراز دستی و دراز زبانی باشد قوله چون پادشاه الخ

شرط وجزاءآن اختیار زنی الخ واقلیدس بضم اول وکسر دال نام حکیم مشهور در علم هندسه سفهای شهر
خود را بجلوت شروی داد تا بر ملا او را توبیخ وتقریع کنند توبیخ وتقریع هر دو بمعنی سرزنش کردن وهم حافظ
صحت نفس را واجب است که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با لتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب
کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال واغفال نباشد تا متمرن شود اغفال بالکسر
غفلت کردن ونیز حافظ صحت نفس را باید که مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه تحقیر صغایر موجب
تمادن نفس شود ومقابح جمع قبیح بر خلاف قیاس واز ینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که گناه
صغیره بلکه صغیره شمردن آن صغیره نظر بآن شخص کبیره شود وهمین معنی از نص حدیث مصطفوی نقل کرده اند فرمود
سرور عالم صلی الله علیه وسلم لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار
یعنی نیست هیچ گناه صغیره بر صغر وقتیکه بران مصر شوند ونیست هیچ گناه کبیره بزرگ وقتیکه استغفار
کنند از وی وورد ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبیل
لا باس به است یعنی اگر وقتی وقوع یابد مضایقه ندارد نظر برین مرتکب آن نشود ودر آن رخصت شرعی
نه پندارد چه ارتکاب صغایر بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث شود وخود گناه صغیره نیز باصرار حکم کبیره
گیرد یعنی در دار الجزا فاعل آن معاقب شود چنانکه بارتکاب کبائر معاقب میشود ویا کبیره شود بعینها
یعنی اصرار صغیره هم یکی از کبایر است که در عقبی هم بران معاقب شود علی اختلاف بین العلما وباید که حافظ
صحت نفس در تفحص عیب نفس وجستجوی آن سعی بلیغ نماید وچون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد وبمقتضای حبك الشیء یعمی ویصم یعنی دوستی تو چیزی را کور میکند وکر میسازد
محبت سبب خفای عیب است فلهذا وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید یا دوستی هیوا ند
که مجهول وبرای وحدت باشد وما بعد آن وصف آن ومیشاید که معروف ومصدریه باشد وما بعد
او مضاف الیه آن وبعد از طول موانست ومجالست استفسار عیوب خود از و نماید ودرین باب
ای جهت استفسار عیوب مبالغه والحاح بکار دارد وبا آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیب
نمی بینم راضی نشود وکراهت وناخوشی جهت اظهار عیوب خود کند وبر سوال اصرار نماید وچون آن دوست

به عیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند آنچه از وی منقبض و ناخوش نشود بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای
قول امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی
یعنی رحمت کند خدا تعالی کسی را که راه نمود بسوی عیب های من از برای اظهار عیوب احسانی در حق
خود شمرد و شکران آن بر خود واجب داند و بازالهٔ عیوب که دوست ازان خبر داده مشغول شود و اگر از دوست
کار نگشاید و آگاهی بعیوب نشود از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص
محابات و خوف نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید
و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد سد بالفتح و تشدید ثانی استوار و درست کردن
رخنه خلل بفتحتین رخنه و تباهی کار یعنی اگر بمقتضای حال آن کس متوقع وجود خللی و صدور رذیلتی باشد
می باید که پیش از وجود آن در دفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را
از دشمنان انتفاع باشد یعنی که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود و از عیسی علیه السلام منقول است
که من ادب از بی ادبان آموختم یعنی آنچه از افعال و اخلاق ایشان در نظر من معیوب می نمود ازان
احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند یعنی یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است که طالب فضیلت را
باید که از صورتهای آشنایان خود آئینه سازد یعنی محاسن و مقابح ایشان را به بیند و سیرت و صفات
خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح افعال خود مطلع شود و هر سیرتی که در ایشان تقبیح نماید خود ازان
پرهیز کند و هر صفتی که نیک پندارد خود اختیار آن نماید چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح
افعال دیگران بسهولت در می یابد پس قیاس قبایح خود بر آن نیکان را سهل است لمعهٔ دوم
در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت
و همشکلی مثال تواند بود تا تقویت مزاج حاصل آید و دفع مرض باتیان و آوردن بضد مرض تا بحکم
الضدان لا یجتمعان مرض مرتفع شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز این
قاعده ممهد است ممهد بفتح های مشدده گسترده و هموار کرده شده یعنی حفظ فضائل بمزاولت آن باشد
و در رذائل باتیان اضداد آن و چون فضائل چهار است و رذائل هشت چهار بطرف افراط و چهار

بطرف تفریط چنانچه از پیش گذشت یعنی در لمعهٔ پنجم پس رذائل را اضداد فضائل نتوان خواند باین
اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شئ را ضد
بیش از یک نخواهد بود و چون درجهٔ افراط مثلاً از واسطه چنان بعد نمی دارد که از درجهٔ تفریط دور است
و هم وسط را دو جانب مقابل اند پس اطلاق اضداد بر آنها بدین معنی نتوان کرد لیکن باصطلاح اعم از اصطلاح
اول باینکه ضد شئ غیر آن شئ باشد خواه در غایت بعد بود یا نه و خواه واحد باشد یا اکثر از ان اطلاق
ضد بر آن رذائل توان داشت و ملاک و مدار امر در طب جسمانی و کذلک نفسانی اولا معرفت اجناس
امراض است و بعد ازان معرفت اسباب و علامات آن مرض تا ممتاز باشد از دیگر امراض پس ازان
معرفت کیفیت علاج پس موافق این ترتیب امراض نفسانی و علاج آنها میگوید و چون قوی انسانی سه
نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف
هر یک ازین قوی ثلثه یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یعنی انحراف در کمیت یا از جهت
زیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان از حد اعتدال پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و
تفریط و رداءة کیفیت ای فساد کیفیت پس اولین باعتبار کمیت است و ثالث از جهت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول یعنی افراط در قوت نظری چون تجاوز از حد
نظر و مبالغه در تفقیر و تعمق و مناقشه و توقف بی جایگاه بنابر شبههٔ واهیه که بعرف محصلان علم
کلذت یقین نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند تفقیر کاویدن چیزی مناقشه باکسی معارضه کردن حاصل
آنکه افراط در قوت نظری مانند آنکه در مقدمات دقیقه تعمق نظر از حد زائد کند و در مقدمات بدیهیه
بورود شبهات واهیه مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حالانکه از مرتبهٔ
تدقیق و تحقیق بمراحل بعید است و بدان واسطه ای بسبب مناقشه و توقف از ادراک مطالب یقینیه باز
مانند و ثانی ای افراط در شق عملی آنهم از دو شق خالی نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد
آنرا گربزی خوانند گربزی بضم کاف فارسی و بای ابجد عاقلی و زیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد
آنرا دها گویند دها بالفتح زیرکی و کاردانی اما تفریط در قوت نظری حموق و بلادت باشد حمود

بالضم مردن و فرونشستن آتش و در عملی خواه در امور جزوی باشد یا در امور کلی بلاهت بالفتح
نادان شدن و بالجمله مرتبهٔ تفریط قصور نظر است از حد واجب در علمیات و عملیات مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات و امارات قوت چون شوق بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد
چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه بد و تحصیل یقین تواند شد باید دانست که علم جدل و
خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از متوجه شدن خصمین است در حکمی از احکام پس اگر مقصود از آن
اظهار صواب و تحصیل یقین باشد مختص کرده باسم مناظره و اگر مقصود الزام یکدیگر باشد آنرا مجادله
و جدل و خلاف گویند پس مناظره مثمر کمال حقیقی است بخلاف جدل و خلاف و چون کهانت یعنی فال
گوئی و خبر غیب گفتن و رمالی و آن علمیست که دانیال پیغمبر علیه السلام آنرا ایجاد کرده و شعبده کاری
چیزی که نمودی و نمایشی داشته باشد و آنرا اصلی و وجودی نبود که غرض از نیها نه اطلاع بر حقایق
آن باشد پس این علوم هم مثمر کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب گویند
چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی که جرم او کمتر باشد و اشتعال نایرهٔ غضب زیاده
از حد اعتدال و اما تفریط در آن قوت دفع چون بی غیرتی و بد دلی ای ترسناکی و امارات
قوت غضب چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان
باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد چنانچه مؤلف محقق در علاج غضب خواهد گفت که اگر خط قلم
ملایم طبع او نیاید یا قفل بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بد شنام نافرجام برآید و اما
افراط در قوت جذب ای قوت شهوت چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از
قدر مستحسن عقل و اما تفریط در وای قوت شهوت بتقاعد ای باز ایستادن از اکل و شرب
بقدر ضرورت و نهادن در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و امارات کیفیت در قوت شهوت
چون اشتهای گل و فحم خوردن فحم بالفتح انگشت و زغال و شهوت مواقعت ای جماع با ذکور بالجمله
استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد همه از قبیل ردات کیفیت شهوت
اند و اینها که رذائل هر سه قوی مذکور شد اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیار

واز ترکیب ایشان باهم انواع بی شمار حاصل شود واز جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشأ
اکثر از انها امراض مزمنه شود مزمنه بالضم وکسر میم ثانی دیرینه و دیرپا مشتق از زمان چون حیرت
وجهل وغلبه غضب و بد دلی و حزن وحسد وامل وعشق وبطالت مفهوم هریک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون تاثیر این امراض اعم است معالجه آن اهم وضروری است وهریک بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله
تعالی حالا مؤلف محقق طریق علاج امراض نفسانی بروجه اجمال گوید وچون میان نفس وبدن علاقه
محکم ورابطه مبرم است مبرم بالضم وفتح را استوار ومحکم چنانچه هرکیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری
سرایت کند سرایت بالکسر در گذشتن از چیزی بچیزی پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکه ردیه از ملکات
مذکوره مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج وآن مرض مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد یا سوء ترکیب وآن
مرضی مفرد است که لاحق شود عضو مرکب را علاج آن بطب جسمانی باید نمود واگر مبدأ آن ملکه ردیه اعتیاد
بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید نمود وهمچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد
یا باستعمال دوا این در صورتیکه تصرف در غذا مفید نبود وگاه باشد که بسم احتیاج افتد چون مرض
قوی باشد یا باعمال ید مثل داغ وقطع ووقتیکه هیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین منوال
تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق واز اله رذیلت بشود وتکرار افعال جمیله باید نمود واین بمنزله تصرف در
غذا باشد چه افعال خواه جمیله باشد یا ذمیمه غذای نفس است وتصرف در آن باختیار افعال جمیله بمنزله
تعدیل غذا است واز ان صحت نفس حاصل شود وثانیا به توبیخ وملامت نفس فکراً وقولاً وعملاً چنانچه بیان
هریک خواهد آمد واین بمنزله دوا است یعنی چنانکه دوا غیرمرغوب طبیعت است وهم باعث صحت بدن
کذلک توبیخ نفس غیرمرغوب او است وموجب صحت آن از رذائل وثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
آن باشد ای خلاف رذیلتی که احتراز از ان مطلوب است واین شبیه بعلاج بسم است یعنی چنانکه
سم مضر بدن انسانی است وبا آن مزیل مرض مخالف آن باشد اختیار رذیلتی هم مضر نفس انسانی
است لکن موجب صحت نفس است از رذیلتی که خلاف وا است ورابعا بعقوبت وتعذیب تکالیف
شاقه والتزام ریاضات متعبه تا آن قوت که بعقوبت آن متوجه شده است ضعیف گردد وانقیاد

نماید شعبه بسکون تا تعب و رنج دهنده و این بمنزله کی و قطع است کی بالفتح داغ دادن قطع بریدن عضو
یعنی چنانکه قطع و کی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بآن مبادرت کنند بهمان نمط در تهذیب اخلاق چون
هیچ تدبیر مفید نیاید تعذیب و تکلیف شاقه بکار باید برد و بنیز چنانکه در قطع و کی تعذیب و تکلیف است این هم
خالی از آن نیست اینست طریق معالجه بر وجه مجمل و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه مذکوره بیان
خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بر آن کنند درین مقام مؤلف محقق رح تبعیت کتب طب جسمانی نمود یعنی چنانکه
در کتب طب اولا تقسیم مرض بمفرد و مرکب نمایند پستر طریق معالجات بر وجه کلی بیان کنند پستر علاج هر مرضی
بالتفصیل نویسند درینجا هم همان طریق مسلوک داشته اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است لیکن محصوف تر آن
سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل
تفریط و سیوم از قبیل رداءت کیفیت **اما علاج حیرت** آنکه چون آن حیرت از تعارض و تقابل ادله
خیزد در مطالب خفیه که محتاج استدلال باشند چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف آن عاجز آید
مانند مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چونکه این امر خفی بود محتاج دلیل شدند اکثر نظر بر تغیر آن انعالی
بحالی حکم کردند بحدوث او و بعضی باعتبار آنکه ظاهرا او را استغنا از مؤثر است چه در وی هیچ مؤثری
محسوس نمیشود قایل شدند بقدم آن پس باید که معالجه این رذیلت بدین نمط کند که اول تذکر و تامل این قضیه
بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان هردو محال است تا ازین قضیه اجمالا جزم کند که در هر مسئله
البته در نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد از آن تفحص و دریافت مقدمات مناسبه
آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و بدیهی است که اجتماع حدوث و قدم محالی است جزم نمود
بآنکه یکی از آن دو حکم حق است و دیگر باطل پس از تفحص و تامل ظاهر شد که حدوث حق است چه تغیر او از حالی
بحالی بدیهی است و ثابت بخلاف استغنا از مؤثر باطل است چه هرچند که تغیر عالم را سببی ظاهری نیست
اما از سبب نفس الامری استغنای او متصور نه چه هیچ تغیر بی باعثی و بی موجدی امکان ندارد و بر قوانین
منطقی که جهت استدلال مقرر نموده اند از معرف و قیاس و شرائط و اقسام آن عرض دهد و در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند **اما علاج جهل بسیط**

وآن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود یعنی جهل بسیط آنرا گویند که کسی متصف بجهل بود
و در نفس خود همی داند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است یعنی جهل بسیط در حق
متعلم که نوآموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم هرگاه خود را جاهل پندارد در سوال از دیگری عار نکند و این
باعث استکمال او ست چه اگر داند یعنی فی نفس الامر او را مرتبهٔ علم حاصل باشد یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد درین هر دو صورت تعلم محال باشد لکن درین مقام ای در جهل بسیط ماندن و در پی تعلم نشدن
مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل ملوم ای ملامت کرده شده چنانکه ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر مذمت وی مسطور
خواهد گشت و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات از صفت علم عاری هستند خسیس تر از انسان اند و بحقیقت
جاهل که به این حلیهٔ علم متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است عجم بالضم جمع اعجم گنگ که کند زبان از حیوان
و انسان بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا ای از جهت بودن او از عداد حیوانات
عجم چون در محافل علما و فضلا که میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان ای علما
در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند در آن وقت آن جاهل مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسایر
حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از ین حال ای از مر سکوت در محافل علما معلوم شود که سخنان که
در محاورات امثال خود ای با دیگر جهلا گوید محاوره با یکدیگر گفتگو کردن باصوات حیوانات انسب است که
بکلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت دارد چه اگر کلام او از عداد نطق انسانی
بودی در مجمع اعیان علما و فضلا که صیرفان بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق
اسم انسان بر چنین شخص جاهل از آن قبیل است که گیاه گندم را که تا حال در آن دانه پیدا نشده گندم خوانند
و غوره را که تا حال نارس است انگور گویند یعنی اطلاق انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است
از قبیل تسمیهٔ شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسانیت پیدا نشده است
و با اندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی جسمانی
و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان که حس و حرکت ارادی باشد و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت

منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف قوی ای بسبب صرف
قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بانجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و ستاین جاهل از
حیوانات اخس و کمتر باشد قوله از ان حیثیت الخ متعلق است بقول او اخس باشد یعنی از ان جهت که حیوانات عجم
از جادهٔ مستقیم خصیصهٔ خود ها منحرف نیستند و انسان جاهل از ان منحرف است جاهل از حیوانات خسیس تر باشند
و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند یعنی انکه جمادات بغایت کمال نوعی اینها که حفظ صورت ترکیبی
است و اصل است و انسان جاهل از تحصیل کمال نوعی خود که نطق و ادراک کلیات باشد منحرف و مائل ظاهر
گردد که انسان جاهل از ان مرتبه جمادات نیز فروتر است چه آن جاهل بسوء اختیار و صرف قوی در رذائل
فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم که حق سبحانه تعالی شانه خلقت انسانی را بان مشرف فرموده
و مراد از احسن تقویم خصوصیت نوع انسان است از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال
مزاج و استجماع خواص کونات یا بودن او مظهر اتم و اکمل و محل اعم و اشمل تا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند
شد باسفل سافلین و اولئک کالانعام بل هم اضل رسانید یعنی آن گروه که همت خود ها صرف
اسباب تعیش دارند و مقصود همین لذات فانی شمرند چهار پایان اند که کار ایشان جز خواب و خور نیست و ملتفت
بنعیم باقی و لذت دائمی نیستند بلکه این گروه گمراه تر اند از چهار پایان چه انعام مکلف باوامر و نواهی نیستند
بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب ذکر یافت و ارسطاطالیس در همین معنی گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو
در چاه افتند در شقاوت و بدبختی شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز از سقوط بچاه
مانند انعام که مکلف نیستند معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر در شرائط رویت مانند جاهل نزد عقل
معاتب و ملوم چنانچه گفته اند شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا، کنقص القادرین
علی التمام، یعنی ندیدم در عیبهای مردم عیبی مانند نقصان و عیب کسانیکه قدرت بر کمال بالقوه دارند و
بفعل نمی آرند و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست چنانکه در مطلع از رتبه علما و نقل
احادیث در شان این طائفه علیه سمت ارقام یافت و لهذا حضرت رب الارباب جل جلاله در کتاب اعجاز
انتساب یعنی قرآن مجید و فرقان حمید حضرت رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده

وقل رب زدنی علما یعنی بگو و بخواه ای محمد ای آفریدگار من بیفزای مرا دانش باحکام شرع

وچون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شیٔ یتفاضل الناس یعنی بکدام چیز تفاضل میان مردم است یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت مردم بر همدیگر بعقل است هر کرا نور عقل یعنی علم افزون باشد مرتبهٔ او بالاتر از دیگران است وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با حضرت مرتضی کرم الله وجهه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلك تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلاء وصفات او نزدیکی جوی باو تا بدرجات وقربت بر ایشان سابق شوی ودر حدیث است که الناس اما عالم او متعلم والباقی همج یعنی مردم که متصف اند بصفت انسانیت یا عالم اند یا متعلم وباقی مردم فرومایه احمق اند مانند خرمگس عاری از صفت انسانیت یکی از اصحاب از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل فاضل تر است فرمود که علم آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد وحضرت رسالت پناه همین جواب داد تا سه بار بعد از آن شخص گفت که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است

اما علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف آنست وهر آئینه این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بلکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد علم در حق خود ننمودی تیقن بچیزی نکردی تا بجای که آنکس نداند ای متصف بجهل است ونداند که نداند ای آنکس نمیداند که خود جاهل ام واز جهت ای از جهت ترکب مفهوم از دو جهل یکی اعتقاد او بعلم شیٔ که فی الحقیقة جهل است ودیگر اعتقاد او بآنکه علم خود موافق نفس الامر است این هم جهل است آنرا جهل مرکب خوانند وچنانکه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند مزمنه ای ممتده ودیرینه اطبای نفوس که حکما وعلما اند نیز از علاج این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم واکتساب آن غیر صورت نه بندد چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود انی عاجز از علاج اکمه وابرص نیستم اکمه نابینا ابرص پیس اندام اما از علاج احمق که در حق خود اعتقاد علم میدارد عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن علوم

حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت در آن علوم نیست چون هندسه و حساب و امثال آن
تعریف علم هندسه سابق معلوم گشت اما تعریف حساب استعلام و دریافت مجهولات عددی است از معلومات
مخصوصهٔ عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین دریابد و بعد حصول تیقن درین علوم چون
با معتقدات خود که خلاف واقع است رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت که در علوم ریاضی او را حاصل
شده در نیابد درینصورت بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد یعنی میداند که خود از علم عاری
است و استعداد اکتساب فضایل در و حاصل شود و از جهل مرکب نجات یابد و اما امراض قوت دفع اگرچه
از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و تعریف هریک
درضمن علاج آن همین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت
بار دارت کیفیت دارد اما علاج **غضب** غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح و
حرکت مرکب او یعنی حامل روح که خون است باشد بخارج بدن جهت غلبه قوله باشد خبر مقتضی است و
قوله بخارج و جهت غلبه هردو متعلق حرکت است یعنی در غضب حرکت روح و خون هردو بخارج بدن باشد
از برای غلبه بر دیگری باید دانست که روح جسمی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محموده و
لطافت آنها و آن بر سه قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جهنده که اورده نامند بسوی
تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی اعضا سیوم حیوانی که نافذ میشود
از قلب در شرائین بهمه بدن و مبدا آن حرکت شهوت و خواهش انتقام بود و از شخص آخر و چون شهوت
انتقام اشتداد یابد آن حرکت عنیف و درشت باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه که در دماغ او پیچیده نور عقل مستور گردد و فعل او که معرفت
حسن و قبح هر شیٔ باشد ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال از شدت غضب بغاری کرده اند
مملو از نیران محشو بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود مملو پر شده نیران
جمع نار بمعنی آتش محشو آگنده شرار بالفتح آتش پاره‌ها و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه
که او را غضب عارض شده هرچند نصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال او و افروخته شدن

نایرهٔ غضب شود ولیکن تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد
آشامیدن هم نافع است بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و آن در صورتیست که غضب در مرتبهٔ اشتداد
نباشد زیرا که در حالت شدت غضب اعضا را حرارت کمال می باشد پس آب سرد را از معده فورا
جذب میکنند و چون آب سرد قبل از انکسار برودت او باعضا رسد موجب سردی و فنای حرارت
غریزی میگردد و بسا اوقات ازین فعل رعشه و خدر و ضعف و امثال آن پیدا میشود و همچنین وضو کردن
و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم نفع میدهد و امزجهٔ مردم در قبول
غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد کبریت بالکسر گوگرد و بعضی روغن
دا یابی سببی قوی فی الجمله در نگیرد چه روغن را تا وقتیکه بر آتش تیز تا زمانی معین ندارند صفت اشتعال
در وی پیدا نمیشود و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر بغایت دیر
متاثر شود و این مرتبهٔ اخیره چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است وقار بالفتح آهستگی کردن اعمال بالکسر کار فرمودن قوله و این مرتبه مبتدا و محمود است
خبر آن یعنی کسیکه بدیر غضبناک شود از جهت وقار و تفکر در عواقب و نتایج آن محمود است و آنچه از جهت
عجز و جبن باشد از قبیل ذمایم است و تفاوت مذکوره میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از
تواتر اسباب غضب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد از دیگر مراتب
ثلثه چه آلت ظهور غضب دیر وای در صاحب مرتبهٔ اخیره بنا بر سببی قوی تواند بود پس آینه غضب او اشد
خواهد بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده ایاکم و غضب الحلیم یعنی بترسید
شما ای مومنین از غضب حلیم ای کسیکه دیر غضبناک شود و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند
بعضی زود بغضب روند و زود از غضب باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب
روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است
ای آنکه دیر بغضب رود و زود باز آید چه از وی مضرتی بمردم نمیرسد و اگر برسد زود از آن خلاصی متصور است
و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر ای آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید

که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد و آن کس بر سویت مزاج که انسان را لازم است نمی ماند پس
بر سلطان که زمام مهام رعایا بدست او است واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب تجاوز نماید در عقوبت مجرم از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
سلطان حظ نفس خود خواهد پس عقوبت او بحکم شریعت نخواهد بود و ازینجا است که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند که حد شرب خمر باشد آنکس زبان بدشنام او وای امیر المومنین
برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بدشنام بغضب آورد درینحالت اگر او را دره می زدم
برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای حکم خدا تعالی و منقول است که روزی یکی از اهل جرایم را
پیش عمر بن عبد العزیز آوردند آن مجرم سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن
بودی که مرا بسخنان بلند و درشت بغضب برده ترا عقوبت میکردم بحکم شریعت و اسباب غضب که حادث
غضب از آنها میشود ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم مناقشه در طلب نفایسی که عزیز المثل باشد و سعی هر یک مع وجه حدوث غضب
از آنها در علاج غضب بوضوح خواهد پیوست و لواحق غضب که نتیجه غضب و متفرع از آن است و این مرض را
هر یک از آنها عرض باشد هفت است اول ندامت یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود دوم ترقب مکافات
در دنیا و آخرت یعنی بترسیدن از پاداش آن غضب خواه پاداش آن در دنیا باشد از جانب مغضوب
و سلطان و غیرها یا در دار آخرت سیوم دشمنی دوستان چون غضب بر ایشان واقع شود چهارم استهزای
اراذل یعنی سفیه و نادان و ناکسان پنجم شماتت اعدا شماتت بالفتح شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد ششم تغیر مزاج از حال
اعتدال هفتم تالم در همان حال که غضبناک است و بتحقیق غضب جنون یک ساعت است چنانکه حکما گفته
اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال بحتی ای از اعتدالیکه در حالت صحت بود بحرارت مفرط مایل است
و اگر آن مزاج که در حالت غضب حدوث یافته تمکین کند ای درنگی نماید تا زمان دراز جنون سبعی باشد
و این قسمی است از اقسام جنون که در یونانی آنرا مانیا گویند و صاحب آن مانند سباع درندگان باشد
هرچه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر آدمیان نباشد بلکه مشابه

نظر درندگان بود چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت
بالکسر و تشدید دال تندی و غضب نوعی از جنون است و اگر صاحب آن از پشیمانی پس از آن حالت عارض و
لاحق نشود نشانهٔ استحکام جنون باشد و از مضرات غضب گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج
کند چنانچه در تعریف غضب گذشت دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته ازو ای
از قلب بمجاری شرائین باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نائرهٔ حرارت غضبی جوهر روح که جسم بخاری است
یعنی مرکبانه اجزای مائی و هوائی که از اخلاط برخیزد احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت که مرکب باشد از اجزای
ناری و ارضی مستحیل شود یعنی از حال بخاریت بحال دخانیت مبدل گردد و بهر دو حال مذکوره سبب موت فجائت
و ناگهانی گردد یا از جهت غضب اخلاط محترق شود و مراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن اجزا لطیفهٔ او و باقی
ماندن اجزای کثیفهٔ آن است و از آن امراض ردیهٔ مؤدیه بهلاک متولد شود و مؤدیه بتشدید دال رسانده
و ازینجهت چون ابو هریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام طلب نصیحتی کرد او را سه نوبت
از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و نصیحتی دیگر بر آن نیفزود چه اجتناب از غضب جامع جمیع کمالات
است دیگر یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که
حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از
طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همین از قفای از پس پشت همین سوال کرد پس حضرت روی
بوی کرد و گفت که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس یعنی آماده شده است بهشت برای فرو خورندگان خشم با وجود قدرت
و عفو کنندگان از مردم که بر ایشان مستی کرده باشند و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن
کرده اند تواند بود پس اگر سبب غضب عجب باشد و آن بالضم در لغت خویشتن بینی و در اصطلاح ظنی است
کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن منزلت نباشد و حدوث غضب ازین
بدین طریق است که چون دیگران استحقاق آن منزلت در حق او نمیدانند و تعظیم و تبجیل او بحدیکه آن
منزلت را ضروری است بجا نمی آرند آنکس بدین سبب بغضب در آید طریق رفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و معایب

خود نماید و آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه درین عالم هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود
کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق تعالی هر فرده از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی
معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات
خصوصیتی داشته باشند که این کس از ان عاری باشد پس عجب او رذیلتی باشد که هیچ شایبهٔ فضیلت در آن نه
مصراع کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس ۴ و اگر سبب غضب افتخار باشد و آن خالی
نیست از انیکه افتخار بسعادت بدنی خواهد بود یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و حدوث غضب ازین
سبب بهمان طریق است که در عجب ذکر یافت اگر سبب افتخار مال است که آنکس را سرمایهٔ آن است عاقل را
معلوم است که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد غصب
بصاد مهمله بستم گرفتن چیزی را نهب غارت کردن ۵ و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم مقرر است
چیزیکه باندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و شباب و شیب در معرض زوال است
نه لایق به مباهات و افتخار اهل دانش و کمال بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق مباهات الخ و باندک
عارضه مبتدا خبرش در معرض زوال است و این جمله صفت چیزی است و قوله موجب تبدیل مزاج باشد
صفت عارضه سنه برمال و جمال خویش مغرور مشو ۶ کان بشبی برند و این را بتبی ۶ اشاره بعید
راجع بمال است و قریب بجمال و مراد از بشب بردن سرقت است و اگر سبب افتخار نسب است که عبارت
از شرف یکی از پدران است و جمعیت پدر باعتبار دخول اجداد در پدران مجازا چون فرض کنیم
که آن پدر که نسب او پسر را دعوی افتخار است حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی آن میکنی بحقیقت
مراست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار کنی و د آنوقت آن پسر از جواب عاجز آید و ایضا شاید
که اگر یکی از فضلای زمان خواه فضیلت او بعلم باشد یا بصنعتی دیگر که در نفس او موجود است با پدر مثل ای
با پدر آن کس افتخار نسب نماید معارضه کند و آن شرف ذاتی که دارد برادای بر پدر مثل ترجیح اید پس
چگونه آن شخص مفتخر نسب را انتساب بآن شخص ای با پدر خود که از ان فضیلت عاری است مایهٔ مباهات
بر مثل آن فضلا تواند شد و ازین ظاهر شد که افتخار نسبی با فضیلت ذاتی معارضه و مساوات نیست

واین ای افتخار بنسبت صحیحه نقصان است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور کنند و از تصور این فضیلت
داعیهٔ تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا درین مرتبه از پدران زیاده باشند پس پدران ایشانرا
با چنین فضلا مساوات بود پس اگر پسران تفوق جویند شاید که از پدران خود برترآیند و بر فرض آنکه
آن فضلا از ایشان ای از پدران آنکس فروتر باشند درینصورت هم اندک فضیلتی که در ذات شخص
باشد اشرف و اعلی بود از فضیلت بسیار که در غیر او یعنی در پدران باشد و بر آن خیال باطل افتخار
به نسبت خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **شعر** ان افتخرت بآباء مضوا
سلفا ؛ قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ؛ یعنی اگر فخر میکنی به پدران که گذشتند
پیشین خواهیم گفت راست گفتی ولیکن بد است فرزندی که فخر ذاتی نمیدارد و به نسب افتخار میکند و
حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی
باعمالکم یعنی میارید پیش من انساب خود ها را یعنی افتخار به نسب مکنید که بکار نیاید و بیارید پیش
من اعمال خود ها را که بکار آید و فخر را سزد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده **شعر** انا ابن
نفسی و کنیتی ادبی ؛ من عجم کنت او من العرب ؛ ان الفتی من یقول ها انا ذا ؛ لیس
الفتی من یقول کان ابی ؛ یعنی من فرزند نفس خودم یعنی بجای افتخار به نسب فخر بنفس خود
میکنم کنیت من ادب من است یعنی اسمیکه در آن نسبت بغیر میشود مانند ابو القاسم و ابو الحسن و غیرهما
من نسبت خود با دب خود میکنم خواه از عجم باشد نسب من یا از عرب بدرستیکه مرد آن است که گوید اگاه
باشید که من آنم یعنی بدین کمال متصف هستم و نیست مرد آنکس که میگوید بود پدر من متصف بدین صفت
و محکی است محکی بتشدید یا صیغه اسم مفعول ای حکایت کرده شده از روسای یونان یکی بر
غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامهٔ فاخره است که خود را بآن آراسته آن زینت
در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال ازان اسپ است نه ازان تو و اگر
فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت
ازان تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار میکنی استرداد کنند و

وبازه گیرند بلکه چون فی الحقیقت آن افتخار تو مستقل نشده چه کمال یکی بدیگران منتقل نشود و احتیاج باستراد
نیست پس ترا چه شرف باشد که برین افتخار میکنی و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب
دنیوی مباهات مینمود ثروت بالفتح بسیاری مال و در آن اثنا که او مباهات مینمود حکیم خواست که آب دهن
بیندازد و بعد از آن که از اطراف احتیاط کرد موضعی لائق بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران
زبان بعتاب و انکار گشودند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف که دیدم
هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت صورت انسانی ممسوخ شده نیافتم
اخس بتشدید سین اسم تفضیل از خسیس بمعنی زبون تر وصمت عار و عیب ممسوخ ای برگردیده بصورتی بدتر از
صورت نخستین و این فقیر ای مولف محقق رحمة الله تعالی میگوید از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده
که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود غرور بالفتح فریفته نزدیکی
از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را
بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال
فرود آمد خادم با او صورت ماجرا التقریر کرد صاحب کشف گفت من غیر از صورت حمار از وی چیزی مشاهده
نکردم اما مراء و لجاج که از اسباب غضب اند مراء بالکسر خصومت و پیکار کردن لجاج بالفتح ستیزه کردن
و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن و فریاد و شور کردن وجه حدوث غضب از ینها آنست که چون میان
دو کس باهم جدال و ستیزه گردد و هر کس میخواهد که غلبه خود را شود و خصم را اسکات کند و همین موجب حدوث
غضب است اما طریق دفع این دو رذایل آنست که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب زوال علاقه الفت
و انحلال رابطه وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت است ضد موالفت است و بقدر آنکه
کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را میل بانفصام و شکستگی و اساس ارتباط را روی در انهدام
باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت رذیله مفضی و رساننده
برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند پس احتراز از آن واجب و اما کبر که سبب حدوث غضب است
و آن از روی معنی قریب است بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود که فی الواقع

در رو بناشد مانند حباب وتکبر ادعای این کمال است با دیگران واگرچه اعتقاد آن نداشته باشد
یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید ودر نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد ووجه حدوث
غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای او را مسلم ندارد عرق غضب او در حرکت آید علاج حش آنکه ای علاج تکبر
آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدر بر رحم مادر
آمده دیگر بار از رحم مادر درین عالم کون وفساد وجود گرفته ممر بالفتح وتشدید را جای گذشتن
چگونه او را تکبر سزد ومرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که انسان را چه جای تکبر است با وصف آنکه اول او
نطفه است چرکین وآخر او مرده متعفن وخود درمیانه دو حال حامل نجاست منتن است متعفن کننده
وپوسیده منتن بسکون نون اول بدبو ودر حدیث قدسی است حدیث قدسی آنست که کلام حق
جل وعلا باشد بی واسطه وحی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخله ناری یعنی بزرگی
چادر من است وبلند قدری ساتر من کسیکه نزاع کند از من وشرک جوید درین هر دو صفت داخل خواهم
کرد او را در دوزخ خود ودر حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند
تا مکافات تکبر ایشان باشد واهل حشر ایشان را حقیر وناچیز دانند وحقیقت این دو حدیث آنکه جبر غنی
مطلق جل جلاله وعم نواله که به هیچ وجه گرد احتیاج را با ذیال قدس تعالی نسبت نیست ووجود ممکنات
پرتو انوار وجود ورشحه آثار جود او است یعنی ذات او را هیچ وجه احتیاج بدیگری نیست وهمه عالم محتاج
ذات اویند هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر واحتیاج که بسوی خالق است منافات بین است
بین بتشدید یای مکسوره روشن که تکبر زشت واز گدایان زشت تر همچو زبرف وسرد آنکه جامه تر مراد از
گدایان جمیع خلائق اند بحکم والله الغنی وانتم الفقراء ومراد از سرد سرد تر است تا نظیر درست آید
واما استهزا یعنی سخریه وریشخند که یکی از اسباب غضب است ووجه بودن آن سبب غضب ظاهر شیمه
مردکی نباشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت وتقرب با ایشان وطمع مال وجاه قیام بر آن استهزا
نمایند دنی ناکس وفرومایه استجلاب بسوی خود کشیدن ثروت بالفتح بسیاری مال وچون کسی را
هنری یا فضیلتی باشد وتجربت یعنی برگزیدگی موصوف بود وعیب او کنند که بمثل این استهزا وسخریه نزد

اہل ثروت توسل جوید بلکہ بہنر و فضیلت خود را نزد ایشان و تقی و مرتبۂ بلند حاصل کند و در حدیث است
کہ روز قیامت استہزا کنندگان را بدر بہشت خوانند و چون ایشان بطمع دخول در بہشت بآنجا رسند
در بروی ایشان بہ بندند و بعد از آنکہ بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند دیگر بار کہ بآن در رسند
در بروی ایشان بہ بندند و ہمچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استہزا ایشان را عقاب
نمایند و اما غدر بفتح غین معجمہ بیوفائی کردن کہ یکی از اسباب غضب است و وجہ حدوث غضب از آن اطلاع
مردم است بر غدر و خیانت او و آن در مال و جاہ و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است خیانت
بالکسر ناراستی و دغلی کہ از آزار او ازرذائل و رذائل ابا اول است یعنی صفت خیانت زبون تر از صفات
مذمومہ است و ہم از صفات ذمیمہ ناکسان و نزد ہیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
تعالی علیہ وسلم آنرا ای صفت غدر را از اخلاق منافق شمردہ منافق کسیکہ کفر در دل خود نہان وارد
و آثار ایمان بظہور آرد و فرمودہ کہ در روز قیامت غدر کنندہ را علمی باشد کہ بواسطۂ آن جمیع اہل
موقف کہ در روز قیامت حاضر باشند بر غدر او مطلع شوند علم بفتح اول و ثانی رایت و این خلق مذموم
در اتراک بیشتر است اتراک جمع ترک و آن گروہی است در مشرق زمین کہ متصف اند بغدر و بی اعتدالی
و وفا کہ ضد آن است در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم کہ اسباب غضب است و وجہ حدوث غضب
از ان بنا بر آنست کہ اگر مظلوم بہ ظلم این کس تن ندہد و بمقابلہ و مکابرہ قیام نمود این کس را عرق غضب
بحرکت آید و آن بفتح ضاد معجمہ ستم کردن است بر کسی و در اصطلاح تکلیف کسی است بہ تحمل ظلم بر وجہ
انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال درگذرد و با فراط گراید مانند قتل در انتقام دشنام و سیلی
و اگر فیما بین ہر دو مساوات باشد عدل است و مسمی بقصاص و تعزیر و اگر سزای مجرم کم از جرم او باشد
مسمی است بہ تخفیف و این ہر دو صورت اخیر محمود است و قبیح آن ای قبیح قسم اول کہ ضیم باشد از ظلم
و انظلام ای ظلم کسی بر داشتن فہم میشود چہ ضیم ظلم است از جانب منتقم و انظلام است از جانب مجرم
و عاقل باید کہ بر انتقام اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند کہ آن انتقام بحد اعتدال است و مودی بفتری
دیگر نمیشود و این ای حصول مرتبۂ تیقن بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکۂ حلم تواند بود کہ منافی غضب است

بلکه مطلق عفو کردن از مجرم واز مرتبه تخفیف هم درگذشتن اولی است که بسبب آن دشمن دوست گردد و بود
خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت و از انتقام برخود صعب دانند
از جهت بار منت عدو چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء یعنی رحم
ومهربانی دشمنان گران تر است از جفای دوستان که آن بسبب محبت با ایشان چندان دشوار نیست
واما مناقشت یکی از اسباب غضب است و مناقشت در طلب نفایس که قسمی است از مطلق مناقشت
وسبب حدوث غضب همین قسم است متضمن خطری چند است که سلاطین واهل مکنت و دبدبه را از آن احتراز
مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر بادشاه که جوهر نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نتواند
بود چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار بمقتضای تغیر احوال و
تبدل وانتقال است وخیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات را که برشته اشعه کواکب برهم دوزد ناگاه بمقراض
فساد بدرد وبآتش فنا بسوزد و دستاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد در هاون فلک سایده
از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد و تصاریف گردش با تقالیب کذلک اطوار جمع طور که نه اقدار جمع قدر
اندازه خدای عزوجل بهبندکان عقاقیر اصول دار و ها جمع عقار بفتح عین وتشدید قاف
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا روش نهاده
خدا تعالی است آن روش که گذشته پیش ازین در امتان دیگر و نیابی تو مر سنت خدای را تغیری حاصل
درین مقام آنست هر ترکیبی از عناصر ساختن و باز آنرا معدوم نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدل
وتغیر را راه نیست و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آئینه بروز آثار جزع وفزع ظاهر شود والمی که بمراتب از لذت وجدان آن شیء نفیس
بیشتر باشد باو راه یابد نقد بالفتح کم کردن جزع بفتح اول وثانی ناشکیبائی کردن فزع
بالتحریک ترس وبیم چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفت صفائی جوهر و روائی منظر موصوف
ومعروف بود ومهندسان حاذق در خرط واستدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر

او ثانی نیرین و ثالث فرقدین آمد بنظر بود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن تنزه جوید قبه
بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد بسازند چون قبهٔ سپر و قبهٔ عاری روا بالضم
خوبی منظر خرط بالفتح تراشیدن چوب وغیره استدارت گرد و مدور شدن اسمان دور رفتن در کاری نیرین
بتشدید یای اول عبارت از آفتاب و ماهتاب فرقدین دو ستاره نزدیک قطب تنزه بتشدید زای معجمه دور
شدن از ناخوشی و پژمردگی چون بمقتضای ع وای نعیم لا یکدره الدهر یعنی
کدام نعمت است که مکدر و تیره نکند او را زمانه حوادث روزگار و نوایب دوار بر قاعدهٔ مستمره که
قضای الهی بآن رفته از عرضهٔ تلف ساخت نوایب جمع نایبه حادثه و واقعه پادشاه از نیمعنی عظیم متغیر
و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند معاشرت
آمیزش کردن از غایت تاسف و بهت بفوت آن قبهٔ بلورین یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزیدو از
فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار
سودای آن قبهٔ بلورین در آمد نقد اوقات را صرف تذکر آن قبه مینمود تاسف و تلهف هر دو بمعنی اندوه
خوردن و دریغ و افسوس نمودن جزع بفتحتین ناشکیبائی و نیز مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را بدان
تشبیه کنند و در ینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی مربوط است تشبیه اشک بعقیق روان عبارت از اشک
خونی باشد و تشبیه چهره بکهربا عبارت از زردی او دست چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای
گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگین دلی از زبان
حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گران جانی ازین حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان
ملک در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن قبه تواند شد سعی و اجتهاد نمودند به خیبت
و حرمان باز گشتند خیبت بالفتح بی بهره و نا امید شدن و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک
از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خلل کلی بامور ملکش راه یافت تمالک باختیار بودن تماسک خویشتن را
نگاه داشتن این حال ملوک است که بندی از آن مذکور شد و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری
لطیف بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر در آن وقت مسامحت

نماید بعضی بخزع گراید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض ہلاک درآمده از جان برآید متغلبان غلبه کنند کان انشراح برکند بیت سماحت آسانی کردن و تغافل نمودن صد و بفتحتین نزدیکی و برابر چیزی پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد مصراع من جان جهانم نه جهان جان منست اینست کلام در اسباب غضب و علاجش که ذکر یافت و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر دوان نماید چه غضب عیب است و خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توہم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسد است وجهش آنکه چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیال و چشم نزد عقل مستحسن باشد قوله نفس و حرم الخ جمیع معطوفات مضاف الیه احوال اند ولهذا رسالت پناه صلی اللہ تعالی علیه وسلم فرموده که شجاع ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک زمام نفس خود باشد و از طریق عدالت در نگذرد و چون حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمع غزوه بمعنی جهاد با کافران رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از جهاد خرد بسوی جهاد بزرگ صحابه پرسیدند که جهاد اکبر کدام است فرمود که جهاد با نفس خود و امتناع نفس از خواهشهای او و وجه اکبر بودن این جهاد آنست که هر کس را قدرت بر جهاد نفس نیست و همه مردم بر نفوس خود حاکمت نمیدارند بخلاف غزوات که همه طبقات مردم را برآن قدرت است که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی بزرگترین دشمن تو نفس تست آنکه در میان دو پهلوی تست و اگر با فراط غضب ردارت کیفیت نیز منضم شود آنکس بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه که از قبیل جمادات اند همین طریق پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید و این غضب بر حیوانات است و اگر قط قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل بر حسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید و این غضب بر جمادات است و این ردارت کیفیت غضب غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقول است تہور فرد دریدن وافتادن در چیزی بی‌ہمیاکی که چون کشتی او از سفر دریا بر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را

بریختن آبها و انباشتن و پر کردن بکوه ها تهدید و ترس نمودی حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها
نقل کرده که بسبب آنکه چون شب مهتاب زیر ساختی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او
اقدام نمودی * ماه را هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است والحق بدین شیوه بکلاب تشبیه جسته ه
مه نور میفشاند و سگ بانگ می زند * سگ را به پیش خشم تو با ماهتاب چیست * و فی الجمله امثال این افعال
با کمال شناعت مضحک است مضحک بفتح حا اسم مفعول ضحک است و صاحب آن بنقصان عقل و ردائت
طبع خود ندا میکند و این وصمت و عیب شیمهٔ ناقصان باشد مثل زنان و پیران خرفای تباه عقل از کلان
سالی و کودکان و بیماران چه در حالت بیماری عقل مشوش میباشد و برجای نمی ماند و همچنانکه کیفیات
بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود مانند حرکت مفرطه یا تکاثف مسام بافراط اگرچه هر دو فی الحال سخن
اند لیکن در مآل از جهت تحلیل حرارت غریزی مودی ببرودت میگردند در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد
که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد اوست ای ضد غضب است از جهت
آنکه غضب افراط قوت دفع است و حرص افراط قوت شهوت و مابین هر دو قوت تضاد است متولد شود
ای رذیلت غضب چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایرهٔ غضبش برافروزد مشتهی بفتح ها و الف
مقصوره شیء مرغوب و بخیل را اگر مال ضایع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند
خشم گیرد خلطا بضم اول و فتح ثانی جمع خلیط بمعنی شریک و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و دوستی و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات و اخلاق را سنجیده وارد در
هر حال که منافی طبع او پیش آید آنرا از اغماض و اکرام و عفو و انتقام هرچه مناسب و مصلحت وقت باشد
طریق اعتدال سپرد و تابع نفس شده از حد تجاوز ننماید و منقول است که سفیهی مرض عرض اسکندر شد
و زبان بعیب او بگشاد عرض بالکسر حسب مردم کمی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین
فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود عبرت بالکسر پند اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و
عقل صریح است چه اکنون که از ما باو ناملایمی و عقوبتی نرسیده هر کسکه برین حال مطلع شود باو بانکار برآید
و او را سرزنش کند و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه آن سفیه در مذمت و قدح افزاید قدح طعن زدن

در نسبت کسی می او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام. بآن مذمت و قدح و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت
او را ای اسکندر از رقبه رقیت انحلال داده بود و رو بفرار نهاده ربقه بالکسر رسن که در گردن ستور بندند
رقیت بکسر اول و تشدید ثانی بندگی انحلال گشاده شدن تقید و اسیر مبتلا شد اسکندر قسم عفو بر صفحه مغفوت
او کشیده او را اسیر داد اسیر بالفتح اسیر کردن مغفوت بالفتح خطا سر دادن بمعنی رها کردن و گذاشتن
یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی یعنی اگر مرا برو دست رس و قدرت می بود او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذایل نفس و غضب نیستم او را نمیکشم علاج بددلی
و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن ای غضب
مرتبه افراط است درین حرکت انتقامی و بددلی مرتبه تفریط را گویند و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض باشد
مثل هوان نفس هوان بالضم خواری و سوء عیش بسبب مذلت او و رهی مرد و طمع فاسد مردم در حقوق او از جهت
عدم مبالات مردم از انتقام او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادت
باشد و تمکین و قدرت یافتن ظلمه از ظلم بر و و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف
و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات ظلمه بفتحتین جمع ظالم فضایح جمع فضیحت
مقابح جمع قبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول و سکون ثانی دشنام دادن قذف دشنام دادن
بزنا شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن ای رفع
سبب بددلی به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و نیز از معالجات آنست تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند
و بتدبیر لایقه افروخته گردد کلمه چون اول جهت تعلیل است یعنی از جهت آنکه غضب الخ و ثانی برای شرطیه
یعنی هرگاه که غضب ناقص باشد الخ و درین باب ای جهت معالجه بددلی مخاصمه باکسیکه از غوایل او ایمن باشد
لایق است غوایل جمع غایله سختی و بدی و تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف و مبالغه کنند نافع شاید که
از تدبیرات عرق غضب او متحرک شود و از ین مرض نجات یابد و این سیاق نزدیک است آنچه منقول
است بسیاق قرینه و روش کلام یعنی معالجه که محمد ذکریا رازی نموده قریب تدبیر بددلی است که منصوریان

نوح را که والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل رو نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج
آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد ذکریا رازی
که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند چون آن طبیب حین آمدن
او بحضور شاه بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود احضار بالکسر حاضر آوردن و پیش آوردن تحاشی کناره
نمودن و یکسو شدن تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع
تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد ه از قضا
سرکنگبین صفرا فزود ٭ روغن بادام خشکی مینمود ٭ سرکنگبین دوای مرکب از سرکه و انگبین یعنی شهد که از انگبین
ترکیب نموده اند و دافع صفراست بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی
بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت و عادت آن نجاحی و فیروزی حاصل شد
فبها و الا یاس کلی از معالجه خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آن
که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاده گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و باهانت و خواری چندین فرسنخ راه بیارند من
نیز حالی ای فی الحال همین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار
از جای برجست و اثر وجع مفاصل در وی هیچ نماند محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص
سلطان داد و بایشان گفت پادشاه بیرون آورید و بدستوری که اینجا ای درین مکتوب نوشته ام عمل
کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر
کردند صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی ممد حرارت حمام تحلیل یافت
و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که ازین
بنده واقع شد بنابر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش
گران آید و سبب هلاک من گردد و از سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره
غضب اگر چه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است قوله ممکن است خبر تهییج و ضمیر در باشد

وچون علاج خوف مرگ ودفع آن بوجوه خمسه معلوم شد پس حیرت در وجوه خمسه مذکوره که وجه ششم
است هم مرتفع گردید وبعد ازین که از بیان وجوه خوف از مرگ فراغت حاصل شد نموده میشود
که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است یعنی هر چه از عدم بوجود در آمد فنا پذیر است وبدن
انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان ازان ترکیب
یافته بتکاپوی افلاک وحرکات آنها بهم بر آمده اند وبذات خود مستدعی بانفکاک وافتراق اند از جهت
عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس هر آئینه روزی از هم جدا شوند وهمین است عبارت
از فنای بدن ع کین سیل متفق بکند روزی این درخت ؛ وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ
پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد بلکه لازم انست خواسته باشد وهمان است معبر بموت واگر موت
نبودی نوبت مطالب ورغایب بما نرسیدی وابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعتنا واهتمام بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از
ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا زمان ابو علی مسکویه بوده
همه زنده بودندی بمانا زیاده از ده هزار هزار که مرتبه هشتم است از مراتب اعداد آمدندی چه با وجود
انواع محن وفتن ونوایب ومصایب که برین خاندان مرتضوی واقع شده وسعی ظلمه در استیصال ایشان
هنوز قریب دو بیست هزار نفر از ایشان در بلاد وجبال متفرقه هستند وبرهمین قیاس در هر شخصیکه معاصر
آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود
واز ینجا معلوم گردد که اگر چهار صد سال مردم نمیرند وتوالد وتناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
حاصل شود وچون ضعف این مدت شود یعنی هشت صد سال منقضی گردد تضاعیف عدد اشخاص بر طریق
تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد واحصا بیرون رود وعد بتشدید دال شمار کردن احصا احاطه کردن
باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد متضاعفه متوالیه است از واحد تا شصت
وچهار که عدد خانهای شطرنج باشد براین نمط که در خانه نخستین یک فرض کنیم ودر خانه دوم مضاعف
اول که دو باشد ودر خانه سیوم مضاعف آنکه چهار باشد ودر خانه چهارم هشت ودر خانه پنجم شانزده

و در خانهٔ ششم سی و دو و علی هذا القیاس در همه خانها بتضعیف یکدیگر فرض کنیم پس جمع نماییم اعداد همه خانها را
حاصل شود از روی حساب عددی کثیر المراتب که تعبیرش بحساب هندی این باشد یکصد و هشتاد و چهار سنکهه
چهل و شش پدم و هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکهه پنجاه و یکهزار شش
صد و پانزده بدین صورت ١٨٤٤٦٧٤٤٠٧٣٧٠٩٥٥١٦١٥ و بسیط هامون و
عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند
چون بر افراد انسانی که در هشت صد سال بوجود آمده باشند قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد
که پای بر آن نهد و راست بایستند تا اگر خواهند که همه دستها بر داشته و بهم پیچیده بایستند در روی زمین
نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت
نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود
و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام
عالم مشاهده میرود از توام بودن موت و حیات بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن
توهمی فاسد اجمل است تفصیل نیکوتر وا ما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل ای
درازی امید از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید پس در علاج آن باید که بیند بیندیشد که تا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود چه سوای ان هیچ ثمرهٔ طول عمر متصور نیست و معلوم است
که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع
لذاید است مفقود گردد انحطاط افتادن و کم شدن نرخ کلال بالفتح ماندگی و خیرگی و بمقتضای
و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کرا عمری دراز دهیم بر گردانیم او را در آفرینش یعنی
قوت او را بضعف مبدل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او متراجع و باز گردنده شده قوت
بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد او از طول ملول شوند و علاوه ای زیاده
ازان هر دم بفراق همدمی هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس

بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آن عمر دراز
است بوده باشد رزیئت بروزن فجیعت بمعنی مصیبت و نقصان تعبات بالتحریک جمع تعب رنج
و درماندگی و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن
خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن است و
نیز محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی
کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیارد و بلکه انسان صورت که مستقیم القامة است و مستعد
عروج بمعارج علویه میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی که عبارت از
کسب سعادات سرمدی و اتباع سیر بعثت نبوی باشد صرف نماید و درین نشاء یعنی آفرینش اول ای
درین عالم دنیا قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی
بمیرید پیش از آنکه مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض از متاع
آن و امتناع از خواهش نفسانی و لذات آن باشد و این مرتبه حاصل نمیشود الا سالکین را که متوجه اند
بسوی حق جل و علا پیش از وقوع موت طبیعی تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و
مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقعد صدق مکانی است پسندیده در جنت که در آن نه لغو است
و نه اثم و نزد بعضی آن مکان وحدت ذاتیه است که در مرتبه قرب متحقق شود و بحیات طبیعی ابدی فایز
گردد چنانچه افلاطون گفته است مت بالاراده تحی بالطبیعة یعنی بمیر از اراده یعنی ترک
مستلذات دنیوی کن زنده باش بطبیعت که ماهیت انسانی است **نظم** خرم آنروز کزین
منزل ویران بروم ؛؛ راحت جان طلبم در پی جانان بروم ؛؛ بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان ؛؛
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ؛؛ اینست علاج امراض قوت دفع که گفته شد اما امراض قوت
جذب یعنی قوت شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز یا از جنس افراط است یا از جنس تفریط یا از رداءت
کیفیت و در تحت هر یک از اجناس امراض قوت جذب انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار

اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود اما علاج
افراط شهوت آن شهوت مفرط اگر بماکولات و مشروبات باشد علاج آن بملاحظهٔ رذالت انهما
و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه
رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بر آن ای بر افراط اکل و شرب
مترتب شود خست بکسر اول و تشدید سین مهمله فرومایه شدن تبعات بالتحریک توابع و پس روان هوان بالفتح
خواری حشمت بالکسر شرم و حیا داشتن مهابت بالفتح بزرگی فطنت بالکسر زیرکی و تیزی خاطر قوله مثل هوان
نظیر مفاسد است قوله از فتور بیان هرگونه رذیلت چنانچه اطبا گفته اند منشا همه امراض جسمانی افراط در
اکل و شرب است از انجمله شیخ رئیس گفته **شعر** جمیع الطب فی البیتین جمع ٭ و حسن القول
فی قصر الکلام ٭ فقلل ان اکلت و بعد اکل ٭ تجنب فالشفاء فی الانهضام ٭ و
لیس علی النفوس اشد باسا ٭ من ادخال الطعام علی الطعام ٭ یعنی همه قواعد طب که مقصود
از ان حفظ صحت است درین دو بیت مجموع اند و حسن سخن در قصر کلام است پس تقلیل غذا کن وقتیکه
بخوری و پس از خوردن طعام گوشه گیر یعنی قدری سکون کن پس شفا در هضم طعام و جزو بدن شدن او ست
و نیست بر نفوس مردم شدیدتر خوف از آنکه بخوری طعام بر طعام پیش از هضم طعام اول و حضرت اصدق
القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا بخورید در بعضی شکم خودها تا صحت یابید یعنی پری شکم
نخورید که موجب حدوث امراض است و در حدیث دیگر فرموده البطنة راس کل داء بطنه بالکسر امتلا یعنی
پری شکم سر همه بیماریها است و اگر مناکح مشتهی باشد بافراط باتذکیر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که
افراط اسم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی در کتاب احیاء العلوم تشبیه این شهوت بوالی ظالم کرده که اگر سلطان اورا
مطلق العنان گرداند و بند و بست مملکت بر رای او گذارد و همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه
رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان ننشاند بلکه در مصرف خود خرج کند وصله بالضم بعید اجرا
راندن پس همان نمط قوت شهوت مناکح نیز اگر مقهور قهر ان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده

که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را منهوک و ضعیف سازد منهوک
کهنه و فرسوده باید دانست که خوادم قوت غاذیه چهار اند یکی جاذبه که میکشد غذا را بسوی عضو دوم ماسکه
که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شبیه بجوهر مغتذی میگردد سیوم هاضمه که مستعد کند غذا را بقبول
صورت عضوی چهارم دافعه که دفع میکند فضله را که صالح غذای عضویت تا بدن از ان متضرر نشود و این
قوای اربعه بمنزله رعایا اند مر سلطان را که غاذیه است پس هرگاه که فعل اینها تمام شود غذا بعضو میرسد
و چون قوت شهوت بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع یعنی اولاد اقتصار کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستانند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر
مصروف گرداند سد بتشدید دال راست و استوار کردن ثغور جمع ثغر سرحد ملک قناطر جمع قنطره پل
بزرگ و باید که تامل کند که قرب زنان بهم دیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر است
یعنی چنانچه لذت اطعمه در دفع گرسنگی قریب بیکدیگر است یعنی از هر طعام خواه مرغوب باشد یا غیر مرغوب
دفع گرسنگی میتواند شد همچنان لذت همه زنان در دفع شهوت جماع قریب بیکدیگر است بلکه تقارب
ایشان باهم بیشتر از تقارب اطعمه است چه اطعمه در سرعت هضم و بطوء آن و کثرت غذا و قلت آن مختلف اند
بخلاف نسوان که در دفع شهوت مساوی اند پس در ینصورت همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه
خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف
کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت ای جماع کردن با اجنبیات جنبیات است
در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائیکه بزانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود مسلط بتشدید لام مفتوح برگماشته و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص
باز گذارد و مقهور قهرمان عقل ندارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن بماند که باو نرسیده باشد تصور کند
که در استمتاع با و لذتی است که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود استمتاع
نفع گرفتن از چیزی بلاهت نادانی و چون بقدر اعتدال و حکم عقل قوت شهوت را بحرکت آورد از ین

مفاسد محفوظ باشد و بزنانیکه شرعا و عقلا بر و حلال باشند اکتفا کند و قوم در نیمقام عشق را از جملهٔ امراض
شهوت شمرده اند و برانکه تباه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند
که آن بدترین امراض قوت شهوت است و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای
شهوت استیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال بعلوم دقیقه و
صناعات لطیفه که در آن بمزید تاملی و فرط تعلی احتیاج باشد تا از اشتغال بسوی این علوم و
صناعات تخیل او از معشوق بر طرف گردد و تسکین شهوت باستفراغ مواد هیجه و استعمال مطفیات چنانچه
در کتب طبی شروح گشته استفراغ خالی کردن بدن از فضلات خواه به اسهال باشد یا بقی یا بفصد
یا جز آن هیجه بر انگیزنده مطفیات اشیائیکه حرارت را فرو نشانند اشراق این سخن در عشق
بهیمی است که منشا آن افراط شهوت باشد و قصد دفع آن بشخص معین فاما عشق نفسانی که مبداء آن
تناسب روحانی است در عداد رذایل شمار نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را با صور
لطیفه حسنه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی همجنس بودن دو کس علت انضمام
یکی با دیگری است از جهت آنکه اتحاد نوع هم از قبیل تناسب است پس نظر بر آن طبایع لطیفه را با صور حسنه میلی
و رغبتی عظیم خواهد بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت بقوله از این سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که
میان اعضا باشد الخ و آنچه مناسب خصوص این مقام ای عشق نفسانی باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج
شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه ای نرم و شمائل کریمه از جهت تناسب
فیما بین شخص اعدل المزاج و این امور اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو ای عاشق و معشوق
که اول باعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسن صورت آن معروف در یک تواکه عبارت از
تناسب است و لطافت سر بر زند و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع سیراب شود میل باتحاد که حقیقت
محبت نفسانی همان است ظاهر خواهد شد دوحه بالفتح درخت پر شاخ و برگ قوله چون نهال شرط
است و میل باتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چون آن دو نسبت شریفه در هر دو مظهر ظاهر شد بحکم

اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بنسبت اول
انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای فنا
و انتفا کند و ثانی بسبب کلیت آن و ثانی اقتضای جلا و بقا جلا بالکسر ظاهر شدن و لهذا ای از جهت بودن
نسبت شریفه علت اتحاد و محبت در اعداد متحابه بتشدید با با هم محبت دارنده و آن دو عدد اند که کسور
هر یک از آن دو را چون جمع کنند عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست که عدد اول است و دویست
و هشتاد و چهار که عدد ثانی است و کسور عدد اول مساوی عدد ثانی است و کسور عدد ثانی مساوی
عدد اول چنانکه گوییم عدد اول که دو صد و بیست است نصف آن یکصد و ده و ربع آن پنجاه و پنج و خمس آن
چهل و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و جزو یازدهم آن بیست و نصف جزو یازدهم آن ده
و ربع جزو یازدهم آن پنج و خمس جزو یازدهم آن چهار و عشر جزو یازدهم آن دو و نصف عشر جزو یازدهم
آن یک است چون اینهمه کسور را که یازده اند جمع کنند بعینه عدد ثانی حاصل شود یعنی دو صد و هشتاد و
چهار و همچنین کسور عدد ثانی که نصف آن یکصد و چهل و دو است و ربع آن هفتاد و یک و جزو هفتاد و یکم آن
چهار و نصف جزو هفتاد و یکم آن دو و ربع جزو هفتاد و یکم آن یک همه را که پنج کسور اند جمع کنند بعینه عدد اول
حاصل شود یعنی دو صد و بیست حکما گفته اند خبر قول است در اعداد متحابه و ما بین مبتدا و خبر جمله معترضه
واقع شده که اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یعنی در ماکولات و غیره
عددی را ازین دو عدد بشخصی خورانند و عدد دیگر را بشخص دیگر چنانکه از اعمال علم تکسیر است یا هر یک وفق
یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارد باید دانست که وفق عبارتست از نکه اعداد طبعیه یعنی یک و
دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه را که مستخرج کنند آنها را از حروف اسما حسنی و ادعیه و آیات قرآنی
و مقطعات قرآنی و غیرها در بیوت اشکال مثلث و مربع و غیرها حسب قواعد معینه علم تکسیر برای حصول
مطالب و اعمال مختلفه پر کنند برین نمط که مجموع اعدادیکه در هر قطر و هر سطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی
باشند در مخصوص گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع بود پس اگر
وفق هر یک عدد در لوحی نقش کرده دو کس تعویذ سازند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و از

چنانچه وفق رباعی دویست و بیست بدین نمط است ؛ و وفق رباعی دویست و هشتاد و چهار بدین صورت

٥٤	٦٠	٦٦	٣٠
٦٤	٣٢	٥٢	٦٢
٣٤	٧٠	٥٦	٥٠
٥٨	٤٨	٣٦	٦٨

٧٠	٧٦	٨٢	٥٦
٨٠	٥٨	٦٨	٧٨
٦٠	٨٦	٧٢	٦٦
٧٤	٦٤	٦٢	٨٤

جهت جذب و کشش هر عدد مر دیگری را وعدد کمتر از برای محب و عاشق تعیین کرده اند وعدد بیشتر برای محبوب
و معشوق پیش بزرگ کسیکه وفق عدد اقل خواهد بود و عاشق باشد مر کسی را که حامل وفق عدد اکثر است و این عشق
حکمای الهیین است و چنین عشق در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم
واشرقت الارض بنور ربها یعنی روشن کرد زمین در روز محشر از نور پروردگار خود از افق روح
انسانی بر آید ظلمات کثافت طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید افول بالضم غروب و ناپدید
شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر یعنی باقی نگذارد که نسوزد و دست باز
ندارد ازین که دیگر بار نسوزد وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند نظم
آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ؛ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ؛ هلا ای عشق جهان سوز
چه چیزی و چه نامی ؛ محی دین هدی ماحی آثار ظلامی ؛ هلا بتخفیف لام حرف تنبیه بمعنی آگاه باش محی بتشدید یا
زنده ماحی نابود کننده ظلام بالفتح تاریکی اول شب و ازین جهت است ای از جهت آنکه عشق نفسانی در تلطیف
سر و تنویر روح مدخلی تام دارد حکما گفته اند سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است اول عشق
عفیف دوم فکر لطیف سیوم استماع وعظ از قایلی زکی شریف جودت بالفتح نیکی عفیف یعنی دور از معاصی
و ذمایم و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا به عشق ارشاد فرموده اند مصراع ازین خوشتر چه باشد
حسن ارشاد ؛ و در حدیث است من عشق و کتم و عف ومات مات شهیدا یعنی کسیکه عشق
نماید و در آن عشق پارسائی کند و پوشیده دارد آن عشق را پس بمیرد پس آنکس شهید مرد و در حدیث دیگر
ان الله جمیل و یحب الجمال یعنی بدرستیکه حق جل و علا نیکو است و دوست میدارد نیکوئی را و شیخ
ذو النون مصری که از طبقه اولی اولیاء الله و امام وقت یگانه روزگار بود فرموده من استانس
بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح یعنی کسیکه دوستی و انس میکند با خدا تعالی
انس میدارد با هر چیز خوش و نمکین و صورت خوب جمیل و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روز
بهان میفرماید سر لاهوت بی جهت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت عبارت
از مرتبه واحدیت است و ناسوت اسم عالم مادیات که عبارت از انسان و حیوانات و جز آن باشد یعنی

در یافت مرتبهٔ کنه ذات از عالم ممکنات امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان مفیض مطلق است جل جلاله و تعالی شانه ~~ جای توان یافت که از عکس جمالش ؛؛ بالا شجری گل مجری لب شکری نیست ؛؛ یعنی هرچه درین عالم موجود اند همه از پرتو جمال لاهوت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع یعنی حکم اصول سرایت میکند و می درآید در فروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است و پرتو عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم خلایق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود بر مجالی اعیان کائنات ظاهر و جاری ست مکامن جمع مکمن کمین گاه مجالی بالجیم بمعنی جلوه گاه مراد از ازلی و اولی ذات الهی است جل جلاله همان پرتو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهر گشته این بر مذهب حکما است که میگویند که حرکت فلک ارادی است در طلب محبوب عزیز که خالق الخلق است همواره دایر است و در عناصر به صفت میل طبیعی برآمده یعنی حرکت ارادی و حرکت طبیعی و قسری سابق مذکور شد و در نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت شهوت شهوی سر برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید و به پای تفکر گرد سراپای جهان برآید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند چه طبیعت از ترکیب عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصر نیست بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق ازلی خالی نیابد ~~ در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ؛؛ زان فلک چرخ زنان گشت و زمین ست افتاد ؛؛ **شعر** قد دبّ حبّك فی الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی من شفقه و شجن ؛؛ یعنی بدرستیکه پرورش یافته است محبت تو در تمامی اشیا و نیست در وجود بجز کسیکه پاره کرده است محبت تو جگر او را و پر کرده است او را و اکابر حکما سریان عشق را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هرچند جمیع اهل مذاهب از متکلمین و حکما بسریان عشق در موجودات قایل اند اما چون فرقهٔ حکما پیرو عقل اند و بجز قیام دلیل عقلی هیچ امر مسلم نمیدارند لهذا مؤلف محقق تخصیص ذکر حکما فرمود و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است قوله چون

تفرقه الخ شرط است و جزاء آن قوله و بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود و مابین شرط و جزا جمله‌ها که
واقع اند معطوف اند بر شرط و هر کس امکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت منیت مکنت بالضم
قدرت قهر بالفتح غالب شدن چه **مصراع** هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن ؛ مراد
از جام و سندان باختن جمع ضدین است یعنی با وصف مبتلا بودن در مشتهیات نفس و دواعی طبیعت
قدرت قهر او داشتن امری است غیر ممکن و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامردی از دواعی
طبیعت و مستلذات جسمانی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد
از کبریت احمر عزیز تر اند سپردن بکسر اول و فتح ثانی قطع مسافت نمودن کبریت احمر یعنی گوگرد سرخ
گویند که او اکسیر اعظم است اما وجود ندارد مراد از موت ارادی چنانچه گذشت ترک نمودن رغبات جسمانی
و لذائذ شهوانی است و اکثر مردم مقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را
عشق نام کنند و هوس را محبت دانند و با وجود منهمک بودن در صفات بهیمی دعوی کمال انسانی که عبارت از
عشق نفسانی است کنند و با رقیت شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات **بیت**
زاد این بادیه درد است سلیمان نه هوس ؛ شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی ؛ یعنی زاد این بادیه‌ای
زاد عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید درد است که مسمی است بعشق نفسانی نه هوس که آنرا عشق بهیمی خوانند
بنا بر این طریق عافیت و عدم اختیار هیچ یکی از عشق نفسانی و بهیمی تواند بود **شعر** و عش خالیا
فالحب اوله عنا ؛ واوسطه سقم و آخره قتل نصحتك علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسك ما يحلو ؛ یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیرا که عشق اول
آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق پند دادم ترا به ترک عشق از جهت
آنکه میدانم انهماک تو در هوای طبیعی و کسیکه می بیند مخالفت من یعنی رای او مخالف نصیحت من است پس گو که
اختیار کند از برای نفس خود چیزی که شیرین و خوشتر مینماید او را و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع
لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می یابد یعنی قرة عین و جلای او منظور باشد نشانه عشق

شهوت بهیمی است و نظر برین تقدیر برو مباح است و اگر لذتی دیگر می یابد که مبدا حرکت شهوت موقعت
با معشوق تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر برو حرام و تفرقه دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات محبوب بیشتر است از میل بسوی جسمانیات بخلاف عشق بهیمی که در آن میل بذات
محبوب و اعضای او و استمتاع از و بیشتر باشد و چون سخن در عشق نه ازان قبیل است که باستطراد داد ادای
آن توان داد بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد استطراد طلب راندن چیزی کردن
در ضمن چیزی باید دانست که مولف محقق علاج بطالت را که نوع ثانی از امراض قوت جذب و در شمار
انواع مندرج بود ترک داده یا از ناسخین فروگذاشت شده لهذا بذکر تعریف و علاج آن پرداخته آمد و آن
اینکه بطالت تعطل نفس است از قوت شهویه که شرعا و عقلا مستحسن باشد و چون تعطل و اهمال از رعایت
مصلحت معاش مودی بهلاکت شخص و انقطاع نوع باشد و تغافل از اکتساب سعادت معاد مفضی
گردد با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود است عم نواله پس باید که طالب فضیلت
این دو آفت را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رذیلت بفضیلت گراید اما علاج حزن
و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول مشتهیات
او یا فنای زخارف که او را حاصل بود الم حاصل شود زخارف جمع زخرف بمعنی شیئی آراسته
و علاج آن تامل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج
خوف مرگ اشارتی بآن رفت بقوله که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است و بدن انسان
از جملهٔ کائنات است پس ضروری الفساد باشد و آنچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل آن بود
است و تطرق فساد متعالی است تطرق راه یافتن تا چون بیقین کامل باین معنی ای بودن اشخاص عالم
کون و فساد غیر قابل مر ثبات و بقا را حاصل شود و طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زایل بل خیال باطل است نه بندد بلکه همه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات

با استطراد از سطر با غرض و ... [illegible]

صالحات وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند بند واز منزل حرص که محل احزان دایمه والآم متراکمه است خلاصه یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی وسرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدانید که بدرستیکه دوستان خدا هیچ ترسی نیست برایشان از رسیدن مکاره وشداید ونیست ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب ومقاصد اشعار بران میفرماید یعنی چون اولیاء الله بمقام رضا اند همواره در بهجت وسرور می باشند وهیچ ترس واندوه برایشان از رسیدن مکاره دنیوی طاری نمیشود **شعر** ومن سره ان لا یری مایسوءه ؞ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ؞ یعنی کسیکه بسرور آرد اورا ندیدن چیزیکه اندوهگین کند اورا پس نگیرد دوست ندارد چیزی را که خوف میکند کم شدن آن چیز را یعنی زخارف دنیوی جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ؞ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی و باید که نفس خود را از امتعه دنیوی بموجود خوشنود کند وبآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین روح بالفتح سرور یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا ویقین تعبیه فرموده تعبیه یعنی آراستن وپوشیده نمودن واگر بروا کتفا بر زخارف موجوده دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک از اهل صنایع باشند یعنی از اهل حرف که از زمره عوام الناس اند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی بآنچه نزدیک ایشان است شادمان اند بطور وطریقه خود مسرور اند بلکه دیگران از ان طریقه محروم ومرحوم میدانند مرحوم رانده شده پس طالب فضیلت باید که درینمعنی از اهل جهالت وضلالت نباشد ونظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و بفقدان ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه یعنی باز مکش هر دو چشم خود را یعنی منگر بسوی آنچیزیکه برخوردار کردانیدیم بدان چیز صنفهای از کفره وادیم ایشان را زینت زندگانی دنیا که مال ومنال است تا بیازماییم ایشان را در آن یا آنرا فتنه وبلای ایشان

سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت ایشان را بسبب آن چیز و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد
واگرچه همه جهان او را بود و قنوع ای هر که متصف بصفت قناعت است توانگر بود اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات
منسوخهٔ قرآنی است که قرات او منسوخ شده و از مصحف مجید برکران کردند اما افادهٔ آن باقیست ولو کان
لابن ادم وادیان من الذهب والفضة لیبتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب
یعنی اگر باشد از برای آدمی دو وادی از زر و نقره هرآئینه خواهش کند بسوی آن هر دو وادی سیوم را و پر نکند
درون او را مگر خاک گور مصرع پر نشود کاسهٔ آز هوس ۞ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود و
کندی بالکسر نام حکیمی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که اختیار را در آن مدخل تام است
و آن آنست که سبب حزن یا فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت در هر دو صورت حزن حالتی اختیاری است
بدین سبب که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان مطلوب محروم باشند و باوجود آن راضی و فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقدان آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود پس حزن بورود مصیبت امری ضروری نباشد و مثل کسیکه طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامهٔ ای خوشبوی که بوی کرده شود مانند گل و
عطر در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظهٔ از رایحهٔ آن متمتع گیرد و چون باو نوبت رسد طمع اختصاص در آن
کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیوی ودایع الهی است
که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقتیکه ارادت بی علت حق جل شانه متعلق شود باز
میگیرند فایحه بوی خوش تمتع بتشدید تای ثانی برخورداری یافتن تناوب پیاپی آمدن تداول نوبت بنوبت
چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده شعر وما المال والاهلون الا ودائع ۞ ولا بد یوما
ان ترد الودائع ۞ یعنی نیست مال و اهل ای اولاد و احفاد مگر امانتهای الهی اند و ناچار است که روزی
باز گرفته شوند امانتها و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی
گفته اگر دنیا را همین عیب بس نبودی که عاریتی است بایستیکه صاحب همت در آن وقت هم بآن التفات
ننمودی و چون عیب عاریت او را ملازم است بعدم التفات بسوی او اولی و انسب باشد و از بقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی از رغایب دنیوی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین گردم **اما علاج حسد** و آن ترقب امید زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این یعنی ای ترقب زوال نعمت غیر اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باد باشد این نوع حسد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد بی حرص بر وصول نعمت بخود از رذایل قوت غضبی بعد بی مداخلت قوت شهوی این مرض بدترین امراض است چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد و پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است **الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب** یعنی آتش حسد خرمن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما می باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگر متصور نشود اگر درین امور حسد نماید امکان دارد بخلاف علم که ازین شایبه منزه است چه وران کسی را با کسی مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود از جهت آنکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس عالمی را موجب حسد دیگر علما میشود نه آنکه در نفس علم محسود دیگری گرداند و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد زیرا که حسد که بمشارکت قوت شهوی است علاج او عین علاج حزن است و اگر بمشارکت قوت غضبی است علاج غضب او را مفید و اما غبطه بالکسر و بالفتح آنست که رغبت کند در آن که مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و اما در امور دنیوی بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقا محمود و وجه هر سه بتامل ظاهر است و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بسعادت آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب و آن اخبار امری است که فی نفس الامر نباشد ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشئی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آن است و باعث بر آن کذب حرص مالی یا جاهی باشد

و کذالک حرص معلوم است پس کذب که مبتنی بر آن است هم از قبیل رذائل باشد و برین قیاس سایر رذایل
غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذایل مذکوره

لامع دوم در تدبیر منزل

و در آن شش لمعه است

لمعه اولی در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر
صناعی چون کشتن بالکسر زراعت کردن و درودن بالضم بریدن غله و خورد کردن ای کوفتن خرمن و
پاک نمودن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت بنی نوع صورت
نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست چون علف و آب و جز آن
و چون انسان را تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد اذخار بتشدید ذال ذخیره کردن و جمع نمودن قوله
از دیگر الخ متعلق بحفظ است و محافظت بی مسکنی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان
از آن کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضروری است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید
و به نیابت و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است یعنی آنچه گفته شد از
احتیاج بمکان حفظ و نایب او جهت بقای شخص انسانی است و گرنه در بقای آنکس فتور واقع خواهد شد
و نظر بحال نوع ای نظر بر آنکه نوع او باقی ماند و بر آن کس منقطع نگردد لابد است از زنیکه بازدواج او تناسل
و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل که جهت حفظ اغذیه معاونی
مطلوب بود مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون از ازدواج فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق
واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح ایشان بدون
معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد اعوان بالفتح یاری گران خدم بفتحتین جمع
خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت که اصل است در احتیاج بمنزل و چون نظام هر کثرتی بنوعی از وحدت تالیفی ای وحدتیکه از الفت یکی با دیگری
حاصل شود منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از انجاح

مذکوره پدر را بدین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را که
پدر است بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف
قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد
ترهیب ترسانیدن عنف بهر سه حرکت درشتی اختلال زیان شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد
نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و آن نوعی از خیمه است و خواه در سایهٔ درخت و مغارات ای مغاکها و علم تدبیر منزل که این کلام مشتمل
بر آن است مراد از آن معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد یعنی شوهر و زن الخ بر وجهیکه
از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع که عبارت از تالیف مخصوص میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلائق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی
در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل که زن و فرزند و خادم و غیرهم اند و هر یک را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی اخس از برای مصلحت عضو اشرف
جائز بل واجب میدارد در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم
تخالف رود و بد خادم را دفع باید کرد نه فرزند را و اگرچه خصوصیت منزل یعنی مسکن درین فن ملحوظ نیست
چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بنا است یعنی خانه نموده اند و گفته اند
افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لائق بهر فصلی و
موسمی در آن معدد و آماده باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حرق و نقب یعنی سوراخ کردن دیوار
و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی بود یعنی باید که خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب و سیل
آب نبود و مطبخ و موضع مصباح متصل بچوب و اشیاء سوختنی نباشد و مورخانه مستحکم بود و از سوراخ
مار و گژدم و غیره محفوظ باشد و در آن خانه مستحکم و حصین غفلت مشغول باشد و سوای آن هرچه در احتیاط
آن لابد است مرعی باشد و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از

شش گز زیاده بنا کند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرفترین مشتغلیان وهم مدبر منزل را ضرور است که ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و
عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند
گفت از ان جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد با آواز مطرقه ایشان بیدار شوم مطرقه
بالکسر افزاری است زرگران و آهنگران را که آنرا تپک و چکش گویند **لمعهٔ دوم** در سیاست اقوات و
اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج به ادخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط در ادخار آن
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند یعنی از بعضی املاک و عمارات و عقارات باشد و بعضی مواشی و دواب و
برخی حلی و حلل و قدری نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی باند و بجهت ضرورت
معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج آن تو بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر
و متانت ترکیب اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند نفاست بالفتح گران مایه شدن و رزانت
کذلک و بدین سبب احتیاج نقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل
ضروریات از خوردنیها ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر تدبیر منزل در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبا
یا باعتبار
خرج اما دخل یعنی جمع و تحصیل مال بر دو قسم است یکی آنکه باسباب شود که تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
مانند تجارت و زراعت و خیاطت و حیاکت و غیر ذلک که عمل عبد را در آن دخل باشد دوم آنکه اختیار
عبد را در ان دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب که قسم اول است سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهترین
است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمای متاخر در وجه توافق میان
قولین گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و حلال از حرام امتیاز نمیدارد و دروغ بر مردم
غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط اسم تفضیل از احتیاط است و چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن تجارت وجود و بقای مایه است و آن در معرض

زوال است پس زراعت از همه افضل باشد و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور و تعریف آن در لامع اول گذشت
چنانچه به تقلب یعنی بدادن زر قلب و ناسره یا تفاوت وزن و کیل چیزی برند چنانچه وعید بر آن بنص قرآنی ثابت
شده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون یعنی وای مر کاهندگان را در کیل و وزن که چون می ستانند
به پیمانه از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند حقوق ایشان را
می کاهند و زیان بدیشان میرسانند دوم عار چون سخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد
سوم دنارت یعنی زبونی کسب و خساست آن چون کناسی یعنی خاکروبی و دباغی یعنی پیراستگی پوست و پاک
کردن آن با تمکن و قدرت از صناعات شریفه اما کسیکه از صناعات شریفه عاری باشد احتراز از کناسی
و دباغی و غیر آن او را نمی رسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری بود مانند زراعت که هیچ متعذی را
از آن چاره نیست و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و
خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع قوی
است کسب او هم اشرف و اعز خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد
دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت یعنی انشاپردازی و بلاغت ای علمیکه بآن قادر شود بر تالیف
کلام مطابق مقتضای حال هم فصاحت آن و نجوم و طب و استیفا و آن صناعتی است موضوع برای تنقیح و تصحیح
مداخل و مخارج مدنیه و مساحت یعنی علمیکه از آن کیفیت استخراج مقادیر مجهوله از اجسام و سطوح و خطوط بالات
معینه آن معلوم شود سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور ای بند و بست سرحدهای
ملک و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار یعنی
جمع داشتن غله تا حین گرانی بفروشد و از آن منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جادو کردن و قیادت یعنی علم تسخیر
و آن رام کردن و فرمان بردار نمودن دیگری باشد بافسون و اینها صناعات اشقیا است و خسیس تر از دو
نوع آینده دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون سخرگی و مطربی و مقامری ای قمار بازی و این صناعات

سفها است سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی وانها صناعت فرومایگان و اخسا است
و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش
باید که جمعی بآن مشغول باشند تا باقی مردم بامور دیگر اشتغال ورزند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل
قبیح است اول از جهت مضرت بعوام الناس و ثانی بانتقاص فضیلت نفسانی و هر کسیکه بصناعتی موسوم است
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنارت همت و نقص در کمال راضی نشود و بداند که هیچ زینت
در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن ای فراخی روزی صناعتی است که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکاره و عار و دنارت بدست آید اگرچه
بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعاً و عقلاً اجتناب از ان واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل
شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و اما نظر در مال باعتبار خرج آن آنست که رعایت اعتدال در
بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود یعنی در بذل مال اعتدال مرعی باشد
و از رذائل آنکه جانب افراط اسراف و جانب تفریط آن تقتیر ای قلت خرج در دادت کیفیت آن ریا و مباهات
باشد ای بجهت نمودن بمردم و تفاخر میان ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظه اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات نفحتین جمیع نکبه خستگی و خواری و امراض باید کرد
اما نظر در مال باعتبار حفظ آن آنست که اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد که عبارت از دراهم
و دنانیر است و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع ای زمینها که در وی غله بشود و مواشی یعنی ستوران
تا اگر در یکی خللی واقع شود از سرقت و غیر آن از دیگر جبران آن حاصل کرد جبر نیکو کردن حال کسی را و مصارف
مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و رچون زکوٰة و صدقات مانند عشر و
خراج و صدقة الفطر و نذر که هر یک را از نیها شارع مقداری معین فرموده دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار
و اکرام دهند چون هدایا و مبرات بضم اول و تشدید را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از روی
ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول که در آن جلب نفع مطلوب باشد چون تحف که بجهت انجاح
مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین و حکام و غیرهم برند و انفاق ای خرج کردن در وجوه مأکل و

مشارب و ملابس اهل منزل هم از قبیل جلب نفع است چه انتظام معاش بایشان تعلق دارد چنانچه در لمعهٔ
اولی سمت ارقام یافت و دوم که ازان دفع ضرر مقصود باشد چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و
عرض صیانت بالکسر نگاهداشتن عرض بالکسر حسب مردم و در نوع اول ای در آنچه بحکم الهی و وضع شریعت میدهد
چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متلهف
نباشد طیب بالکسر خوشی متلهف دریغ و افسوس خورنده چه غایت سخافت و کم خردی باشد که خدای تعالی
از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقری ازان در راه او صرف نماید و او را آن
شی محقر بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب
بطلان و احباط آن نشود مشوب آمیزش یافته احباط باطل کردن سیوم آنکه معظم آن صدقات دهد و بدرویشان
نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی
می پندارند ایشان را مردم بیخبر از حال ایشان که ایشان توانگران اند بسبب باز ایستادن از سوال چهارم
آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه انشا مظنهٔ رعونت و وضع منت است رعونت بالضم خویشتن آرائی و شاید که
افشای صدقات سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که صدقهٔ نهفته غضب حق تعالی را
باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را
خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب
آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملایک انیمعنی تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا
هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آهن دیگر پرسیدند که هیچ چیز از آهن سخت تر باشد فرمود که بلی
آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب است دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که
بلی باد پرسیدند که از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
و دست چپ را ازان خبر نباشد سخت بودن یکی از دیگری باعتبار تاثیر اول است در ثانی و انفعال
ثانی از اول چنانچه سنگ را آهن ریزه ریزه کند و آهن را آتش نرم سازد و آتش را آب سرد می کند و آب را
باد می برد هر جا که خواهد و اما غلبهٔ صدقهٔ پنهانی بر باد از آنست که مولف محقق گفته چه تاثیر آن صدقه از همه چیز که

مذکور شد مذ پیش است زیرا که بلای بهرم را دفع میکند بهرم استوار و محکم و صنف دوم یعنی آنچه بطریق سخاوت
و ایثار دهند پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار منتا یدکه لذت آن با الم انتظار برابر
یا کمتر باشد پس ثمرۀ سخاوت نخواهد یافت دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد
و اگرچه بسیار باشد چه این شیوۀ اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول
موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه اضاعت بالکسر هلاک و ضایع کردن پنجم وضع
در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر** فوضع الندی فی
موضع السیف بالعلی ؛ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ؛ یعنی پس نهادن
و بجا آوردن بخشش درجای نهادن شمشیر بغلبه زیان کاری است مانند نهادن شمشیر در جای بخشش
و در صنف سیوم یعنی آنچه بجهت جلب نفع یا دفع ضرر دهند سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه
مصرف او برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدری که از ضرر نفس و مال و عرض ایمن
کردد نه آنکه از قبیل اسراف محض باشد چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و
بغض در نفوس مرکوز پس بنای نفاق بر قواعد عرف عامۀ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنای
سیر خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر و زیادتی است پس احتیاط در آن میل بزیادتی باشد باید دانست که
در اخلاق ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه درین کتاب مرقوم شده
که رعایت سه چیز باید کرد از خطای ناسخین است و مرجح آن همین که دو شرط دیگر مذکور نشده والله اعلم بالصواب

لمعۀ سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل ای زن خواستن حفظ نفس
از وقوع در فساد ای از استمتاع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد چنانچه در لمعۀ اول گذشت نه داعیۀ شهوة
و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار و رضای
شوهر و وقار متحلی باشد و نفع هر یک از صفات مذکوره بر ذوی الاخلاق المرضیه مبرهن است و عقیم نباشد
بلکه ولود باشد عقیم زن نازاینده و ولود بالفتح زن زاینده و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند
بود که آن زن از قبیلۀ باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیبه باشد بآن بمعرفت او تواند کرد که او را

فرزند شده باشد از زوج سابق و آزاد از کنیزک بهتر چه آزاد داشتن بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و
معاونت در امور معاش و احتراز از دغارت نسبت اولاست اتباع بالفتح پیروان استظهار قوی پشت شدن
استمالت سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی دغارت بالفتح زبونی و بکر از غیر بکر اولی چه قبول
ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد
غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت ای نسب و ثروت و جمال خطری چند هست ازین جهت رعایت
احتیاط دران باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان به نقصان عقل موسوم اند بدان وسیله از انقیاد
شوهر انفت نمایند انفت بالفتح ننگ و عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند موجب انعکاس امر و
انعکاس حال و اختلال مآل گردد انعکاس سرنگون شدن و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال سوای این
فساد بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر و ازین رو مودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز
باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در طاعت او امر و نواهی
او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاست است و انتظام این معنی باظهار فضایل خود پیش زن و خفای
رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال
اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاهدارد و با او مجاملت نماید
مجاملت نیکوئی کردن باکسی محاورت پاسخ دادن و در مبادی امور متعلقه خانگی با او مشورت کند بر وجهی که
او را در طمع متابعت نیفکند یعنی شوهر را این امر ملحوظ باشد که در مشورت زن مطاوعت خود ننماید چه این امر
مشعر به مجبوری زن است سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارا است و مواسات
و بذل معروف سپرد مواسات یاری کردن بمال و تن کسی را معروف نیکوئی سپردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
طی نمودن و قطع کردن مسافت و لی ظهور خللی بود و زنی دیگر بر و نگزیند و اگرچه آن زن دیگر بجمال و مال
و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
دارد و بغیر از ملوک را که مقصود ایشان از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت

سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بزن
چون نسبت دل است ببدن همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
دوست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش متعهد
امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن از خانه
و نظاره مردان کردن و از ان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در و طمع
پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای
اوست و سبب انتکاس چه هرگاه آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آئینه نظام اختلال یابد و اگر شوهر بمحنت محبت
او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر آن محبت غلبه نماید بوجهی که اخفای آن ممکن نباشد درین صورت بعلاجی
که در باب عشق گفته اند از صرف فکر از ان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه و تسکین شهوت باستفراغ
مواد مهیجه و غیرها دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد و اما در امور جزویه که متعلق باعلاج منزل باشد با او مشورت
نماید چنانکه گفته شد و همچنان اموال و ذخایر که معد برای قوت اند تفویض او نماید تا پیوسته خاطرش بدان
تعلق گیرد چه نقصان عقل ایشان را از جهت کثرت اموال و اطلاع بر اسرار شوهر بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج بن یوسف حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت
حجاج گفت مرد اسرار خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است بغایت
دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بکرات تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار
خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم و هوشیاری است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد
از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر را بتو
بخشیدم اما بمهر من باشد این را بخانه ببر و بازن بگو که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام
حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی با او بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که

از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از نیمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان
حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من
ربیب این پرورده نعمت درین حضرت تست اکنون خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت
که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده و مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شدی دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سیوم از امور یکه از ان احتراز
باید کرد آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال ذمیمه موسوم باشند
منع کند خصوصا پیر زنان که بفساد و فعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه
یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را
در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت یعنی باید که زنان همواره عفت و پارسائی
گزینند دوم اظهار کفایت در اموال شوهر سیوم شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز
احتراز کردن نشوز ناسازگاری کردن زن با شوی پنجم مجاملت و نیکوئی در عشرت کردن و ترک عتاب با شوهر
کردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران
امر میکردم چه حق شوهران بر زنان آنقدر است که ما فوق آن حق هیچ بشری متصور نه و حکما گفته اند زنان
نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زنان
بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در طمع
مال بطریق خیانت جباران ستم کنندگان سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن و چون کسی بزنی ناشایسته
مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که موجب بفساد نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن از مفاسد
یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضیاع اطفال متصور باشد در آن وقت مفارقت نگزینند و اگر مفارقت
بجهت مانعی میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از ین همه بهترین تدبیر آنست

که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و می باید که شوهر اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در
سفر بباید باشد که مفرج الکروب فرجی ای گشایشی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکمای
عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیته القفا و خضراء الدمن اما حنانه بفتح
حای مهمله و تشدید نون اول زنی است که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این شوهر بر ایشان
مهمانی کند و منانه بتشدید نون اول زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه بتشدید نون زنی که
پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت بنالد
کند و کیته القفاء زن داغ دهنده پس سر زنی است که بچادر عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن ای سبزه که از میان سرگین و خاکروبه می رویند زنی
باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد عزوبت بالضم بی زن بودن

لمعه چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی
و نفسانی دایه در مولود سرایت کند کیفیت مزاجی عبارت است از حرارة و برودة و رطوبت و یبوست و آنچه
بر ینها مترتب میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده و ذمیمه باشند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین
اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و ازین جهت رعایت
نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع یعنی شیرخوارگی تمام شود بتادیب و مشغول
باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت برذائل در نفوس مرکوز است
چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که در لمعه هشتم از لامع اول گفته شد تاسی واقتدا بالطبیعت
نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تا دیبات آنکه او را از
مخالطت با اضداد که برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد

وقبول صور بسهولت نماید و بعد ازان او را شرایع دین از صلوٰة و صوم و جز آن و آداب و سنن سید المرسلین
علیه صلوٰة رب العالمین بیاموزانند و بمواظبت برآن دارند و فرق در آداب و سنن آنست که آداب در عادات
اطلاق می یابد و سنن در عبادات مستعمل میشود و بر امتناع ازان شرایع و آداب و سنن زجر و تادیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف
نمیدهد حق سبحانه جل شانه هیچ نفسی را مگر بقدر قوت و طاقت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن
هفت سالگی او را بنماز امر کنند بلا ضرب و توبیخ تا مزاج او عادی بشرایع گردد و اگر در سن ده سالگی ترک کند
او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند یعنی
طفل را از مدحت اخیار بخیرات و فضائل تحریص دهند و از مذمت اشرار از شرور و رذائل متنفر و ممنوع گردانند
و اگر طفل بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند اتیان آمدن و چون به کلمه با تعدیه یابد بمعنی آوردن شود و محمدت
ستایش و اگر بقبیحی مبادرت کند بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو
کنند یعنی او را بگویند شاید که بسهو و غفلت این امر جمیل از تو متروک شده و یا این فعل قبیح را به نسیان و
و فراموشی مرتکب شده تا موجب جرات او نشود و اگر طفل آن امر قبیح که از و سرزده پوشیده دارد هتک
سر او نکنند و اگر این امر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
آن فعل بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نماید توبیخ سرزنش کردن مکاشفت ظاهر کردن
یعنی طفل را بار بار پیش مردم سرزنش نمایند که مبادا در صورت اول بملامت عادت کند و در صورت ثانی
و قاحت در و راسخ شود و قاحت بالفتح شوخی و بمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حریص
اند بر چیزیکه منع کرده شده اند آن طفل بر معاودت و قاحت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند تا از
قبایح متنفر باشد و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند مستخف تشدید
فا سبک و خوار و در خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و ملون ای رنگین شیوهٔ زنان است و مردان باید که
خود را ازین مرتفع و دور دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم است و این جمله معطوف است
بر قول جامهای منقش الخ یعنی در خاطرش این هم قرار دهند که مطمح نظر الخ و اول آداب طعام خوردن

چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است
که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سد جوع و دفع عطش باید تناول کرد چه در افراط آن صحت برطرف گردد و چنانکه گذشت و او را از تفنن در طعام
منع کنند تفنن بتشدید نون اول گونه گونه شدن و باقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط
کنند تا اشتهای او را غالب نشود و طعام ندهند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذاید مشعوف نباشد مشعوف یعنی
مهلک و وهمی دلی داشته شده و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از
غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات از غیر اغنیا بیشتر می باشد پس عادت بآن لازم است
واما از اغنیا امکان وقوع آن است پس عادت بآن اولی خواهد بود و شام را طعام از چاشت بیشتر دهند
تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه نکند و از تحصیل فضایل باز ندارد و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و
بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند مراد از اطعمه سریعة الاستحاله سریعة الفساد است
مانند ماهی لبن حلیب و ممانعت ازین اشیا از جهت آنکه حلوا و میوه شیرین مرخی معده و مضعف شهوت و مسخن بدن است
و میوه ترش عصب را مضر و میوه تر مسقط شهوت و کسل آرنده است مگر بعضی فواکه شیرین در حق اطفال گاه گاه
رخصت است و اطعمه سریعة الفساد خالی از تبخیر و تشویش طبیعت و تخمه نیست و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و همچنان بعد از طعام فوراً آب نباید داد بلکه ساعتی توقف کند تا طعام بمعده منحدر شود پس تبرآب دهند
تا معین هضم شود و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است شرعاً و عقلاً اما شرعاً از جهت منهی عنه بودن آن
وورود وعید بر ارتکاب آنکه از حد احصا بیرون است واما عقلاً بسبب ایراث آن بفساد عقل و فتور در حواس و
حدوث اخلاق ذمیمه در کودکان بحسب عقل مبالغه در احتراز از آن بیشتر است چه استعمال مسکرات نفس و بدن
ایشان مضر است و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش که از امراض قوت دفع اند و معنی غضب و تهور معلوم شد
اما وقاحت بالفتح شوخی کردن طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود و این ملکات ردیه در و مستحکم گردد بلکه او را
از مجالست این طایفه بی مصلحتی و ضرورتی که داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل اند
تمام اخلاق را و رغبت طبایع ایشان بسوی رذائل بیشتر است پس بادنی سببی رذیلت در نفوس ایشان

متمکن گردد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب یعنی از آنچه جهت تهذیب اخلاق
و تحصیل کمالات او را مقرر نموده اند فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند تا بدین سبب سعی در تحصیل
کمالات نماید و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی آن
بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز مطلقاً و خواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب
باعث کندی حواس و سستی اعضا است و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین
در زمستان اجتناب دهند خیش بالکسر جامه که از پشم و پنبه باهم بافته باشند سردابه خانه که در زمین سازند و
بسیار سرد باشد وجه اجتناب ازین امور عدم اعتیاد اوست به تنعمات دنیوی و بحرکت و پیاده رفتن و سواری
و ریاضات مناسبه او را عادت دهند تا بسبب برآمدن عرق تنقیهٔ بدن از فضول شود و هم او را عادت
بتعب کردن و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و ترتیب موی مانند زلف و
کاکل که عوام این بلاد اطفال را میدارند و تزئین بملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت
نرسد باو ندهند و از مفاخرت باقران بی پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند یعنی طفل را منع کنند
تا بر اطفال دیگر که ایتام باشند و پدران آنها مرده مفاخرت نکنند چه تاسف و حزن ایتام بتذکر آبای ایشان
سهمی است بهدف رسیده و آتشی است عالم را فرا گرفته و همچنان از مفاخرت بر اسباب دنیوی که او را حاصل باشد
ممتنع سازند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه
کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد در آن وقت انه
سوگند راست باک نیست و اگر مردان را جهت رفع مناقشات در معاملات دنیوی بسوگند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست از جهت بودن ایشان غیر مکلف بشرایع و معاملات و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و بسخن نیکو عادت کردن مایل گردانند قوله بخاموشی مع هر سه
معطوف بر آن مبتدا و مایل گردانند خبرش و بزرگزادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید
که معلم طفل دیندار و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل از رذایل و وقار و هیبت و
مروت مشهور و هم معلم را باید که از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طایفه

از طوایف مردم با خبر باشد مواکلت باهم خوردن محاورت پاسخ دادن و بایدکه دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ
زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند بااو در مکتب باشند تا آن طفل از عدم مصاحبت هم جنسی ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم اورا بضرب تادیب کند از فریاد و
شفاعت منع کنند یعنی طفل را تعلیم کنند که حین ضرب معلم فریاد نکند و از دیگران شفاعت نخواهد چه آن
شیمه ممالیک و ضعفا است و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام نماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول تادیب باید که بشمار اندک والم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت آن تقصیر جرات
نکند و اورا بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند حطام بالضم مال
اندک چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است سموم جمع سم زهر افاعی جمع افعی مار
بزرگ و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد باصنام زر و
سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده بایهٔ کریمهٔ مذکوره و ترجمهٔ ش که امام غزالی فرموده اینست که
مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی باآن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد محبت اینست ای
محبت زر و سیم و در اوقات عطلهٔ ایشان را ای اطفال را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر
تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد چه مضرت امر اول به بدن و ثانی بنفس ظاهر است و این آداب که در حق
معلم اطفال گفته شد از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر بسبب علم کسلان ایشان در مرعی داشتن
دقایق آن و چون قوت تمیز در روای در طفل غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت است تا بدان ای صحت بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند بیابد یعنی غرض از
تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان نفس را در اعمال صالحه و تفکرات عالیه تا وقتیکه اجل
طبیعی در رسد مشغول دارد و عوارض بدنی مانع او نشود و پس اگر طفل اهل علم باشد یعنی اگر آبا را و اهل علم بوده
باشند به ترتیبی که مذکور شد از مناسب طبیعت او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه
از آداب واجبهٔ شرعیه از اوامر و نواهی فارغ شده باشد به تعلیم آن صناعت مشغول سازند و اولی
اینست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد

او را بآن مشغول دارند نه آنکه بعلمی یا صنعتی که آبا او بان متصف اند طفل را با وجود عدم قابلیت او تکلیف دهند
چه بمقتضای کل میسر لما خلق له یعنی هر کس آسان شده است برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس
برای آن صنعت هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است پس طفل را بآن صنعت
که مناسب طبع او باشد تعلیم کردن اولی است و در تحت این سریست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم
است چه اگر همه افراد انسانی بصنعتی مخصوص اشتغال دارند تعطل دیگر صنایع که بنی آدم محتاج آن اند لازم می آید
و حکمای سابق در طالع مولود بحسب قواعد علم نجوم نظر می کرده اند او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق
حال سیدین اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تحصیل آن تواند کرد و چون
طبیعت طفل غیر مستعد برای صناعتی باشد سعی او در آن صناعت مخصوص تعطیل روزگار و تضییع اعمار بود
و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات آن صناعت مساعد نه او را بران تکلف ندارند و بصناعتی
دیگر که ملایم طبع طفل و هم آلات و ادوات آن بوجه دادہ باشد نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بدان صنعت
بتر و که یاس کلی حاصل شده باشد تشبث بتشدید بای مضمومه چنگ در زدن و در آویختن تا موجب اضطراب
طبع طفل نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل
و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن صناعت امرش کنند تا چون
حلاوت آن دریابد و طبیعت او بسوی آن راغب شود در تحصیل آن کوشند در بنحالت سعی در آن بیشتر باشد
و او هم برغبت تمام حاصل خواهد کرد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمه
احرار است عادت کند و برزقی که از مادر و پدر باو رسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلیم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر در عرصه
ضیاع افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش بآن صنعت مستقل شود اولی
آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را که از اکتساب بدست آورده جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان قدم و حشم و ناز و نعم تربیت نکردندی که منافی کسب کمال است بلکه باثقات بطرفی فرستادندی
تا بخشونت عیش عادت کردندی ثقات امین معتمدان خشونت بالضم درشتی و عادت روسای دیلم

همین بوده و دیلم نام شهریست از گیلان و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته باشد و در ناز و نعم و خدم
و حشم گذرانیده اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد و زمان تربیت او در گذشته چون
چوب خشک که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
بیشتر است همین جواب داد که تربیت آنها منتج است مانند چوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان
دشوار و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا
و خصالیکه در زنان بیان رفت در لمعه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرهای لایق زنان باید آموخت
و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد مگر آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون بحد شوهر
رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود چه در اهمال آن احتمال فساد است اینست طریق تربیت
اولاد و چون در اثنای این مباحث وعدهٔ شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ای روا کردن وعده
ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
مراد آب را پیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت
دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد خفت سبکی سخافت مهابت بزرگی و
وقع بسکون قاف جای بلند و مرتبه و عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خوش
الحان و ما ینطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیکند بهوای نفس خود یعنی تکلم به باطل نمیکند علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی و دراز شدی کلماتی که
بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوزرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن
بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ نیاورد و حکما گفته اند
فکر مرارا ثم قل یعنی بارها فکر کن پس تر سخن گو تا سخن تو شایسته باشد و سخن مکرر نگوید الا که احتیاجی
بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تنگ نیاید و هرکس که حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد
باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل ازان حکایت چیست
و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران در جواب

سبقت نگیرد و اگر کسی از آن جماعت بجواب مشغول شود و او بر جوابی بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن
تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او بگویند تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده
دارند استراق سمع نکند استراق دزدیده گوش داشتن و با بزرگتران سخن بکنایت نکند یعنی بلفظی
که احتمال دو معنی داشته باشد و در یکی از آن طعن بر مخاطب باشد و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر در
سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از
امری فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح و ظرافت شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث
استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند استهانت حقارت و خواری جالب
کشنده چیزی حقد بالکسر کینه و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند مثلا اگر اظهار و اعلان سخن
مناسب حال باشد بآن پردازد و اگر اخفا و کنایت مناسب باشد بدان اکتفا کند و در مکالمه بدست و چشم و
ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس
خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد لجاج بالفتح ستیزه کردن زیرا که لجاج و خلاف با بزرگان
موجب سوء ادبی است و با سفیهان سبب سخریه و استهزای عقلا است و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح و مبالغه نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و غلبه خود بر خصم باندراج مقدمات غیر حقه نجوید
و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید چه مقصود از تکلم فهم سامع است و چون مطلوب فوت شود سخن
ضایع باشد و با هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما گروه های پیغامبران مامور هستیم
بآنکه سخن گوئیم با مردم بر اندازهٔ فهم های ایشان و عیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند
غیر اهلها فتظلموهم یعنی منهید و وضع مکنید حکمت را نزدیک غیر اهل اگر ظلم میکنید بر ایشان یعنی
سخن حکمت پیش نا اهل ظلم است بر و چه ظلم عبارت از وضع شئی است در غیر موضع او و در محاورت

طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند محاکات حکایت کردن
یعنی مقصود از حکایت استهزا یا غیبت نباشد که ممنوع است و سخن موحش نگوید موحش بتشدید
حاء مکسوره اندوهگین و وحشتناک و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد
چون بقای دولت جهت اهل ثروت و بزرگان دنیا و دوام سعادت پیش بزرگان دین و نظایر آن
و از غیبت بالکسر بدگوئی پس مردم و نمامی بالفتح و تشدید میم اول سخن چینی و بهتان بالضم دروغ بستن
برکسی و دروغ گفتن و شنودن غیبت و نمامی و بهتان و سخن دروغ بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن ای
کسانیکه بصفات ذمیمهٔ مذکوره متصف اند مداخلت و معاشرت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر
باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیشتر از گفتن است گفت زیراکه مرا دو گوش داده اند و یک
زبان پس می باید که گفتن نصف شنیدن باشد **مصراع** یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ای خفت عقل است و تانی
ای درنگی زیاده از حد نکند که علامت کسل و کاهلی است و چون متکبران تبختر یعنی در رفتن ناز و سرکشی
نکند و بشیوهٔ زنان و مخنثان دوشهای خود را وقت رفتن نجنباند و طریقهٔ اعتدال در حرکت نگاهدارد
و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر است
و در رکوب نیز اعتدال نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یکپای بر دیگری نه نهد و بر زانو ننشیند
الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابه و مرتبهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست نه نهد
که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز
کند و انگشت در بینی و دهن نکند که علامت حمق است و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیارد و از
تثاوب و تمطی اجتناب کند تثاوب خامیازه و دهان دره تمطی بتشدید طا دراز کشیدن بدن و آب
دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند که موجب کراهت طبعی حاضران است یا آوازان ای تنخنخ و
بینی افشردن حاضران بشنوند و رو بقبله نیندازد و بینی را بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلس بعد
فروتر از جایگاه خود و بلند تر از آن نه نشیند بلکه در جایگاه خود نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جاکه

نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود که بزرگ مجلس نشسته واگر بی وقوف وبغیر معرفت نه بجای
خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید واگر جای خود خالی نیابد باز گردد وبجای دیگر نشیند پی
آنکه اضطرابی وکراهتی بخود راه دهد وپیش غیر حرم وخدم خبر دهی ودست برهنه نکند واز زانو تا
ناف که ستر نگاه شرعی مرد است پیش هیچکس اگرچه حرم وخدم باشند به هیچ حال برهنه نسازد نه در خلا ونه
در ملا خلا تنهایی ملا مجمع مردم مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت از بول وبراز وجماع وغسل ونظایر آن
که درین اوقات در خلا برهنگی درست است ودر پیش مردم نخسپد که احتمال کشف عورت ودیگر سوء ادب
است واصلا در خواب مستلقی نباشد یعنی به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند بالفتح خرخر کردن
چه باین هیات استلقا خفتن سبب زیادتی آن غطیط شود واگر درمیان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند
برخیزد وپیش مردم نخسپد والا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند واگر با جماعتی باشد
وایشان خواب کنند می باید که آن کس یا موافقت با جماعت کند وبخسپد یا بیرون آید زیرا که در نشستن
بآن مجلس موجب اطلاع بر مقابح مردم است وحاصل جمیع آداب آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو نفرتی
وزحمتی نباشد واگر بعض ازین عادات محموده مذکوره برو ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب
شود شنیع تر وثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن عادات محموده وآداب پسندیده **آداب طعام خوردن**
باید که اول دست وبینی ودهن پاک کند وافتتاح به بسم الله کند که موجب برکت است در طعام ودوری
شیطان از اکل همراه او واختتام بالحمد لله کند تا حق نعم ادا کرده باشد وباکل مبادرت وپیشی
بر اهل مجلس ننماید مگر آنکه میزبان باشد که مهمانان انتظار او کشند ودست وجامه وسفره از طعام آلوده نکند
وبزیادت از سه انگشت نخورد ودهن فراخ نکند ولقمه بزرگ نگیرد وزود پیش از خاییدن در حلق
فرو نبرد وبسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد وانگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد واما بعد از تمام
شدن اکل لیسیدن شاید بلکه آن هنگام سنت است وبالوان طعام وگونه های آن نظر نکند بلکه
بریک طعام قانع باشد وطعام نبوید وطعامی جهت خود در اهل مجلس نگزیند واگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید وایثار دیگران کند وچربی بر انگشت نگذارد ونان نمک تر نکند ودر لقمه

همکاسه شریک نکرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بیا خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان
وغیره از غیر ماکولات بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات متنفره
محترز باشد و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر
مهمان باشد پیش از مهمان دار یعنی میزبان از طعام دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت
نماید و دست از طعام باز کشد و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهمان دار
باشد باید که بعد از آن که دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید و دست باز نکشد تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد باهستگی بیا شامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و
در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید از آن احتراز کند بلکه بجائی اندازد
که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ
نماید و همچنین در لب و دهن و دندان شستن جهد کند و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن
شسته باشد ریزد بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بجوید اما باید که مهماندار دست
شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود تا مهمان را انتظار او نشود **لمعه پنجم** در رعایت حقوق
پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله
تربیت او و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما است و باز واسطه حصول کمالات
نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد
و آنرا باو ارزانی میدارد و بعد از ایثار و اختیار او بر خود میناید یعنی با وصف احتیاج خود بدان اسباب فرزند را
ارزانی میدارد و او را بر خود می گزیند و مادر در سببیت وجود فرزند شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده مقاسات سختی کشیدن طلق بفتح اول و سکون ثانی درد زه و اول قوتیکه
سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست چه پیش از ولادت خون طمث غذای او میشود و بعد از تولد بشیر مادر
پرورش می یابد و مدتی مدید مادر حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته

وازین جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را طبیعی نیست وازهمین سبب است که در شرایع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است بر عکس اول و تشدید ثانی فرمان برداری کردن مادر و پدر را خلاف عقوق پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را ثانی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بر والدین بیواسطه از عقب آن ای طاعت خالق مذکور شده وازآنجمله است قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا الایه وقوله تعالی وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد بآنکه نه پرستید مگر او را که خداوند بحق است و بآنکه با پدر و مادر نیکوئی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن یکی را از ایشان یا هر دو را یعنی برسند تا پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند پس مگوی مر ایشان را کلمهٔ درشت و بگو مر ایشان را سخن نیکو و فروگیر برای ایشان بال تذلل و تواضع از فرط بخشش بر ایشان و بگوی ای پروردگار من ببخشای بر ایشان همچنانکه پرورده اند مرا در حالتی که خرد بودم و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند در آمد باید دانست که فرق در شکر و مکافات آنست که در مکافات مساوات با نعمت ضروری است بخلاف شکر که بر فروتر از نعمت هم اطلاق می یابد و در وجه عدم امکان اداء شکر منعم حقیقی جل جلاله علما گفته اند که اگر بر نعمتی از نعم نامتناهی او که در حق این عبد فرا رسیده شکری بجا آرد پس توفیق این شکر هم نعمتی است مستوجب شکری دیگر و کذلک توفیق بر شکر مقتضی شکری آخر است الی غیر النهایه پس اگر عبد باداء این شکرها پرواز داز اداء شکر دیگر نعم الهی که شکر هر یک بمرتبهٔ لانهایت خواهد رسید کی بر آید و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب اعد شهرت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه وتعالی

جواد مطلق است وان الله لغنی عن العالمین قضیهٔ محقق یعنی بدرستیکه حق سبحانه وتعالی شانه
هر آئینه بی پرواست از خلایق یعنی از شکر ایشان و رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی
خالص بجان تعظیم بالغ بزبان وارکان یعنی جوارح (افعال) وامتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان این همه امری
واحد است مادام که آن امتثال مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد واگر مودی بیکی ازینها شود بر سبیل
مجاملت ونیکوئی مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد درینصورت اگر مجاملت
کار بر نیاید بمجادله قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند وخواهند که پسر اتباع خودها در شرک
نماید درینوقت اتباع ایشان روا نباشد بهر وجه که مخالفت ایشان صورت بندد نماید وامام غزالی رحمة الله
علیه از اکثر علما نقل فرموده در شبهات ای در اموریکه مشتبه باشد حکم آنها میان جواز وحرمت اطاعت
والدین واجب است وهرگاه ارتکاب چنین امور روا باشد پس چه جای مباحات دوم از رعایت حقوق والدین
مساعدت ومعاونت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت وتوقع عوض از ایشان مادام که آن
مساعدت مودی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر وعلانیه ومحافظت بر وصایای
ایشان خواه در حیات وخواه بعد از وفات واین هم مشروط است بآنکه مودی به محذوری نباشد حاصل
آنکه در جمیع امور اتباع شریعت حقه را مقدم داشته در بواقی امور از اطاعت والدین سر نه پیچد که مودی بخسران
عاقبت می شود وچون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است از جهت آنکه مؤلف محقق گفته که پدر واسطه
حصول کمالات نفسانی او میشود وحقوق مادر را طرف جسمانیت غالب از ان سبب که اول قوت او خون بدن
مادر است چه پیش از ولادت وچه بعد آن در ایام رضاع واین جمله شرط است وجزای آن قول او پس ادای
حق الخ ولهذا تنبه وآگاهی بر حق پدران مر فرزند را ومحبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود وحق مادران
در مبادی حال از بدو وجود معلوم گردد باین سبب میل اطفال با ایشان زیاده است از رغبت بسوی پدران
پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت اوامر ونواهی پدران ودعا وثنا
بحق ایشان انسب باشد چه این امور تعلق بنفس دارند وقضای ای ادای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال [illegible] معاش ایشان اولی وافضل وچون از سابق مبین شده که بازای هر فضیلتی رذیلتی است

پس عقوق یعنی نافرمانی کردن پسر و آزردن او پدر و مادر را رذیلتی است بمقابل این فضیلت پس او را هم سه
نوع باشد در مقابل انواع ثلثه حقوق والدین یکی نفاق داشتن با ایشان و در تعظیم ایشان تقصیر نمودن و از
امر و نواهی ایشان سر تافتن هرچند که مودی بامر غیر مشروع نباشد دوم در مصالح معاش تایید نمودن و
از صرف مال در حوائج ایشان بخل ورزیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و اناث که بمقابل اینان اند مانند جدات و عمات و خالات و
خواهران و غیر ایشان و دوستان حقیقی که بنسبت وی صفت ایثار در ایشان باشد نه آنانکه جهت طمع دنیوی
اظهار دوستی کنند هم مشابه در مرتبهٔ ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان
باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه رعایت
اینان بکمال دوستی و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در لمعهٔ سیوم از لامع اول در بیان صلهٔ رحم نموده شد
که قرابت روحانی نیز معتبر است و رعایت حق آن اوکد با معلم که پدر نفسانی است و علت امتیاز او از حیوانات
عجم همین طریقه که با پدر سلوک داشته بلکه زیاده سلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی اوست و معلم
علت نجات او از مهالک اخروی و سبب فوز او بسعادات ابدی **لمعهٔ ششم** در سیاست خدم و آن
بفتحتین جمع خادم بمعنی چاکر و غلام بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح ای اعضای خارجی شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته
عضوی از اعضای خود که برای آن کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند اسباب
راحت منقطع گردد چه هر کار جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت
و فضیلت اقدام نتواند نمود و با آنکه عدم خدم سبب سقوط وقار و مهابت شود و انواع تعب و مشقت بشخص عاید
گردد پس بنظر فواید مذکوره باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند و با ایشان
طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای
ایشان تعیین کند چه هر آئینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت که عبارت از ماکول و مشروب
و احتباس و استفراغ و نوم و یقظه و سایر ستهٔ ضروریه باشد در جبلت همه بنی نوع مرکوز ملاحظه باید کرد که در حین

فطرت میان او و ایشان اشتراک است پس تکلیف زیاده از حد اعتدال نباید داد و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا
مامور او داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک
الخلاق فرموده ورماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جور بر ایشان البته
روا نخواهد بود و چون کسی را از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم عبد و مملوک او بود و یا حره مستاجر
باید که اولا باسعان نظر ملاحظه حال او کند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست که از علم قیافه
گویند استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخلیطات متفاوته را اختیار نکند تخلیطات یعنی اختلاط بعضی
اعضا با بعضی که باهم متفاوت باشند چه غالبا خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هرکس که متناسب الاعضا
مستوی الخلقت باشد غالب آنست که اخلاق او حسنه خواهد بود و خلاف آن نادر بعضیهم با وجود سلامت
اعضا و درستی شکل متصف باخلاق ذمیمه بودن یا قبیح المنظر بشمائل حسنه اتصاف داشتن نادر عزیز الوجود
باید دانست که علم فراست فی الجمله جهت معرفت اخلاق حسنه و سیئه محک است و هرکس را احتیاجی بآن ثابت
تا حین اختلاط و معاملات با مردم رعایت قوانین آن باید کرد اگر دلالت بر اخلاق حسنه سیدارد اقدام در
معاشرت آنکس باید نمود و الا احتراز از و واجب شمرد چنانچه منقول است که افلاطون الهی بر بالای کوهی
مسکن داشت و بر سر راه تماشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر گاه کسی باراده صحبت من بیاید اول صورت
او را کشیده نزد من آرند تا از دلائل هیأت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلبم و الا
ملتفت وی نشوم پس بنابرین قواعدی چند که مولف اخلاق محسنی از ذخیرة الملوک نقل فرموده بعینها نسطیر
یافت بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط باکبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت
روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک رخ باشد و کوسج و
تیز نظر و چین پیشانی و بر سر موی انبار دارد حکما می گویند که حذر کردن از چنین کس لازم تر است که
از مار و افعی دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت می کون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است
و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی بر
کتفها و اذن نشان جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع کند فهمی و

میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک
بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بر وی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف لاف و گزاف بود و پیشانی
باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی غضون باشد نشان صدق و همت
و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آنرا قوت حفظ باشد و
تندخوی و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو
ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابرو در سیاهی
متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان
تیز نظر نشان حسودی و خیانی و بی حیائی و کاهلی بود و غور رفتن چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندفهمی
بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و
نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و در سیاهی
و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد دلایل بینی باریک بینی نشان مداهنت و ملایمت و لینت باشد
بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری
میان بینی یا پهنی سر بینی نشان بسیار سختی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی
نشان فهم و عقل بود دلائل لب و دهن دهن فراخ نشان شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب
یا سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای
گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار رخساره پرگوشت و منتفخ نشان جهل و درشت
خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سریرت بود و توسط این معانی نشان
اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان
حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل سخن وقار در سخن نشانه خوبی است
و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود دلائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود

گردن دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان
صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن و فتنه بود لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود دلائل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل
بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب دلائل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد
در صنعتها و علاستهای تدبیر کارها دلائل ساق غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی باشد و اعتدال آن
نشان اعتدال حال بود و این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و درین باب
نکته دانستنی است و آنچنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی است
که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته در مرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما
بصلاح آورده باشند با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد تا اینجا کلام اخلاق محسنی است و حکمای
فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست یعنی صورت او با وجود زشت روی از اخلاق او
نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است اخلاق او از آن زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه یعنی بخواهید و ظاهر کنید حاجتهای خود را نزد خوبصورتان چه حسن
ایشان دلالت میکند بر انجاح حاجت سائل از ایشان و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو
نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه
پیغمبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که در اختیار خدام از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع
و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعور یک چشم اعرج لنگ اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد
ابرص پیس اندام و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید بالو با احتیاط باشد و در جمیع امور برو
اتکا بکلی نکند چه در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت ملازم باشد و حیای بسیار با اندک عقل درین باب بهتر
از عقل بسیار و وقاحت است وقاحت بالفتح شوخی و بی شرمی چه حیا بهترین خصلتهاست بخلاف
عقل با وقاحت که سودی بمفاسد میشود و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در وی مشاهده و آلات آن کار

او را مساعد و طبع آن با و ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری است که بآسانی از و بظهور
آید و همچنانکه از اسپ حراثت و زراعت نیاید و کاو کر و فر ای توانائی و شوکت را نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه
قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و بآن کار او را مشغول نباید کرد و چون بخادم کاری رجوع
کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از
عزل او جهت سر براه انگار بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر پس درینصورت همان خادم را
بآن کار مامور داشتن بهتر است و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب
نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و
جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب
شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون خادم داند که علاقهٔ ایشان مستحکم
نیست و داند که چیزی قابل زوال درین حال خدمت او را عاریتی شمرد و طریق تشریک با شفاق با مخدوم خود بجا
نیاورد و بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از ان ای بعد از آنکه باعث خدمت محبت نباشد باید که باعث
رجا باشد خادم را از مخدوم نه خوف تا چون درینصورت محبانه نباشد باری مزدورانه باشد که
رجای مزدوری و اجرت دارد نه مظلومانه که خوف ظلم باشد چه هر گاه کسی به تخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر از نفس خود بران اقدام نماید و باشد که در کمال
آن کار خللی باشد و باید که مخدوم مصالح خدم را از مأکل و ملابس و غیرها بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد
که کارها که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره کره بالفتح ناخواست و در اصلاح حال
ایشان مراقبت نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از
توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود و بعد از این گناه
که بآن مراجعت نموده از و نومید نباید شد تا آنکه طبیعتش قابل اصلاح نیست و اگر تبکرر تجارب معلوم شود که
مزاج او قابل اصلاح نیست او را بزودی از بندگان خود طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند

دنبده ازآزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت وتادب باخلاق وآداب سید بیشتر است
و وهم انقطاع از سید خود کمتر بخلاف آزاد و چون فی نفسه موضوع برای انقیاد دیگر نشده اطاعت در وکمتر
خواهد بود و از طبقات خدم وعبید آنکه در وعقل و نطق و حیا و جلادت ای چستی وچالاکی بیشتر باشد برای
خدمت نفس تعین کند تا فهم کلام مولی نماید وجوابی شایسته دهد و در مهمات سستی روا ندارد و آنکه عفت
و کفایت دکسب وی بیشتر باشد برای تجارت متعین سازد تا در عفو وبیع وشرا از حرمت وشبهات به پرهیز دوان
غربه نقصان ملاحظه باشد و آنکه در محنت قوی تر وبر اعمال شاقه صبورتر باشد برای عمارت قرار دهد
چه کار عمارت متعلق بقوت است وآنکه بیدارتر و بلند آوازتر باشد برای حراست و پاسبانی مقرر
کند و اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع که در معالی امور راغب باشد و دیگر عبد بطبع که بجز انقیاد
چیزی نمیداند وسیوم عبد بشهوت که در شتهای ماکل یا مناکح مجبور باشد اول را بمنزله اولاد تربیت باید
کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و سیوم را بقدر
ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت تا بطلب شتهیات در خدمت مولی قصور نورزد و بحسب مصلحت
کارها باید فرمود یعنی هر کاریکه بهر صنفی سزاوار باشد بآن مامور کند چنانچه صنف اول را بر تعلم ادب صالح
تحریص باید فرمود و ثانی را بکارهای ریاضت انگیز مامور کند و ثالث را با شتهیات واستخفاف کار فرماید
و از اصناف امم خادمان و بندگان عرب بنطق و فصاحت و دهای بزرگی ممتاز باشند اما بجفای طبع
و قوت شهوت موسوم و از ایشان یعنی از اصناف امم عبید حبش بوفا و ثبات قدم در مهالک و
جایهای مخوف معروف اما بکبر و عدم تحمل و هوان ای خواری و سبکی موصوف و عبید عجم بعقل و سیاست و
فطانت وکیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق سنجار بالضم آماده در و اکرده و روم ای بندگان روی
بوفا و امانت وکفایت موسوم اما به بخل ولوم لوم ای سرزنش وملامت ملوم اسم مفعول از لوم و هند
بقوت حدس ای دانائی و فهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم عجب بالضم
خویشتن بینی حقد بالکسر کینه و ترک شجاعت وجودت خدمت وحسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت
و بی حفاظی مشهور جودت بفتح نیکوئی منظر بالفتح چهره غدر بیوفائی قساوت سخت دلی بی حفاظی ای بی شرمی

لامع سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی

مُدُن بضمتین جمع مدینه بمعنی شهر و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول

در احتیاج انسان بتمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت
یعنی فضیلت فن تدبیر مدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب تقسیم بآن رفت پوشیده نیست که موجودات
ای جمیع ممکنات ما سوی الله بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
یعنی کمالات ایشان خلقی باشد و محتاج تحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملایکه از آن اند
واجب الوجود تعالی شأنه هر کمالیکه در ایشان تعبیه کرده بهمان کمال اند زیادتی در آن یا عصیانی
متصور نیست دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد و در اول خلق معرا از کمالات باشند
پس بحسب قابلیت ماده کسب کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و شجره و حجر و این قسم
ثانی را هر آینه جهت تحصیل کمالیکه در ابتدای وجود ایشان را حاصل نیست حرکتی باشد از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا خود بذاتها کمالات باشند چون
صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد که هر مرتبه انقلاب او از علقه و مضغه
و غیرها کمالی است که سابق نبوده یا معدات باشند و معد آن باشد که ماده را قابل قبول صورت
دیگر گرداند و عینی وجود صورت خود باقی نمی ماند چون وصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و چون
نمو غذا خود باقی نمی ماند و معونت اسباب مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن اینست
که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را پس غذا اگر چه بصورت خود در جسم حیوانات
موجود نیست اما ماده او جزو بدن حیوانات میشود از اینست که اطبا گفته اند تاثیر غذا در بدن من حیث المادة
یعنی خلاصه آن غذا جزو بدن حیوانات میگردد دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود
و خود جزو آن چیز نگردد چون آب معین است قوت غاذیه را تا غذا هضم شود و جزو بدن متغذی
گردد و خود جزو غذا نمیگردد از جهت آنکه حکما اتفاق دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نیستند سیوم معونت
بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این وجه ثالث دو قسم است
یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و خادم را بهیچ وجه در آن کمال نفعی متصور نباشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سوای تکمیل مخدوم وکمال او ای مخدوم بتبعیت
آن چیز دیگر حاصل شود ومثال اول ازین دو قسم چنانکه معلم ثانی شیخ ابونصر فاریابی گفته افاعی است
افاعی بکسر عین جمع افعی یعنی مار که خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی سعین اند جهت استرداد و
انحلال مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در لسع وگزیدن حیوانات که موجب فساد
ترکیب وانحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدن افاعی را هیچ نفعی نیست ما بدن ملسوع هالک
می گردد وعناصر اربعه که در وبودند باز انحلال پذیرفته ببساطت گرایند ومثال ثانی ازین دو قسم سباع اند
یعنی درندگان چون شیر وگرگ وجز آن که ایشان را در افتراس ودریدن حیوانات غرض نفع خود است
به تحصیل غذا از برای خود وانحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید چنانچه ظاهر است وچون خادم بالذات
اخس وارذل است از مخدوم چه خلقت خادم از برای انتفاع مخدوم است بخلاف مخدوم پس نشاید که
انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان یعنی دیگر مکونات از حیوانات ونباتات و
افلاک وغیرها کند الا بالعرض چنانچه علف رسانی بحیوانات وآب یاری به نباتات جهت تحصیل غذا ودیگر
منافع خود است لیکن ایشان ای دیگر مکونات همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذای او شوند
وهم بطریق آلت وهم بطریق خدمت بالذات وبالعرض چون آب که معین غذا شود را چون رویندگی
وبرومندگی نباتات که مقصود بالعرض از ان غذای انسان است چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان
اند ونباتات وحیوانات غذای او واین ای جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بالماده
است ونیز انسان هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی وارادی می سازد چون آب وآتش در طبخ غذا که
که هر دو را در آن دخل است در تسخین وتبرید بدن اول بآتش وثانی بآب وبدرقه غذا بآب میکند وهوا
تنفس که سبب ترویح روح است انسان را مطلوب وخاک در زرع مادهٔ غذا یعنی کاشتن حبوب ونقل
ونباتات وبنای مسکن ونظایر آن انسان را ضروری است وهمچنین در نباتات وحیوانات بعضی را
غذا وبعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بالماده است اگرچه تاثیر دوا در بدن بصورت وکیفیت او تا
وبعضی را استخدام مینماید یعنی انسان از انها خدمت میگیرد چنانچه فرس واشتر برای سواری کار وشتر

و فیل برای بار برداری و سگ برای حراست و صید و چوب برای مسکن و سریر و غیر ذلک بلکه انسان اجرام فلکی را
استخدام میکند چه فصول را یعنی ربیع و خریف و صیف و شتا که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر
صواب اسباب اشغال خود چون زراعت و عمارت می سازد یعنی هر فصل را برای کاری معین میکند چون
شتا برای زراعت و صیف برای عمارت و غیر ذلک چنانکه حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک
یعنی حق سبحانه و تعالی پیغمبر ما را اگر نبودی تو ای سالار عالم هرآئینه پیدا نکردمی آسمانها را یعنی آسمان
و آنچه در روی است از جمیع کائنات بآن اشعار می نماید یعنی این حدیث قدسی ندای صریح میکند برآنکه همه
مخلوقات جهت ذات شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم و انتفاع او از آنها بوجود آمده اند و چون دیگر
افراد انسانی را با ذات فایض البرکات علیه الصلوات و التحیات وحدت نوعی است ایشان را هم استحقاق
انتفاع از آنها ثابت و در توریت مکتوب است یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیا
لاجلک یعنی ای فرزند آدم پیدا کردم ترا برای من یعنی از برای عبادت من و پیدا کردم همه چیزها را
جهت تو تا از آن نفع گیری و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجده ملایک انسان را بر وی منکشف
شود یعنی چون ثابت است که انسان اشرف المخلوقات است پس خلقت ملائکه جهت استخدام او باشد
مانند تیاری ارزاق او نمودن و بحسب قضا تهیه اسباب حیات و امات او پرداختن پس سجود ملائکه جهت اظهار
مخدومیت انسان و شرف اوست بر ایشان و حکمت در بیان انتکاس سر آنکه در نباتات و حیوانات
ظاهر است آنکه نباتات بر وجه ساجدان بدین اعتبار که اصل شجر بمنزله سر و ساق او بمنزله تنوره بدن و
شاخ و برگ بمرتبه دست و پا و ناخن و موی است از آن است که بقطع اصل و ساق درخت خشک می گردد
نه از قطع شاخ و برگ و حیوانات بر هیات راکعان است بر دیده بصیرت او ای فطن لبیب جلوه کند که وجود
همه جهت خدمت انسان است از آن است که بهیات خضوع و تذلل آفرینش یافته و افراد انسانی نیز
بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده مانند خدم و عبید که خدمت اهالی
میکنند و مثل آنکه خباز برای بذر کر نان پزد و بذر کر برای او کشت نماید و خیاط برای نساج جامه دوزد
و نساج برای او نسج کنند و علی هذا القیاس بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر

بذات او چه انسان عبارت است از نفس ناطقه که مشار الیه با ناست و آن غذای دیگر کونات نمی تواند شد
چه او جوهری مجرد است از ماده و غذائیت را جسمیت لازم پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات عنصریه
محتاج است بمعونت افراد نوعی خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را
معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند که آب و علف باشند اما در احتیاج بنوع خود مختلف
اند چه آنچه متولد بلا ازدواج پدر و مادر حادث شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع
خود محتاج نیست و آنچه توالدی است یعنی آنچه وجود او محتاج بتناسل و توالد والدین است چون انعام
ای حیوانات چارپایه و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت برضاعت تا بکمالی معین رسد محتاج
بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
جماع و ایام نما تا تربیت طفل معاونت کنند ضروری باشد و بعد از آن هریک از مادر و پدر و پسر از دیگران
منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و
هم در حفظ نوع احتیاج ایشان در حفظ نوع ظاهر است زیرا که وجود آنها موقوف بر تناسل و توالد است
و اما احتیاج آنها در حفظ شخص از جهت آنکه تحصیل غذا در اکثر اوقات بفردی واحد ممکن نباشد
تا آنکه دیگری شریکی معاون او نشود چه نحل یعنی مگس عسل جهت جمع شهد که غذای آنها است محتاج
بمعاونت دیگر بنی نوع خود است و همچنان نمل یعنی مور و راد خار قوت خود با احتیاج بمعاونت
دیگر مورچه ها وارید و دانستنی است که مؤلف محقق در مطلع کتاب امکان وجود انسان توالدی و جمیع انواع
حیوانات ثابت کرده و در ینجا بعضی از حیوانات را تولدی قرار داده و بعضی دیگر را توالدی گفته از جهت
آنکه درینمقام اثبات وجود بالفعل میکند و تفرقه باعتبار همان وجود مینماید بخلاف سابق که در آنجا دعوی
امکان وجود بود پس در کلام هردو مقام منافات نیست باید دانست که احتیاج انسان بمعاونت
نوع خود در بقای نوع ظاهر است چه تا وقتیکه امتزاج و ازدواج بین الزوجین صورت نه بندد وجود
فرزند ممکن نباشد از جهت عدم تولدی بودن نوع انسان و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود
در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هریک

بایستی کرد چنانچه ابزار ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد یعنی
چون ادوات نجاری و حدادی مصنوع عبد اند آنرا هم بنفس خود تیار سازد و بعد ازان که از تهیهٔ اسباب و
مبادی فارغ شود بنفس خود بهر یک از اشتغال از کشتن و درودن و پختن وغیره قیام بایستی نمود تا غذا و
لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه در مدت که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و موردی بهلاک او شدی قوله هر آینه در مدت الخ جزای شرط است یعنی اگر هر شخصی الخ بلکه
اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع میشوند و یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک برای نفع دیگری بمهمی قیام نماید و در آن معاونت بدیگران و معاوضت با دیگران سلوک
جادهٔ عدالت نماید اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
باین معنی است ای بتعذر اشتغال شخصی واحد بتهیهٔ جمیع اسباب تا غذا و لباس و مسکن او حاصل کرد منقول
است که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار جهت تحصیل غذا بایستی کرد تا نان پخته شود و سرد کردن
نان هزار و یکم بود حکما گفته اند هزار کاری باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و لهذا هر کس بکاری
قیام باید نمود تا امور معاش اختلال نپذیرد و مفضی بهلاک نشود و چون انتظام امور ایشان به معاونت
یکدیگر منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک
بحسب همت خود بصناعتی و مهمی میل کنند و در تحصیل آن کوشند چه اگر همه افراد انسان در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی چه از یک صناعات
اسباب غذا مهیا نمی شود و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی بهمدیگر را معاونت نکردندی
چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را از جهت احتیاج توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در
تحصیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی
قیام نماید و بتعاون و مددکاری ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس ازین مقدمات روشن
شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه

ومراد بمدینه درین مقام نه ابنیه وجدران است ابنیه جمع بنا بمعنی خانه جدران بالضم جمع جدار بمعنی دیوار بلکه برین
قیاس که در لمعه اولی از لامع دوم در معنی منزل گفته شد مراد اجتماع عالم است که مودی بانتظام امور بر وجهی
لایق تواند شد واین است معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاج بالطبع باجتماع مخصوص
که آنرا تمدن خوانند وچون دواعی طبایع افراد انسانی مختلف است وهمه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود اگر
ایشان را بطبع خود بازگذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار ونقصان دیگران
نماید ومودی به تنازع وخصومت گردد وبافنا وافسا دهمدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را
بآنچه حق اوست راضی گردانند ودست تعدی از همدیگر کوتاه دارند وآن تدبیر را سیاست عظمی خوانند
درین باب ای جهت سیاست عظمی چنانچه در لمعه ششم از لامع اول در باب عدالت گفته شد احتیاج است
بناموس اکبر یعنی شریعت وحاکم ودینار اما صاحب ناموس ای واضع آن شخص باشد که بالهام ووحی
الهی از دیگران ممتاز باشد فرق در الهام ووحی آنست که هر چه بواسطه ملک معلوم او گردد وحی است وآنچه
بلاتوسط ملک در قلب او از جانب الهی القا یابد الهام است تا در وظایف عبادات واحکام معاملات
چنانچه مودی بصلاح معاش ومعاد باشد تعیین فرماید واین شخص را حکما صاحب ناموس خوانند واحکام او را
که از جانب الهی است ناموس گویند ودر عرف متاخران این شخص را نبی وشارع گویند واحکام او را
شریعت وافلاطون در شان ایشان ای انبیا علیهم السلام گفته **هم اصحاب القوی العظیمة**
الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ وغالب اند یعنی در قوت علمی وعملی از یکدیگر یعنی از دیگر بنی نوع
ممتاز اند وجه امتیاز ایشان در قوت علمی آنکه گفته چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند مغیبات
بضم میم وتشدید یا اشیای غایبه یعنی امور که بنی نوع بر علم آن قادر نیستند ایشان از الهام الهی بآن
آگاه اند وسبب تفوق ایشان در قوت عملی آنست که فرموده وتصرف در عالم کون وفساد توانند کرد
یعنی ایشان قدرت دارند بر آنکه درین عالم کون وفساد بحکم الهی تصرفی کنند که دیگران از آن عاجز
اند وارسطاطالیس که شاگرد افلاطون است در شان ایشان گفته **هم الذین عنایة الله بهم اکثر**
یعنی گروه انبیا علیهم السلام آن کسان اند که عنایت الهی به نسبت ایشان بسیار است خواه در قوت علمیه وخواه در قوت

علی و اما حاکم که محتاج الیه ثانی است در سیاست عظمی شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا اورا از جهت تایید
الهی تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند ملک بفتح
اول و کسر ثانی پادشاه و احکام او را صناعت ملک گویند ملک بالضم پادشاهی و متاخران او را امام گویند
و فعل و تصرف او را امامت نامند و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی
انسانیکه حفظ امور مدنیه بروجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد
هرآینه انواع سیاسن و برکات بر کافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسد کافه بتشدید فا بمعنی همه و تمام قاطبه کذلک
هم چنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای لعطی النفوس بار بابها
یعنی داده است خدایتعالی نفوس مردم را بخداوندان ایشان که حکام و پادشاهان اند زمام نظام
مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار یعنی حسن بیگ بهادر خان ممدوح مؤلف محقق رحمه الله تعالی
نهاده که صیت معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان را باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحتهارا که از سهام
حوادث ایام خسته بود یعنی پیش از فتح ممدوح مذکور بلاد فارس را مرهم سازکار ساخته مدبر عدلش
گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی داشته بدور رافتش گریبان دریج جز گل سوری نتوان دید
گل سوری گل سرخ باشد چه سور بمعنی سرخ آمده و نالهٔ زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در حیای
مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در افنای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده ظلم اول
بضم ظا و فتح لام جمع ظلمت بمعنی تاریکی و ثانی بضم اول و سکون ثانی ستم ید بیضا نمودن تلمیح است بمعجزه
موسی علیه السلام که چون دست خود را از گریبان جامه بیرون می آورد مانند آفتاب می درخشید
بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آشوب جز در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت
و آن نیر در تابست که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و بال محفوظ باشد
تا اینجا مدح ممدوح است حالا باز بمطلب گراید و هرآینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید از
اجرای اوامر و نواهی شرعیه و او را اختیار تصرف در جزویات امور رعایای مملکت خود باشد بحسب مصلحت وقت
بروجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد مانند تعزیرات و سیاسات که مفوض برای اولی الامر است

وچنین شخص بحقیقت ظل الله وخلیفهٔ الله ونایب نبی باشد وهمچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این
شخص نیز برعایت قوانین شرعیه صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد وچون انحراف بآن اعتدال
حقیقی راه یابد مانند طبیب ابدان که بعلاج رد صحت زایله کند پادشاه هم بحدود وتعزیرات باعتدال آورد پس پادشاه
بحقیقت طبیب عالم باشد وصناعت او صناعت طب کلی یعنی معالجات کلیه که تخصیص بشخص دون شخص ندارد
بلکه در همه افراد انسانی ساری وجاری است وهمچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلا جگر محتاج
است بدل در روح حیوانی وقوت حیات ودل محتاج است بجگر در روح طبیعی وتغذیه وایشان هردو یعنی دل وجگر
محتاج اند بدماغ در روح نفسانی وقوت حس ودماغ محتاج است بایشان هردو در حیات وتغذیه یعنی دماغ
محتاج دل است در حیات ومحتاج جگر است در تغذیه باید دانست که روح نزد اطبا جسمی است که حادث
میشود از لطافت وبخار اخلاط صالحه وآن سه قسم است طبیعی که مبدا آن جگر است واز انجا بهمه بدن میرسد
وحامل است قوت طبیعی را که تغذیه وتنمیه می بخشد بدن را وتولید منی وتصویر اعضا میکند در وی دوم روح
حیوانی است که مبدا آن دل است واز انجا میرسد بهمه بدن وحامل است مر قوت حیوانی را که از واست حرکت
خوف وغضب وحیات بدن بدین قوت است سیوم روح نفسانی که مبدا آن دماغ است ازانجا میرسد
بتمام بدن وحامل است مر قوت نفسانی را که ادراک بحواس ظاهری وباطنی وحرکت جهت طلب نافع وهرب ضار
کار اوست همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال وتمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود
بنابرین مخالطت با ابنای نوع بروجه تعاون ومددگاری واجب باشد والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده
باشند وسمت جو متسم باشند سمت بکسر اول وفتح ثانی نشان وعلامت متسم بضم میم وتشدید تا اسم فاعل از
اتسام یعنی نشان یافتن چون جماعتی که از مردم عزلت ووحشت اختیار کنند وبکلی از معاونت بنی نوع فرار
واجتناب نمایند وبار اسباب معیشت خود برمردم تحمیل کنند تحمیل بار دادن بر دیگر وآنرا از بدنامند و
فضیلت دانند وحال آنکه این حالت جور محض است چه غذا ولباس از بنی نوع فراگیرند ودر عوض آن هیچ نفعی
بایشان نرسانند وبهای آن نگذارند وچون بواسطهٔ عدم اسباب رذائل افعال رذیله از ایشان صادر نشود
عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند واین بکمال خطا است که عوام گمان می برند چه عفت که فضیلتی است

محمود نه ترک شهوت بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کس را نه بینند ظلم بروکنند
بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف بر مردم و انتصاف بر نفوس خود ها مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید
که قصه خوانان ازین طایفهٔ زهدنما بدتراند چه با وجود توقع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان
نمی رسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان
میکنند بخلاف طائفهٔ زهدنما که از ایشان بدیگر مردم مضرت نمیرسد امداد بالکسر مدد کردن و دادن اضاعت
بالکسر ناچیز و ضایع کردن و سعادت بنی نوع بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند
و وقوف بر آن ای بر قاعدهٔ عدالت جز بمعرفت قواعد این علم ای علم تمدن حاصل نشود پس هر کس را تعلم این
علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ای زندگانی ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین
راکه چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم ای علم تمدن در رسوم پادشاهی
عبارت است از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس ازین رو که بتعاون ای بسبب مددکاری خلایق متوجه اند
بکمال حقیقی تا که مراعات قواعد عدالت میان مردم جبت جرحطام دنیوی باشد **لمعهٔ دوم** در فضیلت
محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه
بندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت یعنی در آخر لمعهٔ هفتم از لامع
اول ذکر یافت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت و صدق دوستی شبیه بطبیعی چه در آن احتیاج بشخص
ثالث نیست که تعادل کند فیما بین هر دو و عدالت شبیه بصناعی محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است
و چون محبت مقتضی نفع احکام اثنینیت است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف که مرادف
عدالت است در اصل تنصیف و دو نیمه کردن است یعنی منصف که عادل باشد آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب
دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن ای بانصاف مرتفع
گردد و قدمای حکما در تعظیم محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام موجودات و وجود آنها بمحبت است
ای بسبب محبت الهی است چنانچه حدیث قدسی فاحببت ان اعرف بر آن دال و هیچ موجود از محبتی
خالی نتواند بود چنانچه از وجود دو وحدتی خالی نباشد از جهت آنکه محبت و وجود و وحدت همه در ذات

واحد حقیقی که خلاق عالم است ثابت است پس هر آینه پرتو آن در مخلوقات خواهد بود و لهذا ای از سبب آنکه
هیچ موجود از وحدت خالی نیست و کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت با انهدام و فرار از ضد محسوس
میشود و انان است که علاج هر مرض بضد او کنند و از طبایع جمادات و نباتات و دفع مزاحم مرئی میگردد
و از عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهده میشود بشرط آنکه هیچ مانعی نباشد احیاز جمع حیز تشدید یا مکان
و کناره و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبداء آن عشق جوهر عقل است و شوق توجه
بآن چنانچه در حکمت مقرر شده که تکاپوی افلاک در تلاش و عشق موجد خود است و موجد آنها نزد حکما
عقول اند و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه
محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه یکی بر دیگری که فرع کثرت است مورث نقصان و
اختلال و این طائفه را از قدمای حکما اہل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات خواه
ذوی العقول باشند یا غیر آن قایل شده اند چنانچه سابقاً آخر لامع اول در بیان عشق نموده شد
سر حب ازلی در همه اشیا ساری است ؛؛ ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ؛؛ و باصطلاح متاخران محبت در
جائیکه قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند چه محبت فرع عقل است و میل عناصر بحیز طبیعی خود تا که حیز
آتش غایت محیط است و حیز ہوا جانب محیط و حیز ارض غایت مرکز است و حیز آب جانب مرکز و میل مرکبات
بهم دیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس یعنی سنگ آهن ربا که از خاصیت آن سنگ است که چون
آهن را قریب وی دارند آنرا جذب میکند چنانکه باهم ملاصق میشوند و تباعد ایشان ای مرکبات از همدیگر
بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه صاحب نفایس الفنون میگوید که از خاصیت آن سنگ است
که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد و نظایر آن آنرا محبت و مبغضت نخوانند از جهت آنکه هر یک
از محبت و مبغضت متفرع از عقل است بلکه آنرا میل در صورت جذب یکی بدیگری و هرب در صورت
تباعد بینهما گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم یعنی الفت و نفرت نامند نه محبت و مبغضت عجم
بالضم جمع اعجم کند زبان و لال از حیوان و انسان و محبت در نوع انسان که ذوی العقول اند دو گونه
بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را که ظهور این محبت بصدق ارادت

متعلم است در حق معلم محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر
حادث شود و دیر پاید سیوم آنکه دیر حادث شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت
ارادی یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجوه ثلثهٔ مذکوره خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه
هرکدام که باشد و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر
پس محبت که از ان پیدا شود بهمان صفت موصوف خواهد بود و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود
رود چه نفع رسانیدن بدیگری عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال پس مسبب هم بصفت سبب متصف خواهد بود.
و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی
و موانست جانی حاصل است و اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم فیما بین الامرین مقتضی
دیر پایندگی است و اما مرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ناصری مذکور است علت محبتی است که دیر بندد و دیر
گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع داخل است و آن عسیر الحصول
است این قسم هم عسیر الحصول خواهد بود و از جهت ترکیب او از خیر که بطی الانتقال است این هم دیر گشاید این سخن
بدین وجه که در مرکب گفته شد از بودن آن عسیر الحصول و بطی الانتقال در اخلاق ناصری مذکور است و نظر
دقیق آنرا مسلم نمیدارد بلکه اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد میان سهل الحصول
و عسیر الحصول از جهت بودن جزو اول او سهل الحصول و جزو ثانی عسیر الحصول و در انحلال سریع از جهت بودن هر
دو جزو آن سریع الانتقال و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی شاید این از خطای ناسخ
باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزا آن می باید که سریع الانعقاد و متوسط الانحلال باشد چه لذت و
خیر هر دو سریع الانعقاد اند و در انحلال لذت سریع است و خیر بطی و مرکب از ان هر دو متوسط خواهد بود
والله اعلم و مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو جزو آن در هر یک
از حصول و انتقال و علت این احکام از سرعت و بطو و توسط در انعقاد و انحلال بعد از ملاحظه مقتضای هر یک
از بسائط که از بودن آن سهل الحصول و سریع الانتقال یا مقابل آنها ظاهر است چنانچه در ضمن اقسام مرکب گفته
شد والله اعلم بحقیقة الحال و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن

باشد چه صداقت که بمعنی راستی در دوستی است وجود آن میان جمعی کثیر دشوار است و عشق اخص است از
صداقت بجهت ظهور عشق به نسبت شخصی معین چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق ازین دو وجه خالی نیست
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر ازان به عشق بهیمی رفته و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و اما قسم ثالث که نفع باشد در آن حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال
و نه بمداخلت در ضمن دو قسم اخیر در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر طلب لذت باشد از محبوب
و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت
نفع گرفتن از غیر باشد و لهذا دوستی ایشان را استدادی باشد بحسب بقای منفعت و چون علاقهٔ رجا منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است
مودت ایشان از تغیر و زوال مامون و مصئون است باید دانست که مودت در عموم و خصوص برتبت صداقت
مساوات دارد و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است و هر آینه میل طبیعتی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد بود
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از شوب
و آمیزش الم نباشد از جهت ترکب آن از امور مختلفة الطبایع والمیول و چون نفس انسانی جوهری بسیط و مجرد
از ماده است که از تضاد که لازمهٔ مادیات است منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت
خالص از شوب الم تواند بود و آن لذت حکمت است ای مسمی بفضیلت حکمت و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد
که از شائبهٔ ضد منزه و شوب الم خالص است اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس
از ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر
مشتاق باشند و در شرح این کلام گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه
میان ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین معنوی مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیت باشد و در مادیات
این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود
یعنی تلاقی والتصاق در مادیات باتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود و کذلک اتصال سطوح بخطوط
و اتصال خطوط بنقط می باشد و این تلاقی سطوح و نهایات بدرجهٔ آن اتصال نرسد که تغایر در آن

متصور نباشد پس مستدعی انفصال خواهد بود و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی و ملکات ردیه و اخلاق دنیه پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت بشاهد جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الٰہی محو گرداند و بمقام وحدت وجودی که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق به بدن و تجرد از ان یعنی در حیات و ممات این عالم زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی در مشتہیات آنہا و تعلق نفس انسانی بدانہا او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاء اخروی میسر است او را درین نشاء حاصل باشد **رباعی** امروز دران کوش که بینا باشی ٭ حیران جمال آن دل آرا باشی ٭ شرمت بادا چو کودکان در شب عید ٭ تا چند بانتظار فردا باشی ٭ لیکن بعد از مفارقت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد لذات او اصفی باشد اصفی اسم تفضیل ای زیاده تر صفائی دارنده چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاہدهٔ ذات وحدت نماید اما خالی از شوب ثنویت و دوئی که مقتضای نشاء تعلقی است نتواند بود و شهود تام وحدت حقیقی بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد از تعلقات جسمانی میسر نگردد بنابراین همیشه آنکس منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد **رباعی** حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ٭ خوشا دمی که ازان چهره پرده بر فکنم ٭ چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان است ٭ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ٭ و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان **ف** عشق است هر چه هست بگفتم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بقرب است ٭ و بعد ازان ای بعد از مرتبهٔ محبت ذات واحد حقیقی از مراتب محبت محبت اهل خیر است با همدیگر چون محبت فیما بین صلحا و اتقیا که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد نه نقصان را بدو راهی است و نه سعایت را در و تاثیری و نه ملالت را در آن مدخلی بخلاف دیگر محبتها که منوط بطلع نفعی یا لذتی باشد که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن می نماید

یعنی دوستان در آن روز رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اہل ایمان
که چون محبت میان ایشان محض خیر است نقصان و زوال را در آن راهی نیست واما محبتی که جهت منفعت
باللذت باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شده
وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد که در آنجا نه مونسی است و نه بدی
پس احتیاج بمجت اغیار میشود چون کشتی ها و اسفار وغیر آن و سر این محبت باوصف عدم سابقهٔ معرفت
آنکه انسان بطبع مایل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چه کلمهٔ انسان مشتق است از لفظ انس
نه از نسیان چنانکه قول بعضی است و چون انس طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع
اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع باید دانست که هر نوع را فصول وخواص
میباشد اما فصول از ذاتیات نوع است و ممتنع الانفکاک ازان چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق
با او منضم نشدی انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی و خواص از عوارض نوع است
گاهی لازم می باشد افراد نوع را و گاهی مفارق ازان پس انس که از خواص انسان است در هر فردی که ظهور
نماید آن فرد کامل باشد و این خاصیت مبدا محبت است که مقتضای تالف و تمدن است و با آنکه انس
بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گذارند
بجماعت تا اہل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ مؤانست متحلی گردند و باز امر کرده که در هفته یک نوبت
اہل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا مؤانست میان اہل شهر تماما حاصل شود چنانچه
اہل محلت بدان هر روز پنجوقت فایز اند و باز فرموده که در سالی دو نوبت اہل شهر و رساتیق یعنی اہل قریه جامع
رستاق سعر بار و روستا در صحرای وسیع که همه مردم را کافی باشد مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان
ایشان باین اجتماع مؤالفت و مؤانست حاصل شود و تعین صحرای وسیع ازان است که بنای عمارتی که همه اہل شهر
و رساتیق را در وی گنجایش باشد در سالی دو بار ازان نفع گیرند موجب حرج می شود حالانکه امر
اجتماع جمیع اہل شهر و رساتیق را در سالی دو بار جهت دفع حرج است و عدم تخلل در امور معاش و گرنه تحصیل
فضیلت جماعت پنجوقته و جمعه مامور می شدندی و بعد ازان عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار

امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود بلکه وقتیکه میسر حاصل شود و این طریق بود
در هیچ مانعی نباشد بسوی آن متوجه شود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ کردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب
شریعت علیه الصلوة والتحیة بود فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او
شود چه درینصورت هر آینه در شریعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این امور معلوم شود که غرض
شارع ازین تکالیف شرعیه تحقق رابطه وحدت و رفع غایه کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا امم را از حیثیت علم توحید است چه ایمان تصدیق واقرار
است باآنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت می نماید صادق است از روی عمل نیز راجع بتوحید می شود
و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر از نماز تنها است و حضرت شارع
علیه السلام والتحیة بر تارک فضیلت این موانست چنین تهدید فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند
تا هر کسیکه بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین سیاق است ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و
عیدین و حج وارد است ترغیب رغبت دادن کسی را بکاری ترهیب ترسانیدن و تتمه احکام محبت آنکه
چون اسباب محبت غیر الٰهی لذت و نفع است که زوال را بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف
بیکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان
شوهر و زن از جهت لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت
تغیر متصف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و هم چنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد
از خیرات منزل چون هر دو در آن سعادت یکدیگر بکنند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات دنیاوی
از حلی و حلل و اطعمه ملونه مثلهای آن وارد و شوهر از آن مقصر باشد محبت بشکایت و ملامت انجامد تا علاقه
زوجیت منقطع گردد و سبب شکایت زایل شود و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب که لذت و نفع است شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع دوست دارد و محبت عاشق و

معشوق در عشق بهیمی که عاشق معشوق را بجهت لذت نظر و وصال دوست دارد و معشوق او را بجهت
نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب
منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت
است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند متشاکی شکوه کنند متظلم خود را مظلوم نماینده
و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت یکی بدیگری و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب
سبب ملامت شود که ماده شکایت است یعنی از جهت آنکه فقدان مطلوب یا انتظار آن موجب فساد
نیت خادم باشد در حق مخدوم و از فساد نیت درنگی و کاهلی در خدمت کند و این موجب ملامت و شکایت
شود و کذلک مملوک از مالک زیاده از استحقاق خود توقع دارد و مولی او را در خدمت مقصر شمرد
و سبب ملامت شود و بی رعایت فضیلت عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایله ملامت
و شکایت مرتفع نشود و فساد زایل نگردد و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد ذاتی
است نه عارضه نفع و لذت یعنی در وی انتظار نفع و طلب لذت نیست و مقصد ایشان خیر محض است
که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و عدالت
در معامله بتبعیت اتحاد حاصل آید و نیست یعنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو فی الحقیقت کسی باشد
که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت یعنی هر چند که دوست بصورت مغایر باشد اما در حقیقت اتحاد جانی
و ارتباط روحانی داشته باشد که خلل وحدت است و این بمنزله کبریت احمر است کبریت احمر گوگرد سرخ
باشد گویند که او ماده کیمیا است از آن است که عزیز الوجود است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر
مبالغه در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی نموده و آنرا مثل ساخته تا آنکه چه اکثر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعت است و هر دو صفت از قبیل عوارض اند و هر چه متغیر

ر عوارض باشد هم بعوارض زایل باشد یعنی لذت و منفعت بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل گردد
پس دوستی که مبتنی برآن بود هم زوال پذیرد و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت است که ایشان
بر رعایا منعم و متفضل اند منعم نعمت دهنده و مالدار متفضل نکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
و هرآینه منعم منعم علیه را دوست دارد و چون نعمت از عوارض است دوستی و صداقت ایشان تام نبود و محبت
پدر فرزند را در آن چند وجه ملحوظ است از آن وجه که بر وی حقوق دارد از بودن خود سبب بقای پسر تربیت
و تهیهٔ اغذیه و مایحتاج و مراد آن ازین قبیل است یعنی از قبیل عوارض است که بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل
گردد اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت
او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از هیأت او ثبت نموده فی الواقع این
وجه تصوری صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از او یعنی مادهٔ
بدن پسر جزوی از پدر است که منی باشد و در خلق بالفتح و خلق بالضم فرزند مشابه او است پس بدین
وجه محبت پدر با پسر مبتنی بر نفع نخواهد بود و ازین جهت است که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز
خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل
شمرد که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقاً بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند بر خود
نیز خرم شود یعنی اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه چنانکه ازین سخن آنکس را
مسرت حاصل شود از تفضیل فرزند بر او هم مسرور گردد و این نیست مگر تصور وردلی که ثمرهٔ محبت ذاتی است
و بغیر ازین وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنی عارضی است که سابق بدان اشعار رفت و آن
اینست که خود را منعم و متفضل بر او شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین هم مذکور شده باز تکرار آن خالی از خطا نیست
شاید قلم ناسخین بدان جولانی نموده باشد و دیگر آنکه بوسیلهٔ او ای فرزند امید مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما
شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این

نوع از علم که علم اجمالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از وجود پدر سبب وجود فرزند است و مقدم بر و بعد از مدتی فرزند برین حال اطلاع یابد و لهذا ای بسبب قصور محبت تا پدر را نه بیند و مدتی با و انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و از بین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانچه در لمعهٔ پنجم از لامع نوزدهم بسبب ان را ست حکم منزلی گذشت من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزند اولی ابد و ان شرع والدین برآن اقدام می نمایند و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند از هر جانب که اعتبار کنند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود که والدین باشند باهم شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از جهت انقسام حق متوقع خود در دیگران چنانکه در مواریث ظاهر است که زیادتی به یکی موجب نقصان در سهم است و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و این مشعر است برآنکه دوستی را فضیلت است بر برادری و نفع از برادر بنظر بر دوستی او متصور است نه برادری او و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان و دفع مکاره از ایشان همت خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد به پسران ای مانند پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و بانچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانکه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر بادشاه عادل باشند یعنی از جان و مال اعانت کنند و در آن قصور نورزند تا داخل باغیان نباشند باغی ستم کننده و از حق برگردنده و اگر خدمتی مقصود ی از ایشان مر بادشاه را نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان باشند اگر چه در ظاهر شریک محاربات نباشند و باید که رعایا باهم دیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالتش روشن باشد و عرصهٔ جهان از یمن رافت بادشاه و الفت فیما بینهم گلشن گردد و اگر برین وجه نباشند مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح

بزودی انفصام و انقطاع یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و
معدن کمالات است چه محبت با مفیض مطلق وجواد برحق منتج همین ثمرات خواهد بود و رایگان نباشد و حقیقت
آن محبت جز عارف ربانی را بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود و چه بی معرفت
محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور فریب خورده
و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه وعلی آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
یعنی هرگز نگرفته است حق جل وعلا هیچ دوست خود را جاهل تکذیب دعوی او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب
محبتها باشد و با کسی دیگر چنین محبت نداشته باشد چه غیر را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
و سبب دوری از خدایتعالی و مرتبهٔ دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود
فرزند خالق السموات والارض است جل جلاله و عم نواله و این محبت تالی آن مرتبه است و موخر از محبت الهی
و هیچ محبت را سوای محبت والدین این رتبت نیست یعنی رتبهٔ تالی بودن محبت حق تعالی و تقدس مگر
محبت متعلم یعنی شاگرد مر معلم را باید که محبت متعلم او کمتر از محبت والدین باشد چه اگر پدر سبب قریب
وجود فرزند و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و ترتیب روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت او
بشرطیکه تعلیم او در طریق خیر و شرایع حقه باشد چه اگر کسی خالق خود را نداند و مطیع و منقاد شرایع نباشد
که ثمرهٔ تعلم است از جملهٔ حیوانات عجم خواهد بود و بحقیقت معلم پدر روحانی است یعنی روح او از علم
زنده میکند و از عقاب اخروی نجات می بخشد پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف
باشد پس محبت او در مرتبهٔ فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد ارسطاطالیس حکیم بود پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را دوستتر دارم
از پدر زیرا که پدر سبب حیات فانی دنیوی است و معلم سبب حیات باقی اخروی چه نجات از عقوبات بمنزله
حیات باقی است و در حدیث است الآباء ثلث من ولدک ومن علمک ومن زوجک
وخیر الآباء من علمک یعنی پدران سه اند کسیکه زاد ترا و کسیکه علم آموخت ترا و کسیکه زن داد
ترا و بهترین پدران کسی است که علم آموخت ترا و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا

فقد صیرنی عبدا یعنے کسی آموخت مرا یک حرف پس تحقیق که گردانید مرا بندۂ خود و چون محبت معلم را
درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اوست بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها
باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم فرموده لایؤمن احدکم حتی اکون احب الیه
من نفسه واهله وولده یعنے ایمان نمی دارد کسی از شما تا آنکه باشم دوست تر بسوی او از ذات
او و از زوجه او و از فرزند او و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چه ایشان مکمل احکام شریعت و متمم آثار طریقت نبوی بوده اند و دجی بضم اول و الف مقصوره
تاریکی و مفاتیح جمع مفتاح کلید چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض اصحابی
فببغضی ابغضهم یعنے کسیکه دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت ایشان را
و کسیکه دشمنی داشت با اصحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی
ائمه و مجتهدان شرع مبین فرموده من احب العلماء فقد احبنی یعنے کسیکه دوست داشت
عالمان دین را پس تحقیق که دوست داشت مرا و دیگر ومن اکرم عالما فقد اکرمنی یعنے کسیکه
بزرگی کرد عالم را پس تحقیق که بزرگی کرد مرا مرتبهٔ سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
کمتر از محبت پدر است فرزند را بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر فرزند را و بجانب این
قول تحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع فرزند از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست
فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند پس سیاست سلطان اعم و اشمل باشد از سیاست
پدر و همین است وجه فضیلت محبت سلطان از محبت پدر مرتبهٔ چهارم محبت معارف و شرکا معارف
آشنایان شرکا جمع شریک باید که هر یک را از مراتب چهارگانه محبت در مرتبهٔ لایق باو دارد و خلط مراتب محبت
نناید یعنے هر مرتبه که بیکی مخصوص است با دیگران محبت بآن مرتبه ندارد چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و
موجب فساد زیراکه مثلا محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان سبب غضب
سلطان و علی هذا القیاس و خیانت در صداقت و دوستی نمودن از خیانت در اموال افحش باشد چه آن
خیانت که در صداقت باشد راجع بصفات نفسانی است که اشرف از جواهر جسمانی است و خیانت در اموال

از قبیل جسمانی است و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق مغشوش زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود و مغشوش ناسره و غیر خالص معشوق مغشوش کسیکه با او عشق مجازی ورزند جهت حظ نفس
حالا مؤلف محقق در طریق محبت با هر مرتبه از مراتب چهارگانه میفرماید پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت
مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق او ست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید وگرنه بظلم وفا وانجامد چنانکه
بالا مذکور شد با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق مشارکت و مقابله چنانچه
حدیث تخلقوا باخلاق الله بدان مشعر است و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم
و حرمت و با سلاطین با جلال و سطاوعت ای متابعت فرمان ایشان و با والدین باکرام و خدمت و با
هر یک از احاد انام برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس یعنی محبت منعم
علیه منعم را بدان مشابهت است چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه ای کسیکه قرض گرفته و خواهنده را
ای طالب احسان را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما تفرقه میان هر دو آنست که
قرض دهنده چون از جهت استخلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست
داشته باشد نه ذات قرض خواه را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله قرض او گیرد در آنوقت محبت با قرض خواه باقی
نمی ماند بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن از آن جهت قابل اثر خیر دوست
و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد تا از آن نفع گیرد
و محسن را بالعرض و ایضا محسن جهد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس محبت محسن شبیه بکسی است که مال
بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف محسن الیه که
شبیه اوست کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد مانند مالیکه
از مواریث و وصایا رسد و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او از
مشقت حمل او و جاع طلق و رضاعت و غیر ذلک بیشتر نموده مقاسات رنج کشیدن و هم ازین سیاق
است آنکه شاعر شعر خود را دوستتر دارد و واعجاب و بآن بیش از دیگر باشد اعجاب بالکسر تعجب کردن
و چون محسن الیه قابل است مر احسان را و او را تعبی در قبول احسان نیست لامحاله محبت او محسن را در مرتبه

بوجوه

نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشار
آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد کہ آن لذت عقلی است و متعلق بجوہر نفس نہ بعوارض و ازین جهت است که قواعد
این محبت که منشار آن خیر باشد از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راہی نیست
سعایت بالکسر غمازی و بدی کردن نمیمه سخن چینی کردن بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و ترجمه آن قریب مذکور شد
مشعر برآنست و این لذت محبت که باعث برآن خیر باشد بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات
فاضله فارغ گردد و نفس خود پردازد و میان او و عالم عقلی که ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اند حجاب و بین
ای دوری مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف وحق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود و آنچه پیش
از تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از آن سعادت محجوب از جهت آنکه
حصول این فضیلت منتهای کمالات انسانی است **بیت** آن یار که در پرده اسرار نهان بود ؛؛ از علم
بعین آمد و از گوش باغوش ؛؛ و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما آنرا فوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات
جسمانی صاف نگردد خواه بموت ارادی باشد یا بموت طبیعی جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از حدود
خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد اسحق اسم التفضیل بمعنی دور تر مراحل
جمع مرحله جای فرود آمدن **س** وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛؛ که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
س کو نید سعد دولت وصال از چه یافتی ؛؛ خود را گذاشتم قدمی پیشتر زدم **س** چیست دانی
در میان جان و جانان منبری ؛؛ برزخ جامع خط موهوم و حد فاصل است ؛؛ برزخ بفتح اول
و ثالث آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط موهوم تعین اول اجمالی مسمی بوحدت و از
حد فاصل تعین ثانی تفصیلی مسمی بواحدیت است پس میگوید که میان روح ما و مرتبه وجود مطلق برزخ
جامع طرفین و حائل مرتبه وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد و فراق نمی افتادیم و دائم مشرف
بوصال می ماندیم و ارسطاطالیس گفته که چون خدا تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان

تعاہد مصالح دوستان کنند تعاہد تیمار داری کردن و در اخلاق ناصری می آرد کہ این لفظ تعاہد لفظی است کہ
در لغت ما اطلاق بر حق جل وعلا نکنند مؤلف محقق میگوید و این سخن محقق طوسی ظاہری است لکن خلاف
واقع چہ نظایر آن لفظ متنازع فیہ در کتاب و سنت بسیار است کہ بر حق تعالی اطلاق یافتہ قال اللہ تعالی
وھو یتولی الصالحین یعنی خدا تعالی دوست دارد و کارساز دستور کان و فرمان برندگان
وحسبنا اللہ ونعم الوکیل یعنی بسندہ و کافی است ما را خدا تعالی و نیکو کارگذار یست
پس کلمہ تولی و وکیل در دو آیت مذکورہ از نظایر لفظ تعاہد است کہ حق سبحانہ تعالی در حق خود نسبت
بندگان اطلاق فرمودہ بل در حدیث قدسی زیادہ ازین وارد است چنانچہ فرمود فاذا احببتہ
کنت سمعہ وبصرہ الی آخر الحدیث یعنی حق سبحانہ وتعالی فرمودہ است ہر گاہ بیک دوست
میدارم بندہ خود را میباشم گوش او و بینائی او و در حدیثی دیگر من احبنی قتلتہ ومن قتلتہ
فعلی دیتہ ومن علی دیتہ فانا دیتہ یعنی کسیکہ دوست داشت مرا میکشم او را و کسی را
کہ میکشم پس بر من خون بہای اوست و کسیکہ بر من خون بہای اوست پس من خود خون بہای او
ام وہم ارسطاطالیس گفتہ نشاید کہ ہمت آدمی انسی بود اگرچہ عاقبت او انسی است یعنی نشاید
کہ ہمت آدمی در طلب سعادات و محبت الٰہی انسانی بود کہ باہمہ ش حیات طبیعی و قوای نفسانی بوجود
آمدہ بلکہ ہمت ملکی باید منزہ از تعلق طبیعت و نفس و نہ آنکہ بہمت حیوانات مردہ کہ طلب علف و آب و
سیلان براحت است راضی شود و اگرچہ عاقبت او مرکب است بلکہ مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰہی کند
یعنی ہمت خود را در تحصیل حیات ابدی و سعادات اخروی مصروف دارد چہ اگر انسان بجثہ خرد است بہمت
بزرگ است و بعقل از ہمہ مخلوقات اشرف است چہ او ای عقل جوہری است مستولی و غالب بر ہمہ چیزہا
بامر الٰہی تا اینجا کلام معلم اول است و تحقیق این کلام درین مقام آن است کہ باطباق اصحاب نظر و برہان
و اتفاق ارباب شہود و عیان نخستین گوہر یکہ بامر کن فیکون بوسیلۂ قدرت و ارادت بحر اختیار از دریای
غیب مکنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود کہ بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی
تعبیر از ان بقلم اعلی رفتہ کہ علم بکل حوادث زمانی و مخلوقات جہانی در روز ازل بحکم الٰہی در آن تعبیہ شدہ

واکابر اہل کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیہ خوانند بحکم اول ماخلق اللہ نوری وآن جوہر نورانی کہ تعبیر آن بوجوہ مختلفہ کردہ اند ذات خود را ومبدع خود را کہ خالق جملۂ عالم است وہر چہ از مبدع بتوسط او ظاہر تواند شد از افراد موجودات چنانچہ سابق بود وحالا ہست وآینده خواہد بود بدانست وتمام حقایق واعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت اوای آن جوہر نورانی مندرج ومندمج بود انطوا در نوردیدہ شدن اندراج پیچیدہ شدن اندماج درآمدن در چیزی وہمچنانکہ دانہ مشتمل است بنوعی از اشتمالات بر اغصان یعنی شاخہا واوراق واثمار کہ بتدریج نشو ونما یافتہ ہمہ اغصان واو ساق واثمار ازو ظہور می یابند کذلک موجودات در مواد عینی بر تلوہمان ترتیب کہ در آن جوہر مستکن است از مکمن قوت بمظہر فعل واز کتم غیب بفضای شہود می آیند یمحو اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب یعنی محو کند خدا تعالی آنچہ می خواہد بحکمت واثبات میکند آنچہ میخواہد بحکمت ونزدیک اوست اصل کتاب کہ لوح محفوظ است وچون سلسلۂ ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم جسمانی کہ محتد تغیر وموطن تبدل ومظہر فنون تجلیات الٰہی وظہورات نامتناہی است رسید کیان بالکسر جمع کاین موجودات کیانی یعنی موجودات حادثہ است محتد بفتح میم وکسر تا مقام حکمت کاملہ نظم آن عالم را سوکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات ساختہ آن ثابت بیقرار اعجوبہ نمای نہ از جای بجنبد ونہ استد بر جای یعنی فلک دوار گردانید اتصاف فلک ثابت الذات از جہت عدم قبول اوست حرکت اینی را کہ از مکانی بمکانی دیگر منیر ووبودن آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی او کہ حرکت دوری باشد وکذلک ثابت بیقرار وہمچنان از جای بجنبد ونہ استد بر جای تا بحرکت دوریۂ او اوضاع غریبہ از قوت بفعل آید وہر وضعی حادثۂ معین کہ منوط ومربوط بآنست زاید وہر وقتی از مبدء قریب حوادث کہ کہ آنرا بعرف حکما عقل فعال خوانند ونہایت افراد عقول است در سلسلۂ وجود صورتی جدید در آینۂ ہیولای عناصر رخ نماید وچون نوبت ایجاد منتہی بمو الید ثلثہ شد کہ جمادات ونباتات وحیوانات باشد حکمت علیم حکیم جلت قدرتہ ودقت حکمتہ یعنی بزرگ است قدرت او ولطیف است حکمت او اقتضا چنین فرمود کہ مجموع کمالات مراتب سابقہ از عقل اول تا موالید ثلثہ در نشأ انسانی

کہ اشرف انواع حیوانات است بسبب اجتماع والتیام یافتہ فضیلت عقل قدسی کہ مبداء ایجاد بود و مسمی بعقل اول در این

نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاہر شود باید دانست کہ نفس انسانی را از بدو وجود او تا کمال مراتب انسانی
چہار درجہ است اول عقل ہیولانی و آن آنست کہ نفس ناطقہ از جمیع علوم حصولیہ خالی باشد و مستعد تحصیل آن
بود دوم عقل بالملکہ و آن آنکہ حاصل بود او را معقولات بدیہیہ و مستعد باشد بآنکہ انتقال کند از بدیہیات
بنظریات و اگر این مرتبہ در غایت بود تا آنکہ حاصل شود او را ہر نظری بحدس بدون فکر و نظر آنرا قوت قدسیہ
گویند سیوم عقل بالفعل و آن آنست کہ مخزون بود در او معقولات نظریہ بوجہی کہ ہرگاہ خواہد مستحضر سازد
بدون نظر و فکر جدید چہارم عقل مطلق و آن آنست کہ جمیع نظریات نزد او حاضر باشد بوجہی کہ در ہیچ
نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات این مرتبہ مسمی بعقل مستفاد است از جہت استفادہ
آن از عقل فعال کہ مسمی است بروح القدس و حکما را اختلاف است در آنکہ عقل مستفاد حین بودن نفس ناطقہ
در جلباب بدن حاصل است یا نہ بہر وجہ این مرتبہ از منتہای کمالات واصلان بحق است تا چون نفس انسانی

متحلی گردد بقلم اعلی کہ مرتبہ عقل اول است متصل شود و نقطہ نہایت کہ وجود انسانی است بہ بدایت منطبق

شدہ دائرہ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد باید دانست کہ جزو دائرہ را قوس
خوانند پس دائرہ وجود عالم باعتبار ظہور او در مظاہر بدو قوس انقسام یافتہ یکی قوس نزولی و آن
بر طریقہ حکما و فلاسفہ برین نمط کہ واجب الوجود لذاتہ کہ واحد است و بہیچ وجہ تکثر را در آن راہ نیست
قدرت لذاتہ ندارد مگر بر خلق واحدی و آن مسمی است بعقل اول و چون عقل اول را سہ اعتبار اند یکی
وجوب بالغیر دوم وجود فی نفسہ سیوم امکان لذاتہ پس بحیثیت اول موجد عقل ثانی شد و باعتبار ثانی
موجد نفس فلک الافلاک گردید و بوجہ ثالث موجد جرم فلک مذکور شد و کذلک عقل ثانی و ثالث تا عاشر
ہر واحد باعتبارات ثلثہ موجد عقلی و نفس فلکی و جرم آن گردیدند تا سلسلہ وجود بعقل عاشر و فلک
تاسع یعنی فلک قمر رسید پس از عقل عاشر کہ او را عقل فعال گویند بکثرۂ فعل عناصر اربعہ و ہمہ مرکبات عنصریہ
بوجود آمدند و اخص ہمہ مرکبات کہ نوع انسان است منتہای قوس نزولی است دوم قوس صعودی کہ
ابتدای آن ماہیت انسانی است و انتہای آن عقل اول است برین وجہ کہ انسان باکتساب ملکات فاضلہ

تدریج نموده تا آنکه بتحصیل عقل مستفاد بقلم اعلی که عبارت از عقل اول باشد میرسد و این قوس صعودی
است و بدین هردو قوس دائرهٔ وجود کامل شد چه ابتدای دائره از جائیکه بوده انتهای او هم بآنجا رسید
و اما بطریقهٔ صوفیهٔ کرام قدس الله اسرارهم ابتدای قوس نزولی مرتبهٔ احدیت ذات حق است سبحانه و تعالی
و انتهای آن مرتبهٔ انسان است و بدایت قوس صعودی مرتبهٔ انسانیت است و منتهای آن نقطهٔ احدیت
فمنه المبدأ و الیه المعاد پس مراتب کلیهٔ قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری و انبساطی و قوس
مبدء هم میخوانند شش است اول مرتبهٔ تعین اول که آنرا مرتبهٔ احدیت هم میگویند و آن آنست که حضرت
وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعقل شد ذات خود را و جمیع عالم را علی الاجمال و
متصف گردید بجمیع صفات بالاجمال بوجهی که صفتی از صفتی دیگر ممتاز نیست و تکثر را در آن راه نه و این
مرتبه مسمی است بغیب اول دوم مرتبهٔ غیب ثانی است و آن عبارت است از ذات مستجمع صفات و اسما را
علی التفصیل و درین مرتبه هر اسم و صفت متمیز شود از دیگری و باوصف آن تعبیر ذات از هر اسم می تواند کرد چنانکه
هو الله الرحمن الرحیم الملك القدوس الایة می توان گفت و درین مرتبه اعیان ممکنات
ثبوت علمی پیدا کردند و مسمی شدند باعیان ثابته و این علم خلاق جمیع علم است بکلمه کن پس عین ثابت
محمدی صلی الله علیه و سلم ممد جمیع اعیان است در ایصال فیض و این مرتبه مسمی میگردد بمرتبهٔ واحدیت و
مقام قاب قوسین و تعین ثانی و مرتبهٔ الوهیت و عالم معنی و حضرت ارتسام و حضرت علم ازلی و وجه
تسمیهٔ این مرتبه بهر اسمی بوجهی علیحده است و مرتبهٔ اولی و ثانیه هردو مرتبهٔ الوهیت اند و مراتب چهارگانهٔ
باقیه مراتب ممکنه اند و بعد این تعین ثانی مظهر عما مستقر گشته و آن حقیقتی است صالح مر ظهور حقایق امکانیه را
و همه ممکنات و کائنات ظاهر و موجود میشوند درین عما و چون اسم رحمن متوجه شد بسوی اعیان کائنات
و رحمت نمود بر آن کائنات نفث بلی کیف نمود و این عما متحقق شد پس این عما عین نفث رحمانی است
و این عما مظهر رب است که ظاهر شد رب درین عما چنانچه امام احمد حنبل قدس الله سره در شرح این
حدیث کان الله و لم یکن معه شئ فرموده است بود الله تعالی در مظهر عما و هیچ از ممکنات
با وی نبود سیوم مرتبهٔ مظهر ارواح است که این تعین مجرد است از مواد و عوارض اجسام از الوان و اشکال و قابل

اشارۂ سے نیست و این ارواح بر دو قسم اند قسمی که تعلق با بدان نیند ارند از انجمله بعضی هایم اند و شاهد حق سبحانه و تعالی و از خود و غیر خود خبر ندارند و مستغرق اند در بحر مشاهدهٔ حق جل و علاو معبر اند بملاء اعلے و ملائکه مهیمیه و بعضی حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و مکنون است درآن علم هر چیزیکه کاین شود تا روز قیامت و آنرا عقل اول و عقل کل و قلم اعلی می نامند و تحت این ملکی دیگر است که درآن تفصیل علوم کائنات از قلم اعلی افاضه یافته و مسمی است بنفس کل و لوح محفوظ و ملایکهٔ دیگر اقلام و الواح هم اند که آنها را علم قدری از کائنات داده شده و درآنها مکنون ساخته شده چون علم کائنات یکسان چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و مراد از ام الکتاب نفس کل است که لوح محفوظ است آن محل محونیست و در آخرین صف ملائکهٔ مقربین اند مانند روح القدس که آنرا جبرئیل گویند و میکائیل و غیرهما علیهم السلام و در تحت این ملائکهٔ دیگر اند در مراتب خود ها صف بصف ایستاده و مامور اند با امر حق جل و علا و قسمی دیگر که ارواح متعلقه با بدان اند از انجمله نفوس فلکیه اند و نفوس شیطانیه و نفوس جنیه و نفوس حیوانیه و ازین قسم ثانی است ارواح انسانی و آن لطیفه ایست از لطائف الٰهی که علم همه اشیا درآن مکنون است و مظهر ظهور تعین ثانی است بر وجه کمال و مشابه بعقل است اما انفصل از عقل کل است مرتبهٔ چهارم عالم مثال است که در لطافت بین بین است میان عالم ارواح و عالم شهادت چه بواسطهٔ لطافت مشابه ارواح است و بواسطهٔ استداد و شکل استداد اجسام مماثل عالم شهادت است و واسطهٔ فیضان عالم ارواح است بر اجسام و برزخ میان هر دو عالم و اگر این عالم نبودی عالم اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح و الاجسام و این عالم بر دو قسم است یکی آنکه در ادراک آن تعقل قوهٔ متخیله شرط است پس متوجه میشود بتعقل متخیله جدا آن عالم و مشهود میگردد مانند صور خیالیه در رؤیای صادقه و قسم دیگر در ادراک آن تعقل قوهٔ مذکور شرط نیست و این را مثال منفصل میگویند و درین قسم متمثل میشوند اجساد و متجسد میشوند ارواح اول مانند در آمدن اجسام بعضی اولیاء الله باین جدران بلا تمانعی و حاضر شدن شخص واحد در زمان واحد باماکنهٔ متعدده و قصهٔ عمر و ساریه رضی الله تعالی عنهما ازین قبیل است و ثانی مانند نزول جبرئیل علیه السلام برسالت مآب

صلی الله علیه وسلم بصورت دحیهٔ کلبی رضی الله عنه و حاضر شدن نکیر و منکر در قبر بندگان و تلذذ یافتن
اہل جنت بصور اعمال خود ہا که حور و قصور باشند و معذب شدن اہل نار بصور اعمال خود که زقوم و حمیم و
غسلین باشد مرتبهٔ پنجم عالم شہادت است یعنی عالم اجسام و در جوہر ہا بعد عقل کل و نفس کل ہبا
پیدا شد و آن مادهٔ اجسام است و از انجمله است عرش عظیم و کرسی کریم و جمیع افلاک و تمامی عناصر و عنصریات
مرتبهٔ ششم انسان است که مظہر جامع است جمیع مظاہر را چه تعین اول مع ما فیه ظاہر شده در تعین
ثانی و تعین ثانی مع تعینات دیگر ظہور یافته در انسان و از ہمین سبب انسان کامل سزاوار خلافت الہی
و مسجود ملائکه گشته و انسان کامل اگرچه در خلق عنصری آخر است لیکن بباطن و حقیقت اول و مضاہی تعین
اول است و حق جل و علا این انسان کامل را بدو ید قدرت خود آفرید و مراد از دو ید او ہما ف جلالیه و جمالیه
و اسمار فعلیه و انفعالیه و اوصاف و اسمار قدیمه و صفات و اسمار کونیه باشد و این منتہای سیر
نزولی است و قوس صعودی که آنرا قوس معاد خوانند و مبدا آن انسان است و منتہای آن نقطهٔ احدیت
نزد این طایفهٔ علیه برین نمط است که انسان رجوع بوجدان نماید و داند که مراد و شل مر اصافی است متصف
بصفات کمال پس طریق وصال او جوید تا آنکه بارشاد مرشدی که سالک آن طریق باشد ذاکر و شاغل
گردد و بلذت ذکر از لذات شہوی و غضبی بالکلیه برآید درینحال یک پرده از جمال شاهد متعال برداشته
شود و سالک ازین مشاہده قوتی می یابد چنانکه سابق بقوت بشریه بر زمین می رفت اکنون باستظہار
این قوت بر آب و ہوا تواند رفت درینحال گویند سالک از بشریت برآمد و چون ازین حال ترقی نماید
و اشتغال او زیاده گردد او را قدرت مشی بر طبقات سماوات بہم رسد درین حال گویند سالک
از عنصریت و حیوانیت برآمد پس بکوشد تا آنکه از راه مزید اشتغال ذکری و فکری بعالم مثال برسد
درین حال گویند سالک خود را از جسمانیت معرا ساخت پس بکوشد تا آنکه از عالم مثال بل از عالم
ارواح بگذرد و در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیدهٔ بصیرت او متجلی گردد پس مضمحل شود در تجلیات
انوار جلال و جمال و رجوع کند سوی اصل خود که عدم بحت و لیس صرف است درینحال سالک بمقام فنا فی الله
رسد و این فنا مسمی است بموت اختیاری و آنچه منبع علم و عرفان امیر المومنین علی کرم الله وجہه فرموده

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت بہمین موت اختیاری است پس بعد از مقام
فنا کہ مستلزم بقا است مقامی نیست پس درین مقام خلاف است میان حضرات اہل کشف و شہود جمعی برآنند
کہ فنا عبارت از خروج عبد است از انانیت موہومہ و بقا استقامت اوست بر عبودیت صرفہ و جمعی برآنند
کہ چون عبد بمقام فنا رسد متصف گردد بصفات بقا و دیگر صفات باریتعالی چنانچہ کلام قدسی بآن ناطق
است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ و بصرہ
ولسانہ ویدہ ورجلہ بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی

پس بدین ہر دو قوس دایرۂ وجود کامل شدہ ؎ این آن سرکوی بد کہ اول ٭ زانجا ہمہ جہان
سفر کرد ٭ بد مختفی بود است پس روشن شد کہ ہمچنانکہ فاتحہ کتاب وجود عقل قدسی بود کہ ازان تنزل
شود خاتمہ آن نیز عقل انسی است کہ مسمی میگردد بعقل مستفاد بمنزلہ دانہ کہ بعد از انبساط در صور اغصان
وشعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت مدارج تفرقہ در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاہر
شود و سر این سیر دوری کہ در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
ساری است در افلاک کہ رابطۂ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاہر شدہ و در اجسام
نامیہ بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقہ در طی حرکت فکری واین حرکات بحقیقت ظل حرکت
حبی ذاتی است کہ در عرف اساطین ایمۂ ذوق و شہود آنرا تجلی لذاتہ علی ذاتہ میگویند کہ بیان آن در حدیث
قدسی برین نمط شدہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ؎

از خود بخود آن یار گرانمایہ سفر کرد ٭ ہم عین سفر بود وہم او حاصل فی العین ٭ نی فی سفری نیست درین
مرہ بحقیقت ٭ از عین شہود تو اگر دور شود غین ٭ غین بالفتح تیرگی و معنی ابیات بر مذاق ارباب ذوق
وشہود پوشیدہ نیست و حکما گفتہ اند کہ مردم بعضی بنجابت فطری و طہارت اصلی از ملکات ردیہ مجتنب
باشند واین طایفہ نادر اند و بعضی بنا بر انکہ بفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع شوند وازان اجتناب
جویند و بفضائل گرایند وایشان متوسط اند در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و تہدید و خوف عذاب و
رجای ثواب از جانب شارع از شرور احتراز کنند وایشان اکثر اند و طایفۂ اولی اخیار بالطبع اند و طایفۂ

ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع چه ایشان از تهدید و وعید شریعت اجتناب از شرور کرده اند و شریعت نسبت باین طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد پس تا بآب آنرا فرو برد و از هلاک نجات یابد و اگر شریعت سنا دب نشود هم چنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد در انجاح او هیچ حیلتی متصور نباشد انجاح ، و الکردن و روا شدن حاجت و شکی نیست که طایفهٔ اولی اشرف اند و این مرتبهٔ ابرار و انبیا است ابرار جمع بر یعنی نیکو کاران و از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب بضم اول و فتح ثانی که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه ترجمه اش اینکه نیکو تر بنده است صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدا تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی یعنی جهت اجتناب از معاصی نجابت فطری و طهارت اصلیهٔ او کافی است هر چند که وعید شارع نباشد لمعهٔ سیوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع با بنی نوع دو قسم است یکی آنکه سبب آن اجتماع از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دویم آنکه سبب آن اجتماع از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و وجه حصر درین دو قسم آنست که افعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است خیرات و شرور پس اجتماع ایشان هم بر دو قسم مذکور خواهد بود و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد نیست چه هر خیری که بود مقصود از آن تقرب الهی و انقیاد با وامر او باشد فقط اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند یعنی قوای دیگر قوت نطقی را خادم خود نموده استعمال کرده باشند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری است و میلان از حق و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی حسن بیگ بهادر ممدوح مؤلف محقق جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم بضادها تتبین الاشیاء معلوم میشود لهذا حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را

در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشند و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت سعادی شوند سعادی رسنده بچیزی و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطقی و تمیز متفاوت اند و مرتبه علی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل
که بلید متناهی است امر تبط بمرابطه بهایم تبلید کنند زبان و کند ذهن هی به پایان رسیده مرتبط بسته شده مرابط جمع مربط جای بستن پس
ادراک این جماعت ای نفوس انسانی علی الاطلاق در امور مبدأ و معاد یعنی اموریکه متعلق بکیفیت ابتدای
خلقت عالم و انتهای آنکه معبر بقیامت کبری است که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند
بود بلکه بعضی بر تفاصیل آن آگاه باشند و برخی بر اجمال اکتفا نموده پس توافق در عقاید فیما بین اهل مراتب
مختلفه که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را
که بلید متناهی است بر تفاصیل آن اطلاع نباشد پس همین شرکت اجمالی موجب تمدن فاضله است و بیانش
آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی موید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات
جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که
مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت ادراک
مجهولات درین نشاء که عالم دنیا است تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و تعریف هر یک پیش ازین در لمعهٔ هشتم لامع اول مذکور شد و آن قوی را
بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان بسوی آن حقایق که بمبدء و معاد تعلق دارند منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ این قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی ساذجه بی شوب صور
حسی و وهمی درین نشا تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مُثُل و خیالات است با عیان
مُثُل بضمتین جمع مثال و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود و چه حقایق آن
امثله از موجودات خارجیه نیستند و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است که اهل آن از تعقل صرف بالفعل

حواس باطنه عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن
قیود وهمیه منزه اند و بعجز خود در جهان معرفت طبقهٔ اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان اند و فروتر ازین
مرتبه طائفه باشند که بر تصورات وهمی قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد
فرق در صور وهمی و صور خیالی آنست که اول معانی غیر محسوسه اند که قوت واهمه آنرا تصور نموده و ثانی ماخوذ
از حواس ظاهری بوساطت حس مشترک چنانچه در لمعهٔ هشتم از لامع اول ذکر یافت و اما بر جهان طبقهٔ
اولی و ثانیه و بعجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند
که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات بحواس ظاهری مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار
کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایت
استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد یعنی همه متوجه
ادراک معبود حقیقی اند و نظیر این مراتب متفاوته چنان بود که اول مانند شخصی است که بر حقیقت چیزی واقف
بود و ثانی بر صورت آن وقوف دارد و ثالث عکس صورتیکه در آینه یا آب افتاده می بیند و رابع تمثالی را می بیند
که نقاش بهمان صورت کشیده و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم
است هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی مامور یم باینکه کلام کنیم با مردم
بر اندازهٔ عقول ایشان باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس باندازه حوصلهٔ استعداد خود از آن
حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال
را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود و شرع عام الورود
موضعیکه عموم الناس از آن آب میگیرند غلّه بالضم اول و تشدید ثانی سوزش تشنگی ؎ درین میخانه
گرآری خمی پر سازد از فیضش ٭ وگر پیمانهٔ آری تو پیمانه بپیماید ٭ یعنی هر قدر که حوصلهٔ تو باشد همان قدر
از جوامع الکلم حظی خواهی گرفت و ازینجهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات
حضرت ختمیت نشانی که احکام ارکانش بمرتبهٔ است که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و
غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تعرف نی گاه محکم است و گاه متشابه احکام اول بکسر همزه استواری

وثانی بفتح همزه جمع حکم ای فرمان انفصام شکسته شدن محکم آنرا گویند که کلام ظاهر الدلالة باشد بر مراد متکلم بوجهیکه احتمال نسخ هم ندارد و متشابه آنکه مخفی باشد مراد متکلم بحیثیتی که مدرک نشود اصلا قوله آیات اعجاز غایات سند ار کاه محکم الخ خبر آن و حقایق و معانی را گاهی در دقایق تنزیهی از ماده بر عقل قدسی که بمصر بازار تجرید و منتهای کمالات بشری است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی علمای ظاهر در معرض عرض آرد ۵ بهار عالم حسنش دل و جان تازه می دارد ۶ برنگ اصحاب صورت را بوار باب معنی را ۶ و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را بنقل و بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند کاس جام پر شراب رحیق شراب خالص نونیاز برای مجمه سالک مبتدی و هم مبتدی را گویند نقل بالفتح سر که بقل تره و سبزی قیاس برهانی آنکه مقدمات او یقینیه باشند و قیاسی که مرکب باشد از مخیلات که نفس مردم ازان متاثر شود بقبض یا بسط آنرا شعر گویند و صاحب آنرا شاعر خوانند اقناعیات ای دلایل ظنیه و هر چند میان این طوایف اربعه مذکوره در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک در امر اجمالی که دریافت حقیقت و صفات معبود بحق باشد و انقیاد در تحت مدبر فاضل که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر و توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند تعاضد با همدیگر یاری دادن پس مرجع همه طوایف بحکم اجمالی یکی است که واحد بالذات باشد و ارکان مدینه فاضله که قوام مدینه بسبب ایشان است پنج طایفه اند اول فاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه با ایشان منوط باشد اعنی علمای کامل و حکمای کامل که بقوت ادراک و آرای صایبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات است دوم ذوالالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح ایشان را از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالی ایشان از انحراف نگاهدارند و صناعت ایشان علم کلام ای علم عقاید و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد باید دانست که قیاسی که مرکب باشد از مقدمات مشهوره یا مسلمه آنرا جدلی گویند و آنکه مرکب باشد از مقبولات

یا مظنونات آنرا خطابی گویند و اما قیاس شعری ما فوق گذشت سیوم مقدّران بکسر دال مشدده و ایشان
طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان
موکول باشد و اهل مدینه را تساوی و تکافو در اخذ و اعطا بسبب ایشان حاصل است و صناعت ایشان حساب و
و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد صناعات حساب و هندسه و طب و نجوم مشهور است و تعریف آنها سابق
مرقوم شده اما استیفا صناعتی است از علم حساب که از آن تنقیح جمع و خرج محاصل مدینه می نمایند و اکثر در آن
اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم بکار آید و صاحب آنرا استوفی گویند چنانچه در لمعهٔ دویم از تدبیر منزل گذشت
چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و
طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد فروسیت سواری و اسپ
شناسی پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوایف اربعهٔ مذکوره از ایشان
منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات که باین طایفه کنند و خواه از وجوه خراج که ازین طایفه ستانند
و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه باشد حرف بکسر اول و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی پیشه متفننه گونه
گونه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین طوایف را بل هر شخصی را از طایفه در مرتبهٔ خود دارند یعنی به شخص یک
طایفه کار طایفهٔ دیگر نفرمایند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچکدام را بکمال معتد به نتواند رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید تا فائدهٔ معتد به دهد
و چون وقت و توجه بر همه موزع و منقسم شود همه صناعات در مرتبهٔ قصور ماند چنانکه گفته اند من طلب
الکل فات الکل یعنی کسیکه طلب کرد کسب همه صنایع را فوت کرد همه صنایع را و اگر کسی چند صنعت
داند او را با آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه با آنچه او را در آن بصیرت بیش باشد هر چند که اشرف نبود مشغول
داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجای آورد چه درین صورت
هر آینه در نظم مصالح ادخل باشد اتقان بکسر اول و سکون تا استواری در کار تانق بثانی همزهٔ مفتوحه و تشدید
نون آراستگی و ریزه کاری نمودن در کار ادخل اسم تفضیل از دخل و غیر این طوایف خمسهٔ مذکوره از ارکان
مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات این طوایف مذکور قابل فضیلت باشند

شاید که بتربیت فضلا از هر طائفه که باشند بکمالی رسانند والا ایشان را باعمالی که سبب مصالح تمدن است
مرتاض باید داشت مانند حیوانات و بعضی بمنزل گیاه ها باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از ین جهت
ایشان را نوابت خوانند ای خودرو نیده وایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار
ایشان متزائی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده
دنیویه جویند متزائی خواهشتن را بنیکی نماینده تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب از کسی دنیه تشدید یا ناکس و زبون
دوم محرفان که هوا و میل بر رذایل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق
مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد
او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعا و عقلا واجب است
چهارم مارقان ای بیرون روندگان از دین که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق در محرفان و مارقان آنست که محرفان
باتباع هوای نفسانی قواعد شرعیه را بقصد و تعمد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از قصور فهم پی بمقصود
نبرده مطالب حکمت و قواعد ملت را بر معانی دیگر حمل کنند و ایشان را قصد تحریف نباشد و اگر این انحراف
درین طایفه راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی برشاد ایشان توان داشت و به تربیت
ایشان باید کوشید راسخ استوار تعنت تشدید نون خطای کسی جستن رشاد بالفتح براه راست بودن
پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بجهل معترف نتوانند شد بلکه بدعاوی
کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانایان
بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اغالیط جمع اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را بغلط اندازد مموهه تلبیس کرده
وقاحت بالفتح بی شرمی اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است **لمعه چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف
نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده امجاد بالفتح جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه باین رسد
که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی

براحوال او انداز و تعیین مراتب وحقوق کافهٔ بنی نوع به رای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که باشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد نوایر جمع نایره وشکر این نعمت عظمی وعطیهٔ کبری رعایت
عدالت است میان آحاد برایا وافراد رعایا برایا جمع بریه بتشدید یا خلق چنانچه بفحوای کریمهٔ یا داؤد
انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داود بدرستیکه
ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان براستی اشارتی بآن تواند بود وبعد از تمهید این
مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله وغیر فاضله میشود سیاست ملك نیز بر دو قسم
است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند وآن تنظیم مصالح عباد است در امور معاش ومعاد تا هر یکی
از عباد الله بکمالی که لایق اوست برسد وهر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود وصاحب این سیاست
بحقیقت خلیفة الله وظل الله باشد ودر تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد علیه وعلی آله الصلوة
والتحیة لاجرم میامن آثار ولوامع انوار آن یکانه در هر بلاد واصل خواهد بود وبمقتضای شعر خذ ما تراه
ودع شیئا سمعت به ٭ فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل ٭ یعنی بگیر وشمار
کن چیزی را که می بینی اورا وترك ده چیزی را که شنیدی آنرا چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا می بخشد
ترا از روشنی زحل که پیش آفتاب روشنی او مستور ومحجوب است این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب
عالمتاب دولت صاحب ثانی سلیمان مکانی است کارکار ائمهٔ کشف وتحقیق تبشیر بظهور تباشیر آن درین
روز کار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند معنی آیهٔ کریمه آنکه روزی که آشکارا
شوند رازها ونهانیها تبشیر خبر خوش دادن تباشیر مژده دادن واول صبح واول هر چیزی چه باندك زمانی ملك و
ملت را رونق وبهجت هر چه تمام تر افزوده وطوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده از عدل و
گرگ ومیش از یك جا آب خورده وشاهین ودراج در یك آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را
که اشعهٔ احسان بمشرق ومغرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد واز عین الکمال نزوال
ووصمت هبوط ووبال مصئون ومامون داراد وصمت عار وعیب وبال بالفتح گران وناگوار شدن دویم

سیاست ناقصه وآنرا تغلب خوانند وغرض اصحاب آن استخدام عباد الله وتخریب بلاد الله باشد وایشان را
دوامی نباشد وباندک مدتی نکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا کردند چه پادشاه ظالم چون بنای است
عالی که بر رود سیل بریف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد وبنا منهدم شود بزرگان خرده دان
دانند که بخرده ریزه که از خسته پیرزنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد در خرده ریزه قلب اضافت است ای ریزه
خرده واز پای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بی نوا ستانند مآل ونتیجه آن جز ناله زار نباشد مرسوم چوبکی باشد میخ مانند که سر
آن بزرگ مدور شبیه بکلوله بود وآنرا بر دسته ساز عود قریب بکاسه نصب میکنند وبرآن تارهای ساز می پیچند چون
آن مرسوم را بگردانند نغمات گوناگون از آن برمی آید پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز
گریه خونین حاصل نباید واین بنا بر آنست که کثرت خنده مفضی بجریان اشک می گردد واز نشاء آن جز خمار
آلام واسقام نزاید واز دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت دراعه بالضم وتشدید را
جامه صوف ودرع بالکسر زره ونسبت درع بسوی داود علی نبینا وعلیه السلام از جهت آنست که آهن بدست
ایشان چون موم نرم میشد واز آن درعها می ساختند کما قال الله تعالی وعلمناه صنعة
لبوس واز کهنه دواجی که از محتاج بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد دواج بالضم
بالاپوش سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود وجوشنی که از وجه گدایان عریان
سازند دافع تیغ بلا نگردد جوشن بالفتح زره وجه مراد از آن مال باشد بلکه از سهام حوادث زمان
صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد ووصول نهایت مقاصد ومرام
بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار واقتحام اهوال واخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و
ساکنان خانقاه خواست اقتحام درآمدن در چیزی اهوال جمع هول ترس اخطار جمع خطر بهلاک نزدیک
شدن تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدد از خاطر بی سر وپایان تاج بخش طلبید مراد از بی سر وپایان
تاج بخش اولیاء الله که خود تارک دنیا اند وقوت وقدرت تاج بخشی بحکم الهی دارند تخت خلافت مستقر
پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان توانگر دل دریوزه کرد **نظم** بر در میکده رندان قلندر باشند

کستانند و دہند افسر شاہنشاہی ؛ خشت زیر سر و بر تارک ہفت اختر پای ؛ دست قدرت کمر و منصب
صاحب جاہی ؛ جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیز گام اشہب صبح و ادہم شام
بر طویلۂ صاحب قرانی بندند کہ ہفت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکستہ بال باشد
جنیبت شتر و اسپ کوتل گلگون و شبدیز ہر دو نام اسپ خسرو پرویز بودہ است اول سرخ رنگ و ثانی سیاہ
رنگ بودہ اشہب اسپ سبز رنگ ادہم اسپ سیاہ رنگ بادپا اسپ سریع السیر و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای
و سمند جہان پیما ابرش آفتاب و نقرہ خنک ماہ در ربقۂ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشند کہ در میدان
معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار بودہ باشد کمیت بالضم اسپ سرخ رنگ کہ یال و دم
او سیاہ باشد سمند اسپ مایل بزردی ابرش اسپیکہ نقطہای مخالف رنگ او برو باشد نقرہ خنگ اسپ
سپید رنگ مقود بالکسر رسن مہار و لگام تذلیل رام کردن قولہ عنایت لم یزلی معطوف بر سعادت ازلی
و قولہ کشند خبر جنیبت کشان و تتبع احوال سلاطین گذشتہ و مشاہدۂ دولت روز افزون حضرت
صاحب ثانی ظل یزدانی ممدوح محقق دوانی شاہد عدل است بر تحقیق این مدعا و تصدیق این دعوی اگر
کسی دیدۂ اعتبار کشودہ و زنگ غفلات از آئینۂ بصیرت زدودہ باشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن
قولہ اگر کسی شرط و جزا است جز ایش تتبع احوال الخ و صاحب سیاست فاضلہ بقانون عدل متمسک بودہ
رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقہور قوت عقلی گرداند و مدینہ را از خیرات عامہ
مملو کند کہ آن امن و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحب سیاست
ناقصہ تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکہ بمثابہ ستوران و چہارپایان داند
و خود بندۂ حرص و ہوا باشد و مدینہ را پر از شرور عامہ کند کہ آن خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن باشد و چون بمقتضای الناس بزمانہم
اشبہ منہم بآبائہم یعنی مردم در زمان پادشاہی مشابہ تر اند از ایشان بہ نسبت پدران خود ما
والناس علی دین ملوکہم یعنی مردم بر دین پادشاہان خود اند مردمان در سیرت تتبع سلاطین
زمان کنند و چون زمام زمان بدست پادشاہ عادل باشد ہمہ کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر خلاف

این بود مردم را میل بورع وحرص و سایر رذایل باشد وازینجاست که در حدیث مصطفوی وارد یافته
که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد واگر ظالم باشد در هر سیئه که
از ایشان ظاهر شود شریک باشد وحکما گفته اند که بادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن
بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای وفکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه و اعتبار حال
سلاطین ماضیه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک
وعزم الرجال خوانند واصل در اکتساب همه خیرات وفضایل همین است چه هر گاه که عزم سلطان قوی نباشد
و برای صواب کاری کند که محمود باشد بار دیگر تبقاضای نفس ضد آن کند حکایت کرده اند که مامون خلیفه را
اشتهای گل خوردن پیدا شده بود وبدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق
بمزاولت معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزیکه تمام اطبا را جمع کرده
بودند وکتب احضار نموده درین باب مطارحه میکردند مطارحه باهم سخن درافکندن یکی از ندمای خاص در آمد
چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزیمة من عزمات الملوک یعنی ای بادشاه مسلمانان
کجاست درین باب عزیمت و قصد از عزیمتهای بادشاهان که قوی و متین میباشند مامون اطبا را گفت
احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح
مطالب و امان است مقاسات سختی کشیدن و در حدیث است من قرع بابا ولج ولج یعنی کسیکه کوفت
در را و لجاجت و ستیزه کرد داخل شد در آن مراد از قرع باب امید ورجای مطالب است نهایت باشد پنجم یسار
و توانگری تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق زیرا که اگر لشکریان مخالف باشند و عصوبت
در دل پنهان دارند بدانند که در عرصه قریب مملکت او زوال پذیرد هفتم نسبت شریف باید چه هر آینه آن موجب
انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است تا هیچ از رعایا در
مهابت و وقار او ضعیف بین نباشد و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و اصابت
رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس همه همین چهار باشد و یسار و لشکری متفرع از این چهار
اند و الحمد لله تعالی که حضرت بادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است، و ذات کریمش نهایت معاجم

ابهت و جلال و اصل معارج جمع معراج نردبان ابهت بزرگی و چون سبق تمهید یافت یعنی در لمعهٔ اول از همین
لامع گذشت که بادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست
پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت است از اجتماع عالم
میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام
نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از انواع کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج
اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم گردند و این است صحت مزاج مملکت و چون ازین قانون منحرف گردند
هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدأ
هر دولتی اتفاق آرا جماعتی است که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد
که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچکس از آحاد با او مقاومت
نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی همین
طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد که در میان آنها تالف
و نظام نبود و چون امر هیچ کثرت بی وحدت تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش
گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیهٔ
نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده
که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیر عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان
در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل
بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم یعنی مملکت باقی می باشد و جمع میشود با کفر و نمی باشد با ظلم
چه ضرر کفر مقصور بر نفس او ست و ضرر ظلم سرایت بهمه عالم میکند و حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت

یکی تألف و اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان فائده مقدمه اولی از تقریر سابق
معلوم شد که اتفاق گویا وجود شخصی واحد است که قوت همه اشخاص ورا باشد و هیچکس با او مقاومت نمیتواند
کرد و نتیجه مقدمه ثانیه آنکه هر گاه که دشمنان در منازعت بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری
نباشد و از نتیجه چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعد ازآن آمادگی و تهیه اسباب حرب و عدد بسیار
بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را
استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد استیصال از بیخ برکندن و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت
کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند
و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک پسر
ساسان ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری در محاربه و مقاتله توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و
تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و
فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام
اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است کتاب بضم اول و تشدید ثانی جمع کاتب یعنی منشی و کذلک
حساب بالضم و التشدید بمعنی محاسبان و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که
میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذ و از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل
شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت
شعار کینه گذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان
انحلال و اضمحلال نه پذیرد حارسان نگهبانان قلاع بالکسر جمع قلعه ثغور جمع ثغر سرحدهای ملک انحلال
گشاده شدن اضمحلال نیست شدن و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرق تر که بدلیل
احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولوالابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعت
و اهل حرف و صناعات که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده

از خصوصیات اشعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند اقتیات خورش کردن ۹ ایشان بمنزله مواد در میان
عناصر و مناسبت ایشان با هوا که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانانست و توسط تموج و حرکت او
هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافت بنیه انسانی میرسد در غایت ظهوراست مروح بالضم و تشدید
واو مکسوره آسایش دهنده بنیه بالضم آفرینش چیزی چهارم اهل زراعت چون بذر کران و دهاقین و اهل فلاحت
که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند بذر بالفتح تخم فلاحت بالکسر زراعت کردن و بواسطه مساعی ایشان بقای
اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان معدوم ایشان اند یعنی اغذیه و اقوات که معدوم اند بکسب
زراعت ایشان بوجود میآید چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی که
کار اهل قلم است یا از جائی بجائی چنانکه کسب تجار یا از صورتی بصورتی چنانکه کار اهل حرف است می نماید
و اهل زراعت بمثابه خاک اند میان عناصر اربعه و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح
اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و مخزن عجایب مکونات است در نهایت وضوح مطرح جای
انداختن مخزن بفتح اول و کسر ثالث و اصل مقام و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط و حصه واجب
موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب
بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد
نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بوجهی دیگر در اهل مدینه طبقات مردم پنج
است اول کسانیکه بطبع خیر باشند خیر نشنیده یا صفت مشبهه ای متصف بخیر و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا بالضم جمع عارف شناسنده و این طایفه
غایت ایجاد بنی آدم و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات
بطفیل ایشان در مهمان خانه وجود آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طایفه مذکوره
بدان مصروف کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ۵ بیا که مایده
لطف بگرد کاره جهان ؛؛ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ؛؛ طفیل و طفیلی آنکه بلا دعوت بمهمانی میرود
و حکما گفته اند که بادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوایف دارد بخود و ایشان را برد یگر

طبقات مماکم کرداند و گفته اند که هر کاه که ارباب علم و کیاست بحضرت بادشاه متردد باشند و آمد و شد
دارند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد چه صحبت این طائفه باعث تهذیب اخلاق و اجتناب
از رذایل که حرص و ظلم و غیرها باشد میشود و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود
ری بالفتح نام شهریست در عراق و محبت حکما و علما از سلاطین بوده کار خود ممتاز نوبتی بغزای روم
رفت و در مبادی قتل غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفائت استیلای تمام یافتند بعد از ان نفیر اهل روم عموم یافت
و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید و اسر مبتلا
شدند غزا بالکسر رفتن بجنگ کفار اسر بالفتح برده کردن ملک روم نشست و اسیران را نزد خود خواند در ان
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم
اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است
و سترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان
حضرت او حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی تمامی
نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارکاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از نیجه متعرض
مملکت تو نشدم قسطنطنیه بضم اول و فتح ثالث نام شهریست بزرگ از مملکت روم افول بالضم غروب شدن
فنا بالکسر والمد کرو اگر طبقه دوم کسانیکه بطبع خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد چون عباد
زهاد و در مرتبه این طائفه از طبقه اولی دون است چه جمال کمال ایشان ای طبقه اولی بجمال ارشاد و اکمال دیگران
اریسته و بخلعت تخلق با خلاق الهی مشرف اند و این طبقه ثانیه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل دیگر مردم
قاصر اند و اینطائفه را کرامی باید داشت و مصالح و مونت ایشان کفی باید داشت مونت ما یحتاج معیشت چون
نفقه و توشه سفر کفی بالفتح کفایت کرده و لبس امده طبقه سیوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و اینطایفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ
مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند محمی بالفتح نگاه داشته شده خفض بالفتح پست کردن جناح بالفتح

بال و باز و طبقهٔ چہارم کسانی اند کہ شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اہانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود زواجر جمع زاجر باز دارنده روادع جمع رادع کذلک طبقهٔ پنجم آنانکہ با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفہ اخس و ارذل خلایق باشند و مضاد طایفهٔ اولی چہ خیر طبقهٔ اولی چنانکہ متعدی بغیر شود شر این طایفہ ہم بغیر سرسد و ازین طبقہ جمعی را کہ امید بصلاح ایشان باشد تادیب تهذیب باید نمود و جمعی را کہ امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد مر خلایق را بادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشتہ باشد و شامل باشد ہمہ اہل مدینہ را ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی کہ اصلح و اولی بود و طریق دفع شر چند مراتب است یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اہل مدینہ است دوم قید یعنی بند در دست و پا نہادن و آن منع از تصرفات بدنی است سیوم نفی یعنی از مدینہ بیرون کردن و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظہر اقوال ایشان آنکہ ہمان قدر عقوبت او باید نمود کہ از شر ممتنع شود بقطع عضوی کہ آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نماید و بر قتل کہ ہدم و تخریب بنای ربانی است تجاسر نکنند و حق آنکہ درین امر تتبع شریعت حقہ باید نمود و بحدود شرعیہ از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیادہ بران عقوبت شرعی محترز باید بود چہ حق جل و علا فرمودہ و من یتعد حدود اللہ فقد ظلم نفسہ یعنی ہر کہ در گذرد از حدہای خدایتعالی پس بدرستیکہ ستم کردہ باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساختہ و بر قتل مشغوف و فریفتہ نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر د نباید کرد چنانچہ سیفرماید ولا تاخذکم بہما رافۃ فی دین اللہ یعنی فرا نگیرد شما را باین دو زنا کنندہ مہربانی در فرمانبرداری خدایتعالی یعنی مبخشائید بر ایشان تعطیل حد مکنید و در ضرب مسامحت منمائید و ہمین است حکم سایر حدود اللہ ہمچنانکہ طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع و بریدن عضوی جایز بلکہ واجب داند بادشاہ نیز کہ طبیب عالم است بحکم مدبر اولی تعالی شانہ گاہ باشد کہ بحسب مصلحت عامۂ بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید

اگرچه منافی مصلحت خاصه اکثر بود چه نظر در مصلحت عام مقدم است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت تکافؤ و تعیین
مراتب اهل تمدن شرط معدلت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان ای اهل مدینه در قسمت خیرات باید کرد و
هر یک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات که نظر تعدیل در آن ضروری است سه قسم است سلامت
نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و کرامات یعنی مرتبت آنها و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که
تنقیص از آن جور است بر آن شخص پس تنقیص امر اول سبب زحمت است و نقصان در امر ثانی باعث هلاکت و قصور
در امر ثالث موجب بیحرمتی است و زیادتی آن در حق شخصی جور است بر اهل مدینه چه شخصی را بی مرتبت و زیادتی
استحقاق بر دیگر اکفا و همسران فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص در حق شخصی نیز جور
باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل فروتر از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و
دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه شود مسری بضم اول و کسر را سرایت کننده و بعد از قسمت خیرات
در امور ثلثه مذکوره بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد که بجور کسی آنچه حق یکی است ازین
خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق یعنی از جایر باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر
اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا که بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتب دارند و مزیت
بر آن یا نقصان از آن روا ندارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جایر باشد و اگر بازاء
و مقابل جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور هر یک از اشخاص
جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان
را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود درگذرد و ظالم را عفو نماید سلطان
را میرسد که جهت اصلاح اهل مدینه و اعتبار ظلمه ظالم را عقوبت کند و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند که
بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نمیرسد چه آن جور بنفس مظلوم بود نه بر جمیع اهل مدینه و چون مرجع
این منازعت فیما بین الفریقین من الحکما بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام
میرود و برین وجه فیصل می یابد عرض بفتح عین مهمله پیش آوردن حکم اول بالضم بمعنی امر و فرمان و ثانی بفتحتین
حکم کننده میان دو کس عدل بفتحتین عادل ترکیب عبارت آنکه حکم عدل هر دو بترکیب وصفی مستعمل شده بتغیر

بدان که هرچه از جنس حدود الله است چون حد سرقه که قطع ید است و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود
بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است بر دو قسم است اگر قصاص یا حد قذف
است قصاص آنکه در عوض اتلاف نفس قتل کنند و حد قذف آنکه در عوض اتهام بزنا تازیانه زنند بعفو مستحق
ساقط میشود و سلطان را درین صورت عقوبت نمیرسد مستحق قصاص ورثه مقتول اند و مستحق حد قذف زنی عفیفه
که او را متهم نموده باشد یا اولیای او و اگر تعزیر است یعنی آنچه دران حد شرع مقرر نباشد بلکه مفوض برای
سلطان عادل باشد اگر بفوت حق الناس است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت مر دیگری را درین صورت
بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رح برآنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب و سیاست تعزیر
او میرسد و بر مذهب امام همام سراج الائمه ابوحنیفه رح این هم بعفو مستحق ساقط میشود و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور ازان قبیل است که ضرر آن باهل بلد سرایت است ای سرایت کننده است مثل زنا و سرقه
و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را دران تاثیری نتواند بود و پس بر سلطان
واجب است که عقوبت برین شرور کند و مسامحت نماید و بعضی شرور ازان قبیل است که مخصوص بشخص واحد است
و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف زیراکه اگر کسی زنی را اتهام بزنا کند ممکن نیست که تمام اهل بلد را خوف ازان
باشد بخلاف زنا و سرقه پس هرآینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد پس بعفو آن کس سلطان را
عقوبت او نمیرسد و بعضی شرور که دران احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد
و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر
خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد و پرسش احوال رعایا بفرماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
حاجت را بسلطان باشد و بهیچوجه مانعی نباشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوایج
را بار دهد تا بیواسطه عرض حوایج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و رقعه قصه حال خود پیش حاکم
بردن سوانح جمع ساخته هرچیزیکه پیش آید کسی را و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بودی

وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با وتفویض
فرماید واو در بروی ارباب حاجات ومظلومان بندد حقتعالی در وقت حاجت وفقر در رحمت بر روی
او به بندد واو را از لطف وعنایت خود محجوب دارد وامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض
ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود ودر بروی ایشان نه بندد وحضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی
من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه یعنی ای بار خدایا کسیکه والی شد وتولیت کرد از امر امت من
چیزیرا واسانی ومهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما با او وکسیکه تولیت کرد از امر است من چیزیرا و
دشوار کرد برایشان پس دشوار گردان براو ودر آثار ماثور است ای در اخبار مروی است که فرعون با آن
همه طغیان وکفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود وارباب حاجت را باسانی وصول
باو متصور و دیگر آنکه بحلیۀ جود وکرم متحلی بود وطوایف انام را از موائد انعام عام احظاظ می نمود موائد جمع
مائده خوان با طعام احظاظ بالکسر بهره مکسب رسانیدن وسالغه او در کرم بمرتبۀ بود که روایت کرده اند که
زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد واغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود وچون از نیمعی خبر
یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت ومطبخیانرا در تنور غضب عرضۀ نائره هلاک ساخت وبعد ازان مقرر کرد
که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحاء ومرضی تواند بود معد دارند وبهر کس آنچه مناسب حال او باشد
برسانند اصحا بتشدید حا جمع صحیح مرضی بالف مقصوره جمع مریض معد بالضم ودال مشدده مهیا وتیار وچون
ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت ومشیت نافذۀ ازلی بقلع وقمع او متعلق شد
ریاح بالکسر جمع ریح باد عواصف جمع عاصف سخت وزنده مهب بفتح اول وتشدید با جای وزیدن باد
قلع برکندن قمع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدایتعالی تغیر
نکند آنچه بگروهی باشد از عافیتی ونعمتی تا وقتیکه تغیر دهند آن گروه آنچه در نفسهای ایشان است یعنی
بدل کنند احوال حمیده را با خلاق رذیله هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود ونفسش بمرتبۀ رسید که در دنا
روشش چون شب تاری در حجاب تواری مانده وچون عنقای مغرب در مغرب انزوا اختفا ملکه چون نقاش

مدبره در کنج ادبار و انقفا ماوی گرفته بغیر از ابلیس وجنود او هیچ کس را مجال ملاقات او نه تمنع بتشدید نون باز ایستادن از کسی تاری تاریک تواری پوشیده شدن انزوا گوشه گرفتن مدبر بالضم وسکون دال پس شونده ماوی بالف مقصوره جای برگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلم الهی جل جلاله مشرف باشد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام از ان اخبار مینماید تضاحک خندیدن تمسخر مسخری کردن مناظره باهم بحث کردن مطارحه باکسی سخن افکندن هر چند ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام بود یعنی چون دست را از زیر بغل بیرون مینمود مانند برق درخشان می بود صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنی او منجلی نشد و باجرد ثعبان مبین که این هم از معجزات اوست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که چون عصا را از دست می انداخت اژدهای میگردید که بر کنج ایمان دلالت می نمود فرعون سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید ولبسوی خاتمت انجامید وخامت بالفتح ناگوار شدن سور بالضم بدی نخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی وجز مگس هیچکس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند اثبات اول بالفتح جمع ثبت مردم معتمد که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرایل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند کرگین نکشته بودند دیگران دهندی ننمود و گوشت جبهه شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند ارتحال بجای رفتن کرگین بهردو کاف فارسی بفتح اول جانوری که صاحب کر باشد یعنی جرب داشته باشد شیلان بالکسر بساط سلاطین و امرا را میگویند وخود مالک دوزخ برای نزل او در لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن وضریع چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش تلخ تر از صبر گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ است زقوم بالفتح وتشدید قاف رختی

است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود غسلین بالکسر عرقی و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود و سخت
گرم بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آبادی خزانه و مملکت و این هر دو
معنی حاصل نشود مگر آنکه خراج از رعایا بر وجه عدالت بستاند و در صرف آن احتیاط کما ینبغی نماید دوم شفقت
و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب
زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
بمردم خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع
شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس در صورت فرض هر چه بر خود روا ندارد به رعیت
جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر حذر باشد بلکه بسرعت حاجت
دادخواه بر آرد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدایتعالی خواهی در اعانت فریادخواهان
مسارعت و جلدی کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین
اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو که دادخواهان باشند
برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق سبحانه تعالی نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر
چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه
دنیا ترا بخورد یعنی از معاملات دنیا تمتع گیر که بعقبی بکار آید نه آنکه در امورات دنیوی چنان مستغرق
گردی که از عقبی غافل شوی چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای
خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبد حاصل هر دو وجه آنکه بنای امر بر شریعت
حقه باید داشت خواه خلق از آن راضی باشند یا نه هفتم آنکه چون از او حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند
عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حقتعالی است چنانچه در حدیث صحیح آمده الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ای آنانکه بر خلق رحم کنند رحم میکند ایشان را حق جل و علا
که رحمن است رحم کنید ای مومنین کسی را که در زمین است رحم خواهد کرد شما را کسیکه در آسمان است

هشتم آنکه به صحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود و نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق
دارد و دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و
رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر کس از شمایان راعی
است و هر کس از شمایان سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور
سیاست او باشد روز قیامت ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز
را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات
در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب از نعیم جنت داشتند به جهت آنکه سوراخی
در پلی واقع شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد با من عتاب کردند که چرا
باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی این حکایت را با میر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه نسبت کنند و در آن افزوده اند که چون این حکایت پیش عمر بن عبد العزیز رحمه الله آوردند
زار زار بگریست و گفت فعل هذا ذاک التقی الاوحد فمن انا پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد
انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و منهج قویم راه راست افلاطون
گوید احفظ الناموس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد از عذاب اخروی و چون سلطان
از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف
از فضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل در همین لمعه مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود
و نقصان و افراط در آن هم روا ندارد و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان
سبب انبساط زیر دستان داند یا در طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود
و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند
کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند متجبران گردن کشان و حضرت

سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی انوار عظمت الهی و ابهت
نامتناهی بود مهابت در مرتبهٔ داشت که ابو سفیان در وقتیکه هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد
آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک صاحب اقبال بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب
و هیبت در دل خود نیافتم مجلی بکسر لام مشدد ظاهر کننده معاهده با کسی عهد و میثاق کردن و لطف و انس او
صلی الله علیه وسلم بدرجهٔ که روزی زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب اشعهٔ انوار
قدسیه که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفوی بر چهار بنیهٔ مطهرهٔ آن حضرت منعکس شده بود دهشتی
هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر همین اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی ام از عرب که
قدید میخورد و قصد آن حضرت ازین ارشاد تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت
تواند کرد بنیه بالضم بنا و آفرینش چهار بنیه چهار جانب آن قدید گوشت خشک کرده عادت عرب است
که فقرا و مساکین قدید را ذخیره میکنند و میخورند و اغنیا را گوشت تازه همیشه میسر میاید و تکبر با متکبران و تواضع
با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام است کرام بالکسر جمع کریم جوانمرد و از وظایف ملوک آنکه
اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ اجالت
بالکسر بر گردانیدن اعادی جمع اعدا دشمنان و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجائی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیهٔ آن حضرت از غبار عار کذب بری بود
بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی
و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت المستعلی چون امر بمشاورت فرموده اند و هم بمحافظت اسرار پس
طریق جمع میان هر دو امر آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور
دارد و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند
تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان
بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید منهیان مخبران و متجسسان اخبار جویان وردی اطلاع بر عزایم ایشان
استفسار از حواشی و خدمتکاران که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب جهت
استفسار عزائم دشمنان مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با و استانس باشد و اسرار
خود را با او در میان بهند و هر آئینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت
پاسخ دادن یکدیگر را و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت و نیکوئی
مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نا نجامد و اگر بمجاملت و فع مخالفت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت رفع
توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و ناههای دروغ نوشتن مذموم نیست
اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد از دو حال بیرون نیست یا بادی باشد
در جنگ یا دافع اگر بادی باشد یعنی خود اراده محاربه دارد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین
یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب است که بادی
مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن باعدا احتمال شداید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد
سبب تکسل طبایع لشکریان میشود مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند که در آن اعانت من جانب
الله میشود و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه میان دو دشمن رفتن یکی فوج خود و دیگر
فوج مخالف خطری عظیم است و تا میسر باشد بادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست
شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفت خالی نتواند بود و بهیبت و وقار بادشاه لایق
نه و اگر در محاربه دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون
بر دشمن رود کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند از جهت پریشانی خواطر اهل بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون جمع حصن بمعنی قلعه و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما
گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که پناه بحصاری برد گرفت و گیر کرده شد بلکه در قرع باب صلح
ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست قرع کوفتن حیل جمع حیله و از برای تدبیر امور لشکر کسی

اختیار نباید کرد و سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربهٔ
حروب و ممارست حروب جمع حرب جنگ ممارست عادت کردن و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام
احوال خصم است بجاسوسان کاردان تیقظ هوشیاری استعلام دانستن و رعایت غبطه و صرفه در آن
غبطه چنانچه در حسد گذشت طلب نعمت باشد مثل نعمتیکه دیگری راهست بی تمنای زوال نعمت غیر
صرفه افزونی چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست چنانکه گفته شد کل محصور ماخوذ الا در وقت
اضطرار باید تحصن شد چه امثال این یعنی توسل بحصار و خندق محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن
و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات
حسن صنیعت او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب باید دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید
کرد یعنی سبک نداند چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسا از گروه اندک که
غالب شده اند بر گروه بسیار بعون و نصرت خدایتعالی و بعد از ظفر بر دشمن و مملکت او ترک
تدبیر نباید نمود ممکن که کسان عدو در کمین باشند و حین غفلت او برو تاخت آرند و تا ممکن باشد که
کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا
استرقاق بنده گرفتن من بالفتح و تشدید ثانی منت نهادن فدای بالکسر سربها و سر خریدن که متضمن
استمالت قلوب اعدا تواند بود استمالت بسوی خود جنبانیدن کسی را یعنی ازین امور قلوب اعدا استمالت
است از جهة عدم کشته شدن اقربای ایشان چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است قال الله تعالی
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء یعنی بگیرید ایشان را پس استوار کنید بند را تا نگریزند پس
بعد از آن یا منت نهید منت نهادنی و آزاد کنید بعوض یا فدا گیرید از ایشان فدا گرفتنی و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلاء
غلبه بر مملکت دشمن عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا ملک رعیت باشند
و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون اسکندر

بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت یعنی حکم قتل عام داد ارسطاطالیس کتابی مشحون
بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل
زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و استحکام
قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطهٔ عقد
خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است جرایم را
تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای ولذلک خلقهم یعنی
از برای همین پیدا کرد مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی واجب الوجود تعالی
شانه است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور جود حقیقی در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که لو لم تذنبوا و لم تستغفروا لجاء الله بقوم تذنبون و تستغفرون یعنی اگر شما
گناه نکنید و طلب مغفرت ننمائید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند و مغفرت خواهند
تا رحمت بی علت او در مرآة عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است تواند
بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب قرانی
مشید قواعد کشورستانی ممدوح محقق دوانی را در دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب
مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی فیض فضل
وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و
علمناه من لدنا علما یعنی بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی ترکیب عبارت آنکه آیهٔ کریمه در مقام
مضاف الیه مرتبه واقع شده و بلند پایه صفت آن و اصل است پس اطناب درین باب ازین فقیر
حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود بعد از قانون
عدل و منهج ادب دور مینماید با قل نام مرویست مشهور بنادانی و درماندگی بسخن براعت زیاده
شدن از امثال خود در فضل و هنر چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت
نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد تعییر سرزنش کردن توبیخ کذلک

واگر فی المثل بنا بر استظهار یا استحضار بر دیا داوردن دقیقه از دقائق این امور رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت
کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف وتعسف باقصی
تدوین کتاب ایجاد وتکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیت انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح
میسازد ومجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی ومظهریت عجائب تائیدات نامتناهی
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش درشمار اکاسرهٔ کامکار وقیاصرهٔ نامدار سعود وتواند شد
از قلم صنع واصطناع وخامهٔ ایجاد وابداع در وجود نیامده اکاسره جمع کسری لقب بادشاه فرس
قیاصره جمع قیصر لقب ملک روم اصطناع نیکوئی کردن وبرگزیدن وتا خسرو خورشید مسند نشین
چهار بالش چهارم فلک است هرچند سائران اجرام سپهر باچندین چراغ ستارگان گرد جهان گردیده
اند جهانداری باین شوکت وابهت ندیده وصیت جلالت وعظمت صاحب قرانی باین فر وشکوه
نشنیده قوله تا برای ابتدای غایة است یعنی از وقتیکه خسرو خورشید الخ وقوله سائران
اجرام سپهر از قبیل اضافة صفة است بسوی موصوف ای اجرام سپهر که سائراند الله تعالی این
دو نیر فلک خلافت وسعدین سپهر معدلت ورافت را که بمیامن انظار عنایت وفیض انوار رحمت ایشان
زمین وزمان روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف جلال از حضیض وبال وهبوط
زوال مصون دارا دو وفود سعادت وجنود دولت ایشان را چو سلسلهٔ زمان ثوانی باوایل
متصل ومقرون دارا دو نیر بالفتح وتشدید یای ستارهٔ روشن یعنی آفتاب ماهتاب که اول را نیر
اکبر وثانی را نیر اصغر خوانند سعدین مشتری وزهره که اول را سعد اکبر وثانی را سعد اصغر گویند ومراد
درینجا از نیرین وسعدین حسن بیگ وپسرش سلطان خلیل است وفود بالضم جمع الجمع وافد ای
برسولی کسی رونده قوله ثوانی باوایل متصل یعنی اجزا زمان که متصل غیر قار است هرجزو دیگه از ان
گرفته شود باجزا اولی ان اتصال ومقارنت دارند وحد فاصل درمیان نه بحق الحق وکلماته والعارفین
بذاته وصفاته بحق حق تعالی وکلمات او وبحق عارفان ذات وصفات او تعالی المعبر بخم

درانکه خدمت در سوم مقربان سلاطین وارباب دولت طریقهٔ عامهٔ مردم در معاشرت آمیزش

با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان یعنی بافعال
جوارح بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال و فرمان برداری اوامر و نواهی چون خلاف امر الٰہی
نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از بیعنی اصلا
انقباض بخاطر راه ندہند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا ہیچ دقیقه اہمال ننمایند در تعظیم و تبجیل
بنسبت ظاہر و باطن لف و نشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی و انقیاد ظاہری را گویند و تبجیل
بزرگی باطنی را دانسند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اہل
و ولد جمیع اہل بلد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد و شمار خدام ایشان باشند
باید که بخود رای بذات خود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و ہر کس را
ممکنت ارتیاض بآن نیست ارتیاض ریاضت کردن و رام شدن و بعضی مشایخ طریقت گفته اند
که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلقی نورزیده از و سلوک طریقت معرفت الٰہی نیاید چه
بمقتضای السلطان ظل اللہ یعنی بادشاه سایهٔ خداست بر بندگان رعایت آداب مجلس خاص
نمودن بسبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و ہر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که
بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول و زیادتی در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت
بر وجهی کند که ہر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مودی بسامت و ملال است
محترز باشد یعنی از حضور بدرگاه سلاطین تا زمان دراز محترز باشد تا مودی بسامت ایشان
نشود و ہر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه ہر چه وقوع یابد
البته آنرا وجهی جمیل خواہد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبهٔ
نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را
در امر سلاطین بمعروف و نہی ایشان از منکر زجر و عنف نرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان
بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان ای آحاد رعایا نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسیٰ

وہارون را نسبت با فرعون سفر باید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی پس سخن گوئید با فرعون
سخن نرم شاید که او پند گیرد از کلام شما یا بترسد از عذاب خدا و اگر وزیر و شیر باشد باید که
اگر از ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت در عایا سانح شود اول بار مماشات و
موافقت با ایشان نماید و بعد از ان بطریق تلطف آن از خاطر ایشان بیرون برد مماشات برابر
کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی اند از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که از ایک دفعه
بطرفی دیگر گرداند ہلاک شود اما اگر در اول بگذارد و بتدریج و مدار ایک جانب او را بخاک و خاشاک
بلند گرداند گردانیدن آن بجانبی دیگر آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان ای سلاطین
جایز ندارد و طریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهرهٔ ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد
تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنهٔ
سلاطین از ان کس نماند و با فشای اسرار متهم نگردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند قوله با فشای اسرار الخ جزای مقدم است
بر شرط مصدر بکلمهٔ چون یعنی چونکه تمامی امور عالم باهم بر یک نمط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهره
سلاطین بی افشای کسی استنباط احوال باطنهٔ ایشان نمایند درینصورة انگه اخفای اسرار را
ملکه کند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای راز بدو نکنند و بباید دانست که ملوک را همتهای بلند
است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر
بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان
یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از کرد نقص و عیب مبرا باید کردانید و بعد از ان
بلطائف تدبیرات برات ساحت خود از گناه به ایشان ظاهر باید کرد و در تحری و جستن رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ النفس به طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه ترک حظ
نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر کرداند در هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم تواند بود و هر دو
معا حاصل نمیشود درین صورت حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل

شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب
باید کرد و در قناعت باید کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض و روگردان باشد و اگر
کسی برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تاتک رغبة یعنی ترک
کن دنیا را می آید ترا از رغبت و در توریت است که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیای اخدمی من خدمنی
ولا تخدمی من خدمک یعنی ای دنیای من خدمت کن کسی را که خدمت سیکند مرا و خدمت مکن کسی را
که خدمت سیکند ترا و باید که خدمت سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل
آن نماید و بخاص مال ایشان طمع نکند تا هم از زوال اموال مصئون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد
ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند و اظهار امتناع از بذل آن نماید البته
بمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حرصناک اند بر چیزیکه منع کرده شد از ایشان
حرص ایشان در مال آنکس زیاده گردد و حکما گفته اند للممنوع حلاوة والمبذول مملول منه یعنی چیزیکه منع
کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزیکه بذل کرده شده است اندوهناک است
از آن و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود چه زینت و آرایش پادشاهان را سزاوار
است نه ملازمان و بندگان را و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و
ملبوس و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد
هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند بلکه احتیاج
خود بآن اظهار نماید و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب بالنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار
مدار و سخن ایشان را قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو یا
با دیگری اقدام منمای چه اگر آن شر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر نسبت آن شر با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی جل جلاله

ساخته باشی و در کتاب ابن المقفع میاورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و
هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره خلوت
تملق و تضرع بسیار منمای محاوره خلوت یعنی آنچه در خلوت با او مکالمه نماید تملق چاپلوسی کردن تضرع
که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی خلوت باشد و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است
یا سابقه خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند یعنی
فی الحال خدمت چنان کن که از آن خدمت سابقه و حقوق آن بیاد آید چه سلاطین بلکه اکثر الناس
حتی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند پس در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ
کاره خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست چه مرجع همه مهمات سلطنت با وست و در هر امر که خلل پدید
آید عتاب سلطان در آن کاره بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت
موسوم باشد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر در یابد که
حساد با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید حساد بالضم و
تشدید سین جمع حاسد چه هر آئینه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله و خصومت انجامد از دائره
وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر
آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت با کسی نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام جواب ننماید بلکه این
ادب مطلقا رعایت باید کرد خواه در مجلس سلطان یا در مجلس اکفا و همسران چنانچه سبق ذکر یافته
چه بتحقیق هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول خفت قائل از جهت آنکه
از وسوال نشده بی سبب در کلام غیر دخل میدهد و استخفاف سائل بعلت آنکه او را تمیز سوال از کسی و
ناکسی نبود و استخفاف مسئول از آن سبب که او را لیاقت جواب آن سوال ندانست و صلاحیت
جواب در خود تصور نمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آئینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود
خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید اینقدر هم سابق مذکور شد چه هر آئینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن

زاری کردن

معلوم شود بعد از آنکه مزیدی بر آن باشد عرض کنند تا بارعایت ادب بر لعت وفضل او ظاهر شود
قوله بارعایت ادب الخ جزای شرط است و باید که اصلا بر جمعیکه ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم
بجوید وخاطر خودرا بآن رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را
واگرچه در غایت علو باشد مانند سلطان مناسبتی ذاتی باکسی تواند بود واگرچه در نهایت دنو
وکم مرتبت باشد و همان مناسبت منشا محبت است واکتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس خودرا
بدین سبب منغص واندوهناک نباید ساخت ونیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع
نباشد ومناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود
وارادت خودرا تابع ارادت پادشاه دارد چه همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی
نمیشوند رابطه مودت متاکد نمیگردد وچون یکی از حظ خود بگذرد ومیان ایشان مخالفت بل
مغایرت ونقاص مرتفع شود بمیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم
در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با صدقا صداقت بالفتح دوستی و وظایف جمع وظیفه روزا
مره از خدمت وکار وغیره معاشرت بضم میم وفتح شین باهم آمیزش کردن اصدقا بفتح اول وکسر
ثالث جمع صدیق بالفتح کسیکه در دوستی صادق وراست باشد چون سبق تمهید یافت که انسان
در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگری بنی نوع است وقواعد استمداد بی علاقه الفت ومحبت
مشید ومستحکم نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود
وچون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
وصدیق حقیقی که نفع دیگر را عین نفع خود داند وحظ خود بگذارد بعد وبسیار نتواند بود چه نفایس
جواهر را هر آئینه عزت وندرت لازم است واکثر مردم طالب لذات حیوانی وشهیات نفسانی
اند لذات حیوانی مآکل ومشارب ومناکح است ولذات نفسانی عظمت ومرتبت وجز آن واختلا ط
با ایشان ای اصدقا بقدر ضرورت باید نمود وحکما این طایفه را تشبیه بتوابل یعنی ابازیر که در طعام
میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند پیاز وکشنیز وقرنفل ودارچینی وغیره کرده اند که در اطعمه بقدر

حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست
در همه حال محتاج اند در حال رفاهیت و توانگری جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت
بجهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود بمستحقان
تربیت اهل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت
احتیاج کرده اول ثانی جهت اهتمام امور مملکت و اظهار ترحم مرحمت و احتیاج طبقه ثانیه
باولی جهت تحصیل اسباب معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و نعمها
کسی را باشد و از فائده صداقت با مردمان محروم حیات بر او وبال بود بلکه بقاء او ممتنع و اگر کمان
برد که تحصیل این خصلت ای صداقت با مردم آسان است کمانی خطا است چه جوهر صداقت
صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا حدوث
نقصی هیچ از کنوز و دفاین ملک دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید
یا در وصول سعادتی اعانت کند نباشد نقمت بالکسر کینه چنانکه سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه
حظی وافی برداشته باشد و اگر چه او را از تنعمات دنیا هیچ نباشد کلمه چنانکه موضوع است برای مدح
بمعنی دوست روی است و ازو سعیدتر اگر با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد
چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح تألیف رعیت ضرور است و درین
امور بتکثیر دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان که پادشاه راست کافی نیست چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد پس از احتیاج صداقت با طوایف مردم پادشاه را
هم گزیر نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر
و مادر در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا بکسر اول و الف مقصوره کودکی اگر بجریمه عقوق موسوم
باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را که فروتر
از طاعت الهی هیچ حق از آن برتر نیست بعقوق مقابل وار داد و هیچ طمع خیر نتوان داشت

بعدازان از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعدازان استفسار احوال او
در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود نعم بالکسر جمع نعمت اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و
در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه سعدا بالضم اول و فتح ثانی جمع سعید و مراد بشکر
نه مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولاد محبت
ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال
و مقتنیات ای آنچه بدان سرمایه گیرند و نگاهدارند برای خوردن یا برای تجارت اگر حرص و غالب باشد
صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب ترفع بلندی نمودن تغلب چیره شدن اگر درین
باب مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و اکرام
موری بزحال سودمت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت
باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی بازدارد صحبت او رغبت نباید کرد شغف بفتحتین در آویختن
بچیزی اغانی بالفتح جمع اغنیه بالضم سرود غوانی جمع غانیه زنیکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه
و یا بشوهر خود از سرمایه و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا
بالصدیق الکامل یعنی کسی را فخر سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل یعنی بدرستیکه من عجب میکنم از کسیکه اندوهگین باشد حال آنکه او را دوست
بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد بریک دوست حقیقی اختصار اولی
باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان
مخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و
ترح ترح بفتحتین اندوه و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است
چه کسیکه با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و

اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس نظر برین مقدمتین در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و دقایق احوال خود کما ینبغی واقف نگرداند کما قیل **شعر** عدوک من صدیقک مستفاد ❊ فلا تستکثرن من الصحاب ❊ فان الداء اکثر ما تراه ❊ یکون من الطعام او الشراب ❊ یعنی دشمن تو از دوست تو فائده دشمنی گرفته است پس خواهش بسیاری از دوستان مکن زیرا که اکثر بیماریها که می بینی از طعام یا شراب باشد یعنی چنانکه از طعام و شراب که مرغوب طبایع و قوام بدن است بیماریها حادث شوند از دوست هم دشمن بوجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بهمهائی که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود اتیان آوردن و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید گرچه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری خالی از آن نتواند بود و اگر درین باب ایراد مؤاخذه معائب و تقصیرات جزویه امعان نماید وحدت مودی بوحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدی عظیم است یعنی حمل کنند بر آنکه چنانکه معائب و تقصیرات در نفس خود است در صدیق که بنی نوع است البته خواهد بود چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس خوشی مر کسی را که باز داشت او را عیب او از ملاحظه عیوب مردمان و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفتی نداشته باشد بجانب او منجذب گردند پس بدوستی یک کس دوستی با اکثر مردم حاصل شود و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمت ها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن نعمت ها محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد یعنی اگر نسبت دوستی کرامتی بجا آرد منت ننهد کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای گروه مومنان باطل مسازید اجر صدقه های خود را بمنت نهادن بر درویش و رنج نهادن

برایشان وچون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان
با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرار از مساهمت در سرار اوکد وانفع است و در نفوس
اوقع مواسات یاری کردن بمال وتن کسی را ضرار بالفتح وتشدید را والف ممدوده سختی سرار بالفتح
بروزن ضرار شادمانی مساهمت مشارکت اوقع اسم تفضیل از وقوع یعنی زیاده واقع شونده
واثر کننده **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد یعرف الاخوان ٭ یعنی
دعوی برادری بروقت وسعت وشادمانی بسیار است بلکه در حالت سختیها شناخته میشوند برادران
که دعوی کدام حق است ودعوی کدام لاف وگزاف ودر مراعات ایشان انتظار التماس ایشان
ننماید بلکه از امارات وشواهد تعرف احوال ایشان کند تعرف بتشدید را معرفت وشناختگی واگر
در صدیق امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد وهن سستی یعنی اگر در صدیق علامت
سستی در دوستی معلوم گردد این کس هم سستی نکند بلکه در مخالطت واستمالت مبالغه بیشتر
کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود وبقطع مفارقت
کلی انجامد وطریق مخالطت ودفع حجاب آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی
اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود ومداومت برین وظایف مذکوره واجب است بنظر شرح
آنکه چه هر کار که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد ننماید ودر مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس
اعراض از تعهد کسی که از ذخیرات ودین توقع توان داشت چگونه باشد بآنکه از فوات صداقت
وانقلاب بعداوت ضرری بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر چنانچه قریب
ذکر یافت ومراء وجدال مراء بالکسر خصومت کردن جدال کذلک اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان
اشنع است اشنع اسم تفضیل از شنیع چه از آن سبب اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و
تباین مبدأ همه شرور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم وادبی که او را باشد ضنت
وبخل ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل نزاع وتزاحم است شنیع فکیف در علم که
بانفاق ازدیاد پذیرد وبخل انتقاص گیرد مضایقه تنگی نمودن با کسی وچون از دوست مشاهدهٔ عیبی

کند باو اظهار عیب نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد وسامحت ومداهنت باو در آن عیب جایز
ندارد مسامحت نرمی کردن باکسی مداهنت پوشیدن چیزی را چه اینصورت محض خیانت باشد
ودر طریق دوستی خیانت روا نه وطریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری اورا از ان
آگاهی دهد واگر نافع نیاید بطریق تعریض وکنایت اشارتی بآن نماید واگر بتصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدماتیکه مقتضی وثوق باشد اوا کند واز غیر او اگرچه دوستان باشند
اخفا کند و باید که اصلا نمام وسخن چین را مداخلت ندید یعنی پیش او اظهار عیب صدیق نکند چه هر چند
محبت هستوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف وانهدام آید وحکما نمام را تشبیه کرده اند
بکسیکه بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند وچون رخنه مقدار سر
انگشت یابد بتیشه اثر بزرگ سازد و تا بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه مدار نظام امور معاش بل معاد وقوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق مرارا

لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص بمقایسهٔ حال خود با صناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر درین عبارت
تعقید است باتیان ضمیر جمع بجای واحد وصیغهٔ واحد بجای جمع باید که عبارت برین نهج باشد یا
دیگران بمرتبه بالاتر از و باشند یا مساوی با او یا فروتر از و تا مطابقت با قول او اما معاشرت
با قسم اول الخ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول ای آنانکه بالاتر از و باشند و او فروتر از ایشان
مانند سلاطین از لمعهٔ پنجم همین لامع معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم که در مرتبه مساوی
باشند با او سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت
با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعهٔ ششم همین لامع معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود
و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فائز گردند

فاما اسرار وعزائم ومقادیر اموال وعیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تصنع دوستی ایشان
برای همین خواهد بود وایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد ودر اهمال حقوق معاتب نکرد ایندای نباید
کردایند وبقدر میسور واسانی بمهات ایشان بروجه بشاشت خواه بطوع نفس خود وخواه بتکلف
قیام باید نمود واگر ایشان راترقی در جاه ومال وکرامت شود در تردد ای امد وشد وتودد
نباید افزود که باعث ذلت وخواریست واما اعدا اگر نوع ثانی از قسم ثانی است ونوع باشند نزدیک
ودور وهریک دوقسم اشکارا ونهان واهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند حقید بالکر کینه عداد
بالکسر شمار واهل حسد از دشمنان مخفی حسد بدخواهی واز دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
چه اطلاع او بردقائق احوال بیشتر باشد ودر ماکل ومشارب ومصادر وموارد واز وغافل نباید بود
مصادر جمع مصدر جای بازگشت موارد جمع مورد بکسر ثالث راه واحتیاط مرعی باید داشت و
عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات وتلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید واصول
حقد وعداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قوله بهترین تدبیرات باشد جزای قول او
اگر میسر باشد واعدا از پاس ازین تا بجا ملتی ظاهری توان کذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت
نباشد چه قمع وقهر شر بخیر خیر باشد ودفع شر بشر شر خواهد بود وبسفاهت وسبکی اعدا التفات
نباید کرد وتحمل وعدار اشعار خود باید ساخت واز منازعت ومخاصمت احتراز باید کرد چه سبب
زوال نعمتها وفساد دولتها فکر دایم وهم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس وضیاع اموال ودیگر مفاسد
مفضی شود وعمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با عدا گذرد پس در منازعات ومخاصمات
تلف عمر نکند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد بنی آدم همان است صرف کند واز شرایط
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد ودر اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید وچون بر احوال ایشان
اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند واصلا افشا جائز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن
سبب اعتیاد او بان شود وعدم تاثیر ازان ونیز شاید که بتلبیسی دفع غائله آن مشغول شود
وچون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر وقهر دشمن حاصل شود واما اگر بعضی ازان بحسب

مقتضای وقت با او ظلم کند تا چون واند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار
بنا شد و اصلا به بهتان و افترا بر دشمن خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای
خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر درینصورت
دشمن سعایتی یا وقیعتی کند قبول نیفتد و دشمنان در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات
و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریق در دفع عادیهٔ اعادی نسبت
عادیه ظلم اعادی جمیع اعدا یعنی دشمنان که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال
و تسفل فرسوده اذلال بالکسر خوار و ذلیل کردن تسفل فرو شدن و بنشیب آمدن یعنی در تحصیل و
تکمیل فضایل مشترکه میان او و اعدا دو فایده متصور است یکی آنکه خود بدرجهٔ کمال میرسد دوم آنکه
اعدا را طاقت تعرض با وی نماند و خود اعدا پیش وی ذلیل و حقیر خواهند بود و تلفظ بدشنام و
نفرین و لعنت و غیبت نسبت دشمنان شیمهٔ زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و
کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد
ایشان را بر تعرض عرض و ابروی خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم
مروزی که حاکم وقت خود بود مروزی نسبت بسوی مرو که شهریست از بلاد خراسان و در نسبت
زاء بغیر قیاس افزوده مروزی گویند بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی
خراسان بود خوض نموده مساوی بالفتح بدیها قبل بکسر اول و فتح ثانی بمعنی نزد و جانب خوض
بکاری با سخنی در شدن ابومسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرضی دست
بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه زبان بتعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را فتنی رسد
خود از آن ایمن نباشد مانند موت و بیماری شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون
آن آفت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد ؎ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ؛ و اگر دشمن باو پناه آورد و یا برو اعتماد نماید باید که از غدر و
خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم
شود و در رذایل و ذمایم بدشمن باز گردد و در یعنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
یعنی بدرستیکه هست مر شمارا در افعال پیغمبر خدای اقتدای پسندیده تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت
متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وآله وسلم واجب دانند تاسی بفتح همزه و تشدید سین مکسوره
پیروی کردن چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند نقله بفتحتین جمع ناقل که کعب بن زبیر رضی الله عنه
که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان
کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته هدر مباح بودن خون کسی
چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان را ذات دو عالم
را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب
نمود و برسم اعراب بشتر تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملایک آشیان رسانیده
و بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج بود
اعراب بالفتح باشندگان بیابان عرب فیافی جمع فیفا صحرای کشاده انشاد بالکسر شعر خواندن
چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده بردیمانی که بمین آن استنجاح امانی
توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر برون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط
گردانید جریده نوشتهٔ روشن کرده مراد دفتر هفوت بالفتح خطا برد بالضم چادریکه بر وخطوط باشد
یمانی منسوب به یمن استنجاح پیروز شدن و بر آمدن حاجت منخرط مندرج و منسلک و دفع ضرر اعدا
را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم یعنی نفوس اعدا را از رذایل پاک کند تا در پی
ضرر این کس نباشند و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنی آنچه که سبب عداوت میان او و عدو
باشد آنرا اصلاح کند دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل بارتکاب سفری و در سیوم

قهر و قمع ای خوار و ذلیل کردن دشمن را و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر و ظفر
می یابد پیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت
نیست و با وجود اینهمه احتیاط از غدر و خیانت تحاشی و کناره باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست
دشمن دیگر نماید اولی است و خود از شر او محفوظ باشد و اما حسود را که ترقب زوال نعمت
سپار و باظهار نعم و امارت و نمودن فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق
او و هیجان و برانگیخته شدن مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم
بقبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضایع است
چنانچه گفته اند **شعر** کل العداوة قد ترجی ازالتها ۞ الا العداوة من عاداک من حسد ۞ همه دشمنی
بدرستیکه امید داشته شده است زوال آنها مگر دشمنی کسیکه دشمنی پیدا شد باتو از حسد اما
معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن که نوع ثالث است از قسم ثانی بحسب مراتب
ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید
نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد تلقی بتشدید قاف مکسوره پیش آمدن و اما در قبول
قول هرکس از ناصحان و واعظان مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد چه بسا کس اند
که ظاهر آراسته و باطن خسته بلکه بتامل بر اغراض هرکس اطلاع باید گرفت و بعد ازان بانچه اصوب
باشد باید رفت و با صلحا یعنی جماعتیکه باصلاح ذات البین یعنی باصلاح معامله که ایشان را
با مردم افتد مشغول باشد اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات سفاهت ایشان نباید آمد بلکه بسکون
و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و منزجر شوند
چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر کردن کسی با تکبر کنندگان صدقه است
که متضمن ثواب است چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان

تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی
بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و مکافات با ایشان نکنند و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر
باشند و کریمان بنفس یعنی هر که لئیم است بدن خود را در رنج و تعب می اندازد و کریم نفس خود
صابر است و نفس او بوقوع در مکاره صبر کند اما زیردستان که قسم ثالث اند از اصناف مردم
اگر متعلم و شاگرد باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد
ایشان باید کرد و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع باید فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت سوال ایشان توقف باید
کرد مگر الحاح او از فرط اضطرار باشد در آن وقت اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج
و طامع تمییز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع
باز دارد و از همین سبب است توقف در اجابت سائل تا تفرقه میان محتاج و طامع حاصل آید
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض
کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و
رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بنسائم تربیت
ربانی گلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع یا استجلاب منفعتی
غرضی و غایتی تعالی عن ذلک سجال بالکسر جمع سجل دلو پر آب نسایم نسیم باد نرم استجلاب
کشیدن پس متکمل باید که در جمیع خیرات و جهت مقصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا بمرتبه
علیه خلافت الهی رسد و جهت بالکسر موضع که رو بطرف او باشد والله الموفق لکل خیر
و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال خدایتعالی توفیق دهنده است برای هر نیکی و کمال
بدست قدرت اوست اثبات مطلب ها و امیدها مغرب در بعضی لواحق چون مباحث
تمام کتاب مقدمه را تعبیر بمطلع نموده خاتمه بمغرب استعاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق

فیلسوف مخفف فیلاسوفا است یعنی دوستدار حکمت نصیر الملة والدین محمد طوسی که اکثر این لوامع
الاشراق از پرتو اشراق انوار فواید دست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس با آن فرموده الحق عموم نفع آن لطایف کلم و رغایب حکم
بر وجهی است که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام اهدام
بر الواح ارواح ثبت کنند کلم بفتح اول وکسر ثانی جمع کلمه بمعنی سخن رغایب جمع رغبت حکم بکسر اول
وفتح ثانی جمع حکمت اضافت لطایف بسوی کلم واضافت رغایب بطرف حکم اضافت صفت
است بسوی موصوف ای کلماتیکه لطیف اند وحکمتهاییکه مرغوب اند مداد بالکسر سیاهی که ازان
نویسند احداق جمع حدقه سیاهی چشم که پرده قرینه باشد وچون از سیامن نظورات لطایف
حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود نظورات جمع
نظوره اشتها مآثر بمد همزه جمع ماثره بزرگواری درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس
بجهت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید ومشتمل بر بسی نصایح
ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این
رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت هر دو اوراج نمود ادراج بالکسر
درهم پیچیدن **سمت اول** در وصایای افلاطون خدای را بشناس وحق او نگهدار که یکی
است وشکر نعمت او در هر آن وزمان واجب است وهمیشه همت خود را بر تعلیم وتعلم که فضائل
نفسانی اند واز سایر فضائل برتر مقصور دار کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس اما عالم او
متعلم والباقی همج واهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اجتناب از شرور وفساد اختیار کن
چه العلم بلا عمل وبال واز حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد چه سوال شئ
محقر وناچیز از بادشاه عظیم الشان سو ادبی است بلکه از و باقیات صالحات که نعم اخروی باشد
طلب کن همیشه از غفلت هوشیار وبیدار باش که شرور را اسباب بسیار است که مبادا بحالت
غفلت مصدر شر در خواهی شد آنچه نباید کرد بار نه مخواه مانند معاصی ولذات شهوات وبدانکه

انتقام الهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است
پس ارتکاب رذایل مکن که محتاج تادیب باشی تمنای حیاتی بایسته ای مرغوب قانع مباش
تا موتی شایسته که موت بالاراده است بآن منضم نباشد یعنی در حیات مرغوبه بتحصیل فضایل
نفسانی که مقتضی موت ارادی باشد مشغول شود و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله اکتساب
خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
چیز از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه پس اگر خطای صادر
شده باشد ازان توبه کنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب نموده باشی بران شکر الهی کن که ترا
بآن توفیق داده و اگر عملی فوت شده باشد تدارک آن نمای حاصل آنکه کار امروز بفردا مگذار یاد کن
که پیش از حیات چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
فرموده است که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفه چرکن است و آخر او مرده متعفن و خود
درمیان حامل نجاست منتن هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است باشد که
وقتی او بر تو غالب شود و تو از دست او ایذا کشی بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مثل مال و منال دنیوی مساز
بلکه اعمال صالحه را سرمایه کن که ترا بکار آید در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش
بلکه پیش از سوال ایثار کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
جزع کند بلکه حکیم آنست که در هیچ حال تغیر باو راه نیابد همیشه یاد مرگ کن و به مردگان عبرت گیر
عبرت بالکسر پند خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و از اخبار بچیزی که از نرسیده باشند
بشناس یعنی بشناس و بدانکه خساست مرد بد و سبب است یکی از بسیاری سخن بیفایده و دوم دیگر
اخبار بچیزی که از و نرسیده باشند و بدانکه کسیکه شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد که دیگر
را هم بران میکشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آر تا سخن تو استوار و فعل تو مستقیم باشد

دوست همه کس باش که دوستی مردم متضمن فواید لاتحصی است زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد
حاجت محتاج بفور روا میکن بلکه هم وقت حاجت او روا کن چه دانی که فردا چه حادثه شود گرفتاران را
ای کسانیکه در قید یا امری دیگر گرفتار باشند مساعدت کن و رهائی ده مگر آنکه بخوی بد گرفتار
باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن چه دانی که حق بطرف کیست بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت عملی بدان جهان رساند و آنجا
باند یعنی تو حکیم آنگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه مثوبات عمل در آن جهان بتو عاید گردد
قول تنها مفید در آخرت نباشد اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
نماند و بدی بماند پس هرچه بماند و ترا بکار آید همان اختیار کن ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند
و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی کرد و یقین دان که متوجه بجای شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان و عیب موسوم مدار در جای خواهی شد
که خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن که در آنجا مساوات پیدا خواهد کرد توشه
مهیا کن چه دانی که رحیل ای کوچ کی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت
بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد
نیکی را که از کسی بتو رسد مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم که
عبادات الهی باشد طاعت منمای و در هیچ وقت دران کار سستی و تهاون مکن و از خیرات
تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز یعنی حسنات را مبتنی بر سیئات
و متفرع ازان مکن مثلا ربا خواری و رشوت ستانی جهت کرم و سخا ترک اولی که مفاد آن کراهت
تنزیهی است بجهت سروری نایل که حظ نفس باشد مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی یعنی
از مثوبات اخروی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو که ترا نافع خواهد بود و هوای دنیا از خود
دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا در آن خللی نیاید بتونگری معجب مباش یعنی

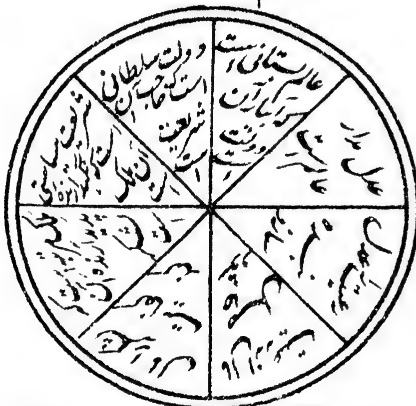
عجب و خویشتن بینی مکن و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده چه تونگری و مصیبت هر دو را
ثبات و بقا نیست با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که
اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع
را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن شاید که او هم در آن کار معذور
خواهد بود ببطالت و بیکاری شادمان مباش که انسان برای بطالت مخلوق نشده و بر بخت
اعتماد مکن بلکه سعی کن که نتیجهٔ آن من عند الله فائض میشود و از فعل نیک پشیمان مشو چه ثمرهٔ آن
اگر بالفعل حاصل نشود در عقبی تو خواهد رسید با هیچکس جدال مکن که شیمهٔ سفها است همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس که شاگرد
افلاطون بود استاد اسکندر ذو القرنین و ملقب بمعلم اول مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر
بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان اهل عجم ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت ای دلیری
و مردانگی و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف و خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قاعدهٔ
عدالت دور بود پس اسکندر در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون
بفنون تشوق و تلطف و در آن اثنا عرض کرد ای رقم نمود که بواسطهٔ بعد از دولت مجاورت بسی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل و کیاست
و اصحاب نجدت و شجاعت میان اهل عجم و تردد در ابقا و استیصال ایشان در ظلمات مضایق
بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است مشرق بضم اول و کسر ثالث روشن
و تابان بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که
همانا ای فرزند جلیل و سلطان نبیل معلوم باشد نبیل بالفتح فضل و آگاهی دارنده که تخلف
از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است بنیه بالضم

نهاد و آفرینش فتور بالضم سستی آوردن قوی بالضم والف مقصوره جمع قوت وچون مصاحبت
میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی وبآن از صحبت من مستغنی
شوی رسالنامه دستور بالفتح نسخهٔ جامع کل وقاعدهٔ کلیه ما امرای عجم و فضلای ایشان که در کار ایشان
متحیر هستی بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب وهوای ایشان نمی توانی کرد وهر آینه شبیه
بایشان پیدا شود یعنی امرای عجم و فضلای ایشان را اگر توانی که هلاک کنی ممکن است اما تغیر آب و
هوای آن بلاد که جای نشو و نمای ایشان است نمیتوانی کرد درین صورت هرکه در آنجا پیدا شود شبیه
بایشان در عقل وکیاست و نجدت و شجاعت خواهد بود و ترا از ایشان خوف و خلل هست پس جهد کن
که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند چه
الانسان عبید الاحسان بعد ازان ارسطاطالیس میگوید بادشاهان چهار صنف اند
یکی آنکه باخود و رعیت هردو سخی باشد یعنی نه برنفس خود تنگی کند و نه بر مردم دوم آنکه باخود سخی باشد
و بارعیت لئیم سیوم آنکه بارعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم آنکه باخود و رعیت هردو لئیم باشد
قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم چه مقصود از وجود بادشاه امن و
راحت رعایا است و در هردو قسم این امر مفقود و در قسم سیوم خلاف است حکمای هند برآن اند
که محمود است از جهت آنکه آنچه مقصود از وجود بادشاه بود حاصل است و حکمای فرس برآنند که محمود
نیست بلکه مذموم است چه از نفس خود هیچ چیز محبوب تر نیست پس چون با نفس خود لئیم باشد
سخاوت او با مردم بقدر استحقاق نخواهد بود و سخاوت آنست که بقدر حاجت باهل استحقاق
برسانی و هرکه ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر
بادشاهی که زیادت از آنچه مملکت و دسترس او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک و شود
از جهت آنکه گفته اند ع زود بینی کشش شب روغن نباشد در چراغ ههای اسکندر با تو بارها
گفته ام که اصل دسخاوکرم بقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی و از جملهٔ سخاوکرم
آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باکسی دهی یاد نکنی و تمامی

فضل و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب تحیت مردم بگوی
یعنی جواب سلام بگوی و از کبر و نخوت ترک واجب نکنی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر
عقل مدار تدبیرات و آینه کمالات و نقایص است یعنی بوسیلهٔ عقل کمال از نقصان امتیاز میابد
و اصل همه فضایل و اول آلت علامت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست
یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود ازان نام نیک است چه هر بادشاهیکه دین را
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد یعنی هر بادشاهیکه تابع دین
و اوامر و نواهی شرعی نشود بلکه دین را تابع نفس خود دارد و هر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا
آرد و هر امر که رغبت نفس او در آن نباشد ترک دهد و نوامیس الهی را که احکام شرعیه اند ناچیز
محض پندارد همان احکام الهی او را معذب گردانند ای اسکندر باید که بادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و جه همه ظاهر است اما بلند آواز از جهت مهابت
اوست و سخن کم گوید چه هر زه گوبی سفر باشد و با اراذل ننشیند که مورث استخفاف اوست
و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد خیر الناس
مع اللباس و رعایت بازارگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود تردد آمد و شد کردن و بآن سبب مملکت
معمور گردد و با اندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت
خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مدد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت
مواقعت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزیکه حیوانات خسیسه در آن
بر تو راجح باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از جهت کثرت اختلاط با ایشان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان
واجب دان که موجب رضای خالق و طلب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک
سال بوصله نشیند و صله بالضم پیوستگی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که
اهلاک حیوانات مخصوص بآفریدگار است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب
تهمتی که شخصی ازان بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد یعنی بسبب خطا مثلا
کشته باشد قتل او روا داری و چه جریمه اعظم ازین باشد که بیگناهی از دست تو کشته شود
واز هرمس الهرامسه یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملایک آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو تشبه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد
حضرت حق تعالی فرماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید
که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملایکه در تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا
نه بانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد چه در همین جهان به مکافات آن رسیده
و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه به عذاب مدید و عتاب شدید داخل شود
مدید دراز نکث عهد مکن نکث بالکسر شکستن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه
ازان برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید
بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب
فنون علم امر کن و کسی را که در علم فائق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان
بسیاری همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نویسی و حل اصول علم طب و نجوم میدانستند ای جملهایکه
قواعد کلیه علم طب و نجوم باشد میدانستند از دست کسیکه متهم تو باشد چیزی مخور و از
محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از برای تو فرستاده
و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده
بود و غرض ایشان ازان قصد اهلاک تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه

کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن شاید که آن خطا باشد و چون دلائل متعارض شوند یعنی بعضی دلائل مقتضی طرفی شوند و بعضی آخر مرجح طرف دیگر در ینصورت میل بطرف اقوی کن هرچه اقوی باشد بآن حکم کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است یعنی چون عقل مجرد است از صورت و ماده پس صورت او در ظاهر همین عدل است چه عدل مقتضای عقل سلیم است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اہل ہند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان است خصب فراخی سال یعنی هر چند خشک سالی باشد اما بعدل بادشاه عادل رعایا در مهد امن خواهند بود بخلاف عکس که هرچند فراخی بود اما از ظلم سلطان هر آن در عالم اضطرار خواهند ماند و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک عدل دو برادر اند که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست پس عدل ملازم ملک خواهد بود و بالعکس و بعد از آن ارسطاطالیس میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بیکدیگر در صورت دایرهٔ ثمنیه وضع میکنیم تا صورت توالی ای پیاپی بودن و تشارک ایشان محسوس و مشاهد گردد



و در بعضی نسخها این کتاب ای رساله ارسطاطالیس و خلاصه مطالب آن این دائره است و اگر این دائره را بغیر آن رساله بتو فرستادمی کافی می بود صورت دائره این است راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض مستفاضه شوارق لمعات انوار خاطر علمای نامدار اولی الایدی والابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال

براہنمای آن شمع ہدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاہت توانند برد

از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود براعت بالفتح تمام شدن در فضل وکمال نفاست

بالفتح پسندیده و مرغوب مآثر بهمزه والف بروزن مفاعل آثار و نشانها شوارق تابشها اولی الایدی

والابصار عبارت از بودن ایشان متصف بحکمت عملی وحکمت نظری اقتباس فایده گرفتن وضمیر

ایشان راجع بسوی علمای نامدار قوله لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق مفعول اقتباس نمود

واقع شده قوله که سالکان تا توانند بر وجه صفحهٔ لوامع الاشراق در وقتیکه غزال غزاله بمخوابه

جدی بود غزال بالفتح آہو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد غزاله بالفتح آفتاب جدی بالفتح

نام برجی از بروج دوازده گانهٔ فلکی یعنی اقتباس این کتاب واتمام آن در وقتی است آفتاب

در برج جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی بر قشلاق نزول فرمود

سلطان اقلیم چهارم فلک عبارت از آفتاب است الکا بضم اول وسکون ثانی و کاف بالف کشیده

ملک و بوم و زمین را گویند قشلاق بالکسر فرودگاه لشکر در زمستان باید دانست که برای

دانستن منقلب شتوی ضرور است از بیان چند مصطلحات علم ہیئة وآن این است که ہرگاه فلک

و ہر کره که باشد حرکت دوری وضعی کند دران دو نقطهٔ متقابله ساکن باشند که مسمی اند بقطبین و

چون قطبین فلک البروج که فلک ہشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرور است که تقاطع کند

منطقهٔ فلک البروج منطقهٔ فلک الافلاک را که معدل النهار گویند بر دو نقطهٔ متقابله که یکی ازان مسمی

است باعتدال ربیعی از جهت اعتدال روز و شب وآمدن ربیع وقت رسیدن شمس بدان

نقطه و نقطهٔ دیگر مسمی است باعتدال خریفی از جهت اعتدال روز و شب وآمدن خریف حین رسیدن

شمس بدان نقطه و نیز ضرور است که بعید شود بنهایت بعد دایرة البروج از معدل النهار بر دو نقطهٔ

متقابله یکی ازانکه جانب شمال است مسمی بانقلاب صیفی است از جهت انقلاب زمان از ربیع

بصیف حین وصول شمس بدان نقطه و نقطهٔ دیگر جنوبی مسمی است بانقلاب شتوی از جهت انقلاب

زمان از خریف بشتا وقت رسیدن شمس بآن نقطه پس منقسم شد فلک البروج باعتبار

نقطۂ اربعۂ مذکورہ بچہار ربع و ہر ربع منقسم است بسہ قسم پس جملہ دوازدہ قسم شد کہ ہر یک مسمی
ببرج ۳ ازان ربیعی اند کہ حمل و ثور و جوزا باشد و ۳ صیفی کہ سرطان و اسد و سنبلہ است و این شش
برج شمالی اند و ۳ ازان خریفی اند کہ میزان و عقرب و قوس باشد و ۳ شتوی کہ جدی و
دلو و حوت باشد و این شش برج جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید کہ اتمام این کتاب وقتی
بود کہ آفتاب در برج جدی کہ یکی از بروج ثلثہ منقلب شتوی است بر قشلاق نزول فرمود و عاملان
قوای نامیہ را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود یعنے سلطان فلک چہارم چون در منقلب
شتوی نزول فرمود عاملان قوای نامیہ را کہ عبارت از نشو و نمای نباتات باشد از تصرف
باز داشت چہ در ایام شتا فصل بہار نیست بلکہ ربیع پس از شتا میآید ابر چون دیدۂ اعدای
دولت خاقانی اشک باریدن گرفت یعنے باران کہ بموسم شتا عادی است میبارید بلکہ چون کف دریا
نوال سلطانی فیض انعام عام بہر دیار و اقطار رسانیدہ یعنی ہمہ جا باران باریدن گرفت
تا آنکہ گوئی زمانہ چون بہار ہر زر کہ در خزانۂ خزان جمع آوردہ بود در قدم سلطان ریخت
اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نہد تا عساکر منصورہ را از مداخل جزیرۂ عمان در ربر
اورا رسبر بدنسبت نہ زر بخزان و ریختن آن بقدم سلطان از جہت آنست کہ در خزان یعنی موسم
خریف برگہای درختان زرد و ریختہ میگردند ہوا را از خاک غباری در دل بود اما باآمد و شد ابر
فرونشست یعنی ہوا کہ در موسم خریف غبار آلود شدہ بود در موسم زمستان باہر غبارش
فرونشست آب آشفتگی و ہرزہ گردی پیش گرفتہ بود باد اورا بزنجیر بست معنیش ظاہر است
بسکہ آفتاب از قوس تیر باران کردہ اطفال نبات را ہنوز زہرۂ نیست کہ سر از کنج خانہ بدر
آرند یعنے از بسکہ آفتاب حین بودن او در برج قوس کہ ایام خریف است تیر شعاعی بر زمین
انداخت اطفال نبات از خوف آن تا حال کہ آفتاب در برج جدی آمدہ از خانہ زمین سر بر
نیارند چہ نشو و نمای نباتات در موسم ربیع است گرہ نہ مہر بر را کہ از اختلاف ہوا دماغ فسردہ
بود لاجرم آب از خیشو مش کشادہ زمہریر کرہ ایست بہایت سرد و تحت کرۂ آتش مؤلف

میگوید باریدن باران در موسم شتا گویا کرم از زهر برانکام شده است مدتی است که زمین را تپ سرما بود اکنون در عرق افتاده چون تپ و دیگر امراض را بحران لازم است پس نمی زمین از باران علامت بحران تپ آنست که از الم تپ از عرق میکند شاخهای عریان چون روستایان بی برگ نو استنظر خلعت نوروزی مانده یعنی شاخها که در فصل خریف از برگ عریان شدند منتظر آمدن نوروز اند که اول فصل بهار باشد چاره را چون بیقمار ان تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته یعنی چاره در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند تهی دست عریان است اوراق او که در خریف مانند ورق طلا شده بود ند ریخته شد ند نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده یعنی گل نرگس از عدم بودن نسرین و یاسمین که در ایام بهار میشکفد سفید مژکان و نابینا گردیده چمن را از خندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان از چشم او دیده چه شگفتن نرگس موقوف بر بهار نیست باغ را از پا استادکان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده این رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته چه سرو همیشه سبز میباشد از ان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده حرکت خنک کنایه از سستی و کاهلی باشد تردامنی کنایه از فسق و فجور و معصیت است یعنی چون آفتاب که مدبر جهان بود از جانب شمال میل بجانب جنوب که فصل خریف و شتا باشد نموده هوا و خاک که بمنزله رعایا و ملازمان او اند سستی و نافرمانی در ملازمت نمود ند از جهت بعید بودن حاکم ایشان چه فصل خریف و شتا را برودت لازم است شدت سرما بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نزدبانی بکره اثیر بسته کره اثیر کره آتش باشد که ما تحت فلک قمر است و بالای سایر عناصر شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده چه در ایام سرما پوستین سمور پوشند دلاوران از صولت قلب شتا ثعلب شتا پناه جسته قلب اول بمعنی دل و وسط هر چیز و قلب ثانی بمعنی سرنگون و واژگون پس قلب شتا آتش باشد آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته سنجاب بالکسر جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند سحاب بالفتح ابر زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون

لازم ودانسته کانون اشتدان فی نی چگوییم که باپاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال
تجاوز نماید واز انحراف دم زند یا در بساط افراط وتفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل سلطانی
ممدوح محقق دوانی که در طبع زمان راسخ شده جواهر جرد وجذبی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود
اکنون ادا میکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا بخارات زمین را جر نموده بصورت ابر جذب کرده بود
اکنون باران شده می چکد وابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض در دانها باز میدهد یعنی
هر بخاریکه از بحار برخاسته بصورت دردانه در صدف ریخته معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب
در گل میریزد تاسیس بنیاد نهادن عالم در ینجا عبارت از نباتات است آبای علوی پیرانه سر نشاط
جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات نطف قطرات در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند ابای علوی
کنایه از افلاک باشد امهات سفلی زمین باشد نطف جمع نطفه آب منی اینجا مراد از آب باران است
ایداع بیای مثناة تحتانیه سپردن وامانت داشتن مواد اسن وامان در بدن جهان از نوائر ظلم
وعدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از
یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال آمال
اهل فارس راکه از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان سبزت آثار آبی بجوی
باز آمد خوشیده ای خشک شده سبزت بالفتح جمع سبزة المبزه والبر بالکسر فرمان برداری کردن
مادر وپدر را خلاف عقوق آب بجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد وغنچه دلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود نسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت اهل
طغیان حکام فارس که پیش از ممدوح بر مملکت فارس متولی بودند واز نظائر واشکال این سیاق
تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بودند وگلبن طبیعت
بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها درجن فکرت
از اغصان فطنت نور این حقایق از کتم مکنون متفق شده وبا آنکه ظلمات کدورت علائق روزگار
آفاق دل وجان فرو گرفته نور این دقائق از غیاهب خفا منفلق گشت سلسال بالفتح آب روشن

وخوش که بگلو باسانی فرو رود و رویّت بتشدید یا اندیشه در کار، اغصان جمع غصن بمعنی شاخ غیاهب بغین معجمه
جمع غیهب تاریکی منفلق شگافته شده معنی آیه کریمه آنکه پس بنظر کن بنشانهای رحمت خداتعالی یعنی
باثر مطر که چگونه زنده میگرداند زمین را باشجار و اثمار و زرع و نبات پس از مردگی و افسردگی آن
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زند که همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت
صاحبقرانی و لمعات اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام
ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این
رساله نیز بمیامن القاب نیابت انتساب ایشان مزین گردد مراد از حضرت صاحبقران حسن بیگ خان
و از سلطان سلیمان مکان سلطان خلیل فرزندش اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری
که یکی خورشیدوار بتیغ شعاع کردار شرق و مغرب عالم را فرو گرفت و دیگری ماه صفت بفروغ نصفت
ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده خورشید و سلیمان کنایه از حسن بیگ خان و ماه عبارت
از پسرش اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر
در یک مرتع مجتمع شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو بادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب چوزه را دیده
بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب اسد نام برجیکه بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بگاو
مرتع بالفتح چراگاه تنین بکسر اول و ثانی اژدرها و صورتی است از بیست و یک صور شمالی فلکی سوای
بروج دوازده گانه که در اطراف و جوانب فلک واقع شده اند و بروج دوازده گانه بر منطقه آن
توامان نام برج جوزا است که بصورت دو طفل برهنه که دست در گردن یکدیگر انداخته اند غزاله در کنار
اسد جای گرفتن عبارت از در آمدن آفتاب است در برج اسد و ثور با شیر در یک چراگاه جمع
شدن عبارت از انست که هر دو برج مذکور شمالی اند و بیکجانب جمع شده و آرامیدن تنین
و توامان در یک بستر هم ازین قبیل است نسبت غراب با چوزه باعتبار آنکه جیفه خوار است در ایام
رافت ایشان گریبان دریده جز صبح مشعل نتوان دید و بجز آغشته غراز شفق بچراغ نتوان طلبید

قوله مشعل متعلق دیده است و چراغ متعلق طلبید پس معنی فقرات ظاهر است دو چشم روشن
سلطنت اند که روشنی ایام از دیدار ایشان است و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس
وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت
ابدی گردید کهربا چون گاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده یعنی
هر گاه کهربا بغضب تعرض برگ کاه میکند از بیم سیاست هر دو ممدوح رنگ کاهی گرفت و مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن که خاصیت اوست بتیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان
خود در بدن مقناطیس سوخته سیاه بر آمده و معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنای رفاهیت
و استقامت را اساسی از نو ساخته یعنی بعد فتح مملکت لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح
متوالی است و از اطراف عالم و اکناف بر و یم اقبال روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند مدی الایام
واللیالی غایت روز و شب یعنی همیشه بر تشدید را صحرا یم تشدید یم دریا الله تعالی تا سالکان
مسالک بر و بحر بره نمای خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار
عدالت این دو جمشید خورشید اشتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و
یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رأفت است منور دارا و دو جهان را از میامن آثار قران
سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری بتقضای مطالب برسانا واللهم

کما مکنتا عبادک فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و

کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاحسان فایدهما بمزید التایید

والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه من ذوی العیان یعنی ای بار تعالی چنانکه جای
داده اند هر دو ای پادشاه و فرزندش بندگان ترا در سایهٔ رافت دست ده آن هر دو
را بتخت پادشاهی و چنانکه فرو ریخته اند آن هر دو بر بنی آدم دلوهای پر از عدل و احسان
پس تایید ده ایشان را بافزونی تایید دست بحق برگزیدهٔ پیشوایان دین که رسول اکرم



محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است وآل پاک واصحاب وکه اهل بصیرت اند لله الحمد والمنة
والثنا والتحیه در زمان سعید وآوان حمید باشراق آفتاب عالمتاب اقبال سلطان زمان خلیفهٔ
دوران صاحب السیف والقلم مرجع طبقات عالم المتحلی بالفضایل الانسیه والفایز بالمبادی القدسیه
کهف الاسلام والمسلمین ظل رأفة رب العالمین لازال لوامع دولته مشرقة بین الانام الی
ان تکون اللیالی متتالیة للایام لوامع این سواطع چنانکه از مطلع ظهور نموده مغرب را فروغ بخشیده
امید از علمای عصر وفضلای دهر که نقادان سخن وکامل عیاران هر فن اند آنست که آنچه درین
کتاب از سهو ونسیان وخطا ونقصان رفته باشد بحکم کل اناء یترشح بما فیه بر قصور فهم وقلت علم
این اقل البضاعة حمل فرموده باصلاح آن کوشند وذیل عفو بر زلات این عاصی پوشند والعذر
عند کرام الناس مقبول واز حسن اتفاقات زمان شرح وبسط این لمعات آنکه مرور دهور از طیبت
انگیزی صعید طیب طینهٔ طیبه بطیب قدوم ابوالطیب والطاهر علیه التحیه فی الاول والآخر بعام سیدی
که عدت عشر آتش نخستین کاخ عشرت سرای تامیت عشرت گزین شده وستاتش بعلو
رتبت این عشرت را شطر عدت خود دانسته بل ضعف اورا عشر همت خود پنداشته فی الجمله عدت

عشرات وستات بمرتبهٔ مؤتلف که بشرف بعد ذی الکل وشل بالفصل
مشرف واحدی از آحاد بکم پایگی ودرین عشرت کده بار نیافته فی فی
صفری گذاشته که بحراست منزلش چشم باز کرده
الحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام
علی افضل رسله کثیرا متوالیا وعلی آله
واصحابه تا بنای تابیا

تمت

کتبه بندهٔ خاکسار سید عبد الغفار عفی عنه

خاتمة الطبع

ای حمد تو سرنامهٔ اسرار همه ٭ وی شکر تو پیرایهٔ گفتار همه ٭ ای نام تو زینت ده کردار همه ٭ وی ذکر تو راحت ده آزار همه ٭
آرایش نفوس بنی آدم ستایش خداوند عالم است که مودب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله
در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و
جان ستایش سلالهٔ سلسل امکان است که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت و جلال اوست. و انک لعلی خلق
عظیم کلمه از صحیفهٔ عظمت و کمال او. صلوة الله تعالی علیه و علی آله و صحابه الهادین بآدابه. اما بعد بر خاطر خورشید مناظر ارباب
نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزای کام تهذیب مسمی باعظم سواطع الافاق فی شرح
لوامع الاشراق معروف بشرح اخلاق جلالی ضیابخش بهار ادنی و اعالی مولفه فاضل جلیل عالم نبیل جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول کاشف علوم صوری و معنوی واقف اسرار خفی و جلی منتخب علمای زمان مولوی محمد یوسف علیخان مفتی
ریاست کرناتک سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه کتابیست که از غایت تدقیق ادراک معانی عباراتش از فهم عوام دور از نهایت
تحقیق بکشف خبیات مضامینش اذهان عوام معذور علی الخصوص بفضای مطالعه‌اش تا آخر لامعهٔ اولی ادراک خواص هم یارای پر زدن
ندارد. در هوای اوج رفعت مطالبش بال کشودن خارج از حیز امکان میشمارد. بنظر آن بندهٔ کثیف خیرخواه عالمین محمد نظام الدین
تاجر کتب ساکن مدراس مینو اساس بترغیب و تحریص جناب قدوة العلما زبدة الاصفیا سرچشمهٔ بذل و همم معدن لطف و کرم
فیاض عالم و عالمیان پشت پناه مستمندان مولوی معنوی سید فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد دکن ادام الله تعالی
برکاته خواهش انطباعش نمود. بحمد الله و شکر او اذ اکه باسرع الزمان بصحبت استاد جلیل القدر فاضل دوران مولانا مولوی
محمد عبد الکریم صاحب دام افضاله بدرستی تمام مالا کلام در مطبع نظام المطابع خاص حلیهٔ حسن پیراسته و باگلگونهٔ خوبی آراسته
صورت تکمیلش افتاد. فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شتاب تافت. و بدر الدجی بر دست تسهیل اتمام یافت ٭ ٭
باخلائق الاخلاق شرح لوامع الاشراق لعوان کمال را شرقی بکشف انظارهم ٭ و اعین کمال را برقی یخطف ابصارهم ٭
تا ساقی عیش جام جانست ٭ این باده نصیب مستانست ٭ خوش نشه دارد این چنین می ٭ مستان دانند قدر این می ٭
٭ این باده بجان خرند مستان ٭ گر اهل دلی تو نیز بستان ٭

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ [illegible] پانچ کتابیں ایک ماہ کے لئے [illegible] لے سکیں گے۔
[illegible] اصحاب پانچ کتابیں [illegible] ایک ماہ کے لئے لے سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ [illegible] کتابیں [illegible] اور [illegible] ترجمہ [illegible] دو کتابیں [illegible] لے سکیں گے۔

۳۔ طلباء ایم۔ اے، ایل۔ ایل۔ بی [illegible] لے سکیں گے۔ [illegible] طلبہ پانچ کتابیں [illegible]

۴۔ مدت مقررہ پر [illegible] ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موجودگی کتابیں مکرر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم [illegible] خراب ہو جائیں [illegible] ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط